
ترجمه
الغدیر
عبدالحسین امینی
جلد ۸


بسم الله الرحمن الرحيم

ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الغدیر – جلد ۸

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابـک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۹۶۴-۳۰۹-۷۵۴-۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۹۶۴-۳۰۹-۳۸۴-۰ : ؛ ج. ۱۰ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۲۰-X؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن ۰۵

غدیریه ابو محمد صوری

اشاره

۳۳۹ - ۴۱۹ ح

بسم الله الرحمن الرحیم

و لاوك خیر ما تحت الضمیر

و انفس ما تمکن فی الصدور

- مهرت گرامی تر رازی است که در دل نهفته امو نفیس تر گنجی که در سینه دارم.

و ها انابت احسس منه نارا

امت بحرهانار السعیر

- شعله عشقت تار و پودم بسوخت، دیگر آتش دوزخ را بچیزی نشمرم.

ابا حسن تبین غدر قوم

بعهدالله من عهد الغدیر

- آن روز که فرمان " غدیر " صادر شد، مکر و خیانت‌آن قوم بر ملا گشت.

- پیامبر به خطابه برخاست و فرمانروای آنان را معرفی کرد.

- بازوی علی را برافراشت‌و گفتنی ها بگفت، آنان راه خلاف گرفتند.

- در آن محفل بشادی و سرور پرداختند، در دل نغمه های دگر می نواختند.

طوی یوم الغدیر لهم حقودا

انال بنشرها یوم " الغدیر."

- روز " غدیر " کینه در دلها بینباشت که چون بر ملا شد، هر جه بود از میان برداشت.

[صفحه ۶]

- وای که چه روزهای شوم و سیاهی در پی داشت.

- چندین با مکر و فسون راه خیانت هموارکردند، دنیای فریبکار آنانرا بفریفت.

و لیس من " الکثیر " فیطمئنوا

بان الله یعفو عن کثیر

- این خطائی نبود که به خود نوید داده و گویند " خدای مهربن بخشایشگر خطاهاست. "

درباره اهل بیت گوید:

عیون منعن الرقاد العیونا

جعلن لکل فوادفتونا

- چشمانی آشوبگر که خواب از چشمها ربودند و هر دلی را مفتون خود ساختند.

فکن المنی لجمیع الوری

و کن لمن رامهن المنونا

- آرزوی جهانیان بودند، آفت جان همگان.

- دلی دارم که حوادث روزگارش بر آشوفت، از چپ و راست بخاک و خونش کشید.

- شور درون را از همگان پنهان و اشک رخسارم آتش دل را بر ملا ساخت!

- دیگراز چه درد عشق را کتمان کنم " کوس رسوائی من بر سر هر بام زدند. "

و کان ابتداء الهوی بی مجونا

فلما تمکن امسی جنونا

- ابتدا عشق را بازیچه پنداشتم اینک کارم به جنون کشیده.

و کنت اظن الهوی هینا

فلاقیت منه عذابا مهینا

- هوای دل راسرسری گرفتم، اینک رنج هجرانم از پای در آورده.

- کاش روز وداع، شاهد حال زارم بودی که دیدگان من و اوبراز و نیاز اندر بودند.
- دیو مرگ بر کسی ابقا نکرد که دل در مهر او بندم
- جز آل پیامبر که مهرشان آرزوی آرزومندان است.
آل پیامبر، ذخیره‌فردای من اند، و هم وسیله نجات و رستگاری رستگاران.

[صفحه ۷]

- ساقی کوثر اند و ستاویز محکم برای امیدواران.
- نیکوکاران امت را یار و مدد کارند، از همت ایشان یاری طلب.
- حجت خدایند در زمین، گرچه منکران سر بتابند.
- سخنوراند و راستگو. و شما با تکذیب خود براه عناد رفتید.
- وارث دانشهای رسول اند، از چه آنان را ترک گفتید.
- کینه های بر گذشته را زنده کردید، باآنکه بشمشیر آنان راه اسلام گرفتید.

جحدتم موالاه مولاکم
و یوم الغدیر لها مومنونا

- ولایت سالارتان‌را منکر شدید، با آنکه روز غدیرش مومن و معترف بودید.
- فضل و مقام او را با نص رسول شنیدید.
- گفتید: فرموده ات بجان خریدیم. در دل گفتید: ابدا نپذیریم.
- کدامین یک سزاوارتر به سروری امت باشید و بیناتر از این پاکان؟
- و کدامین یک وصی رسول باشید و کدامین امین ودایع؟
- کدامین یک بر فراش او خسبید و جانرا برخی رسول کرد، گاهی که در پی ریختن‌خونش بودید؟
- کدامین یک با دعای رسول بر خوان مرغ بریان نشست؟ شما خود گواه داستانید.
- ای آل پیامبر مطرود باد قومی که پرچم هدایت را بدست شما فراز دیدند و باز هم جانب گمراهی سپردند.
و نیز درباره اهل بیت گوید:

ما طول اللیل القصیرا
و نهی الکواکب ان تغورا

الا و فی یده عزیمات یحل بها الامورا

- این شب کوتاه را بر من دراز ننمود و اختران را از فرو نشستن باز نداشت.

- جز اینکه حل و عقد امور در دست اوست.

ذو مقله لا تستقل ضنی و ان اضنت کثیرا

لیست تفتر عن دمی و تری بها ابدا فتورا

و تری بها ضعفایریک المستجار المستجیرا

[صفحه ۸]

- با دو چشمانی پر تب و تاب که آفت جانهاست.

- در ریختن خونم سستی نگیرد، با اینکه همواره مست و خراب است.

- چنانش خمار بینی که گه در حال ناز و گه در حال نیاز است.

- آنجا که سر جنگ دارد، بملامتم در سپارد و چون ره آشتی گیرد، معذورم شناسد.

- جزاین است که از شیدائی کارم به رسوائی‌کشید؟

- هر کس به پاکدامنی می گراید، چه بهتر که با عشق اول اکتفا جوید.

و لقد لبست ثیاب نسک مالکا او مستعیرا

و تمثل الشیطان لی

لیغرنی رشوا غریرا

فخلعتها و لبست ثوب الفتک سحابا جرورا

- جامه زهد و پارسائی پوشیدم، ندانم از خود داشتم‌یاعاریه کردم.

- ابلیس با مکر و فسون‌در تجلی آمد تا به رشد و صلاحم فریب دهد.

- از آنرو جامه پارسائی بر کندم و قبای عیاران خونریز بر تن آراستم.

- خطایت هر چه باشد، ترک گوی و راه توبه پوی. بی گمان خدا رابخشاینده و غفور یابی.

ما لم تکن من‌معشر غدروا و قد شهدوا الغدیرا

- ما دام که از خیانت کاران "روز غدیر " نباشی.

- آنها که کناری گرفته به توطئه نشستند تا امیری از میان خود بر گمارند.

- با سینه های پر کین و خشمی آتشین. - کاندید ملک و ریاست، بانتظار تحت و سریر.

- بسان پیمانه‌در میان خود بچرخاندنند و بدیگر کس نهلند.

هذا الی ان قام قائم آل احمدمستثیرا

- این است روش روزگاران، تاانقلابگر آل محمد به خونخواهی و کین برخیزد.

و تسلم الاسلام اقتم مظلما فکساه نورا

[صفحه ۹]

- آئین اسلام را چرکین و سیاه دریابد و در نور هدایت غرقه سازد.

تا آخر قصیده.

و نیز درباره اهل بیت سراید:

نکرت‌معرفتی لما حکم

حاکم الحب علیها لی‌بدم

- قاضی عشقم گفت: بجرم بی مهری خونش بریز. آشنائی قدیم را منکر آمد.

فبدت من ناظریها نظره

ادخلتها فی‌دمی تحت التهم

- با نگاه دلدوزش تیری‌به سویم پرتاب کرد که در تار و پودم جا گرفت.

و تمکنت فاضنیت ضنی

کان بی منها و اسقمت سقم

- از رنجوری عشق برنخاسته، دردی دگر بر جانم فزود.

وصبت بعد اجتناب صغوه

بدلت من قولها: لا. بنعم

- پس از هجران و جفا راه آشتی گرفت، پاسخ آورد که " آری. " دگر از " لا " دم برنیاورد.

و فقدت الوجد فیها و الاسی

فتالمت لفقدان الالم

- با درد عشقش خو گرفته ام. اینک از رنج بی دردی در تب و تابم.

مالعینی و فوادی کلما

کتمت باح. و ان باحت کتم

- زینهار از این دل و دیده: هر گاه دیده ام راز عشق را پنهان کند، دل بغفان خیزد، و چون گریان شود، دل آرام گیرد.

- اختلاف‌دل و دیده بدراز کشید، مصیبت و غم الفت گرفتند.

- اما مصیبت آل پیامبربالاترین مصیبتها است.

- ای زادگان زهرا. این داغ ننگ و نکوهش از چهره روزگار زدوده نخواهد شد.

یا طوافا طاف طوفان به

و حطیما بقنا الخط حطم

- ای " مطافی " که دچار طوفان بلا شد، ای " حطیمی " که پی سپر نیزه ها گشت.

- بعد از آنکه پیمان الهی را زیر پا نهند، بکدامین پیمان‌پای بندند؟

- کجا این دل آرام و قرار گیرد، با آنکه سیاهکاری بنی امیه پرتو انوارتان

[صفحه ۱۰]

را در حجاب کرد.

رکبوا بحر ضلال سلموا

فیه و الاسلام منهم ما سلم

- به دریای ضلالت و سرگشتگی غوطه ور گشتند و بجان رستند، ولی اسلام از دست آنان نرست.

ثم صارت سنه جاریه

کل من امکنه الظلم ظلم

- از آن پس، سیاهگاری رواج یافت، و هر کس هر چه توانست کرد.

- شگفتا. حقی که با شمشیر شما رونق گرفت، درباره شما اجرا نگشت.

- تنها مهر و دوستی شما - چنانچه عبد المحسن صوری گوید - در میان دوستان پا برجاست.

و ابیکم والذی وصی به

لابیکم جدکم فی یوم " خم "

- سوگند بجان علی. و سوگند به آن عهدی که جدتان در " غدیر خم " گرفت.
- سایر امتها که بفرمان روائی شما گردن نهادند، حجت رسول را بر قوم اوتمام کردند.

شرح حال شاعر و نمونه اشعار او

ابو محمـد، عبد المحسن بن محمد بن احمد بن غالب بن غلبون، صوری. از اکابر قرن چهارم و نوابغ رجال آن دوران استو تا اوائل قرن پنجم می زیسـته. اشـعار آبدارش در عین سـلاست و روانی،پر معنی است، در غزل سـرائی لطیف و در بحث و جدال اسـتوار: به هنگام استدلال، براهین استوار آرد و گاه مدح و ستایش جز بزیبائی و ملاحت ننگرد.
- دفتر اشـعارش که در حـدود پنـج هزار بیت است، بالطایف ادبی و حقائق برهانی، گواه این مـدعا است و نصـی بر اخلاص به اهل بیت، چونان که ابن شهر - آشوبش در سلک شعرائی نام برده که بی پروا به ستایش اهل بیت برخاسته اند.
آنچه مـا از قصائـد و قطعـات او انتخـاب کرده ایم، روحیه مـذهبی او را بی پرده متجلی سـاخته و چبهه بنـدی او را به سـوی خانـدان رسول و جانبـداری و حمـایت از حقوق آنـان نمودار می کنـد، تا آنجا که می بینیم به هر چه جز اهل بیت است، پشت پا زده است، علاوه بر آنچه در دیوان شعرش از اشارات لطیفه می یابیم که

[صفحه ۱۱]

عقیده باطنی او را بر ملا می سازد.
از جمله این قطعه درباره کودکی عمر نام:

نادمنی من وجهه روضه
مشرقه یمرح فیه النظر

فانظر معی تنظر الی معجز
سیف علی بین جفنی عمر

- در چهره او بوستانی خرم یافتم که گلگشت دیدگان است.
- بیا از دیده من بنگر تا معجزی، شگفت‌بینی: ذو الفقار علی در میان چشمان عمر!
باری، ابن ابی شـبانه در " تکمله‌امل الامل " بشـرح حال او پرداخته، واو جز شـیعیان اهل بیت را عنوان نمی کنـد، ثعالبی در " یتیمه الدهر " ج ۲۵۷۱ به یاد او پرداخته و ۲۲۵ بیت از اشـعار او را ثبت کرده و در " تتمیم یتیمه " ج ۱ ص ۳۵ او را ثنا گفته و از دیوان شعرش ابیاتی برگزیده است. ابن خلکان هم در ج ۱ ص ۳۳۴ با ستایش وتمجید فراوان از شعرش، شرح مفصلی آورده و می گوید: بسال ۴۱۹، روز یکشنبه نهم شوال در سن هشـتاد سالگی وچه بسا بیشتر، دار فانی را بدرود گفته‌است. ابن اثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۲۵، یادی از این شاعر گرانمایه‌دارد.
از جمله سروده های او درباره اهل بیت:

توق اذا ما حرمه‌العدل جلت

ملامی لتقضی صبوتی ما تمنت

- اینک که حرمت عدل و داد از میان رفته، چندی از ملامت و نکوهش زبان بازگیر تا عشق و جوانی من کامروا گردد.

- از این مغرور گشتی با شعله عشقم تار و پودت را به آتش نکشیده ام و با داغ هجران دیده ات رانگریانده ام؟

لک الخیر هذا حین شئت تلومنی

لجاجا فالا لمت ایام شدتی

- خدایت خیر دهاد. امروزم با خیره سری‌به ملامت برخاسته ای؟ کاش ایام شوریدگی و شیدائی به ملامت بر می خاستی.

- آنروز که با ناله اشتران همنوا بودم و با قمری شاخساران، ترنم می گرفتم.

- بر حوادث روزگار می تاختم و با مرگ حاضر دست بگریبان می شدم.

[صفحه ۱۲]

و استصغر البلوی لمن‌عرف الهوی

و استکثر الشکوی و ان هی‌قلت

- برای شیدا زدگان، هر گونه رنجی را ناچیز می شمردم و هر گونه شکوه ای - گرچه کوتاه - فراوان.

- در کنار کلبه درهم ریخته معشوق مات ومبهوت می ایستادم، گویا انتظار می بردم سلام مرا پاسخ داد.

- به یاد آن شبها که با پریچهران لاغر میان دیدار می کردم، همانها که خون معشوق‌را می ریزند و دامن خود را از جنایت بری می شناسند.

اصد فیدعونی الی الوصل طرفها

و ان انا سارعت الاجابه صدت

- آهنگ رحیل می‌کنم، چشمان جادویش به سوی وصل می خواندم، و چون طالب وصل گردم، اعراض کرده می راندم.

و ان قلت سقمی‌و کلت سقم طرفها

بابطال قولی او بادحاض حجتی

- اگر گویم درد آلود خمارم، چشمان خمارش را برانگیزد که سخن در دهانم بشکند.

و ان سمعت و انار قلبی شناعه

علیها. اجابتنی بوا نار و جنتی

- من بزاری ناله بر کشم که وای از آتش دل، که او را بنکوهش سپارم. او فریاد برکشد که ای وای بر تو از آتش رخسارم.

- همت گمارم که دل از عشق از برگریم، چون کبک در برابرم بخرامد و قرار از کفم بریابد.

و انشد بین البین و الهجر مهجتی

و لم ادر فی ای السبیلین ضلت

- قلبی داشتم که در راه جدائی و هجران از کف داده ام: ندانم در کدامین ره گم کرده ام.

- این روزگارهجر که بر من دراز نماید، خواهد عمرمرا کوتاه بگرداند.

دع الامه اللاتی‌استحلت تکن مع الامه اللاتی بغت فاستحلت

فما تقتدی الا بها فی اغتصابها

و لا اقتدی الا بصبر ائمتی

- بگذار تا معشوقه جفاکار خونت حلال داند و با امت ستمکار خونریز محشور آید.

[صفحه ۱۳]

- او از امت سیه کار خون آشام الهام گیرد و من چون‌سرورانم راه صبر و شکیبائی پیش گیرم.

- نه این است که سوک آنان جانگداز تر از سوک من است؟

حماتی -اذا لانت قناتی - و عدتی

اذا لم تکن لی عده عند شدتی

- ای سروران من - به هنگام درماندگی - و ای ذخیره روزگاران سختی و واماندگی.

- حزب ستمکاران با خدا بجنگ برخاستند و به هر چاهی که خود در افتادند دیگران را به دنبال خود کشاندند.

- دلهائی که با آئین جاهلیت خو گرفتند و از آئین حق نفرت فزودند.

- در پاسخ جدتان احمد، چه عذر و بهانه ای خواهند داشت.

و اشهر ما یروونه عنه قوله

ترکت کتاب الله فیکم و عترتی

- با آنکه وصیت رسول درباره قرآن و عترت، مشهورترین حدیثی است که زیب منابر خود سازند.

اما نه. دنیا با زر و زیور متجلی شد وآنان به سویش تاختند. این است که دلها را باژگون بینی.

و نیز درباره خاندان رسول سراید:

اصبحوا یفرقون من افراقی

فاستغاثوا فی نکستی بالفراق

ما صبرتم لقد بخلتم علی المدنف حقا حتی بطول السیاق

راحه‌ما اعتمدتموها بقتلی

رب خیر اتی بغیر اتفاق

سوف امضی و تلحقون و لا علم

لکم ما یکون بعد اللحاق

- صبحگاهان که تبم برید، از گردم پراکنده شدند، و چون بحران تب فزود، صدا به شیون برکشیدند.

- درنگ نیاوردند تا حق پرستاری ادا کرده باشند، حتی چندان نپائیدند که جانم از تن بر آید.

- رهایم کردند تا در مرگ من تعجیل کنند، خوشبختانه از این تنهائی آرامش و راحتم رسید، گاه‌شود که نیکی و احسان بدون اراده اتفاق افتد.

[صفحه ۱۴]

- من بزودی از این عالم رخت برکشم و شما نیز از پی من در آئید، و ندانید چه عذابی در کمین است؟

حیثما یجمع القضیه من یجمع بین الخصمین ماض و باق

- آنجا که داوری بر عهده کسی است که گذشگان و بازماندگان را گرد آورد.

- داد ازاین مردم کاش در میان ایشان پا بدوران‌ننهاده بودم. چه گونه در ریختن خون بی پروایند؟

رب ظهر قلبته مثل ما یقلب

ظهر المجن للارشاق

- چه بسیارشان آزمون ساختم، جونانکه مقاومت سپر را در برابر پیکان بیازمایند.

- دستم بگرفت و ندانسته در حلقه پریچهران رهایم کرد.

- دیدم‌از میانه، اسیر چشمان تو هستم، آیاشود که آزادم سازی؟

مسه من هواک بی لا من الجن فهل من مغرم او راق

- جنون من، از عشق و شیدائی تو است، نه از آفت جن. خدا را، یا وصل محبوب، یا افسون طبیب.

- جز اینم دوائی نیست که آتش عشق را با وصل معشوق چاره سازد، یا به وعده دل خوش‌کند و یا آبی بر این دل تفتیده پاشد.

او یعید الکری علی کما کان

لا موحشی من خیالک الطراق

- و یا خواب ناز را به چشمانم باز گرداند و از کابوس شبگیرم وا رهاند.

ما لنومی کانه کان فی اول دمعی جری من الاماق

- چه شد که خوب هم با اولین دانه های‌اشک، از گوشه چشمانم فرو ریخت.

- ودگر باز نیاید؟ آری امیدی نیست اشک ریخته به جای خود باز نگردد.

بابی شادن توثقت بالایمان منه من قبل شد وثاقی

- آهووشی که با سوگند موکد، پیمان وصلش گرفتم، و آنگاه اسیر دامش گشتم.

فهو الا یکن لحرب فحرب

علمته خیانه المیثاق

[صفحه ۱۵]

نفر من امیه نفر الاسلام من بینهم نفور اباق

انفقوا فی النفاق ما غصبوه

فاستقام‌النفاق بالانفاق

- اگر سودای حرب بر سر ندارد، پس این " حرب " سرخیل بنی امیه است که راه خیانت را هموار کرده است.

- جمعی از زادگان " امیه " که پا از دائره اسلام بیرون نهادند.

- آنچه را به ناحق گرد آورده بودند، در راه نفاق انفاق کردند و کفر پنهان رواج گرفت.

- آری، شیوه دنیای فریب، این است که تنها از جفای عشاق ناله سر می دهد.

- نه پندارم که این روزگار فریبکار، روزی با خاندان زهد کنار آید، چون مال و منال دنیا، گردنگیر مردمان است.

- از این است که خاندان احمد:فرزندان علی، آواره هر شهر و دیاراند.

فقراء الحجاز بعد الغنی الاکبر

اسری الشام قتلی العراق

- در حجاز، با آن دولت و مکنت - فقیر و درمانده، در شام، اسیر دست بسته، در عراق به خاک و خون غلطانند.

جانبتهم جوانب الارض حتی

خلت ان السماء ذات انطباق

- زمین پهناور از پناه دادن آنان دریغ دارد، گویا درهای آسمان هم باز نگردد.
- ای زادگان احمد، اگر در ستایشتان سخن کوتاه کنم، و یا تا سر حد امکان در ثنا گستری مبالغه ورزم، هر دو یکسان‌است:
- هیچگاه به مقام عظمت شما دست نیابم، جز اینکه لطف شما دستگیر من باشد.
- فرشتگان ملا اعلی، با ساکنان زمین، با هم بمقابله برخاسته اند:
- آنان فضل و کمال شما را می ستایند، و اینان بر ستیز و عناد خود می فزایند.
- حق شما را بردند و پندارند - خاک بر دهانشان - که سزاوار آنند.
- دست بدست پیمان خلافت بستند تا هماره بر ظلم و ستم بپایند.
- آنان شمشیر کین‌بروی شما از نیام بر کشیدند و ما به حمایت، نوک قلم را

[صفحه ۱۶]

بر صفحه اوراق روان کردیم.
ای عین؟ لو لا القیامه و المرجو فیها من قدره الخلاق
- گویا می نگرم بروز رستاخیز که آرزو کرده گویند: کاش در دنیا بودند.
- که راه توبه پیش گیرند، آنگاه که ساقی کوثرشان از کنار حوض براند.
- همانگاه که بنگرند علی سالار محشر است و دشمنان را به دوزخ می سپارد.
- این است سزای کفران و ناسپاسی، بچشید عذابی که با دست خودافروختید.
و این قصیده را در مدح حاکم به امر الله سروده و در روز عاشورا انشاد کرده است:

خلا طرفه بالسقم دونی یلازمه

الی ان رمی سهما فصرت اساهمه

فاصبح بی مالست‌ادری امثله

بجفنیه؟ ام لا یعدل السقم قاسمه

چشمان خمار آلودش را به من دوخت و خدنگی از مژدگ ان رها کرد، و من نیز.

- اینك در چشمانم خمار عشق بینم و ندانم حال او چون است؟ عشق یکجانبه بی عدالتی خدای عشق است.

- اگر درد عشق را در سینه پنهان سازم، دیدگانم شاهد و گویاست.

- راز عشق را هم می توان در دیده نهفت، ولی از خوب که بیگانه شد، رازش برملا افتاد.

- بیاد آن شبهای دراز که‌با یاد تو کوتاه شد، و گاهی خورشید دمید که ابرها به یکسو رفت.

- تمام شب را بیدار ماندم، اگر واپرسی که از چه؟ گویم: خواب به چشمم راه نکرد.

و لکنه القی علی الصبح لونه

فوالاه یوم شاحب الوجه ساهمه

- سیاهی‌شب، شبخ خود را بر رخ روز افکند، و این روز است که از تیرگی، روی شب راسیاه کرده.

- آن سان که در ماه محرم، فروغ عاشورا پستی گرفته به سیاهی گرائید، از آن رو که حرام آن ماه راحلال شمردند.

[صفحه ۱۷]

طغت عبد شمس فاستقل ملحقا الی الشمس من طغیانها متراکمه

- دودمان بنی امیه طوفانی ازطغیان و ستم برانیگختند که چشمه خورشید را تیره کرد.

- سر دودمانشان را گوئید که اینك آنچه در دل نهان داشتم بر ملا کردم.

روزگاراز سیرت شما کاژی و کژی گرفت، اینك با دست نگهبانش راستی یافت.

- سنت مصطفی بدست مردی از خاندانش تازه و تجدید شد، دین حنیف را حاکم آمد.

-شما مجلسیان که بر جد او (حاکم) ازدیده اشك می بارید، بگذارید که شمشیر آبدارش از خون دشمنان بگرید.

الا ایها الثکلی التی من دموعها

اذا هی حیت من قتیل جماجمه

- آنکه رخ‌برتابد، دین و دنیایش تباه باشد، نه تو او را بر جای نهی و نه خدایش رحمت آرد.

حریصا علی نار الجحیم کانه

یخاف علی ابوابها من یزاحمه

- چنان سوی دوزخ در شتاب است که پنداری‌از پیشدستی دیگران بیمناك است.

- اینک که شما رکن زندگی باشید، دیگران کار خود را به چه کسی حوالت توانند.

- دولت علویت بکام باد، حاکم دوران در خانه سعد و فرخندگی جای دارد.

(تا آخر قصیده)

و از اشعار صوری این چند بیت است:

بالذی الهم تعذیبی ثنایاک العذابا

و الذی البس خدیک من الورد نقابا

و الذی‌اودع فی فیک من الشهد شرابا

و الذی صیر حظی منک هجرا و اجتنابا

[صفحه ۱۸]

ما الذی قالته عیناک لقلبی فاجابا

و الذی قالته للدمع فوارها انصبابا

یا عزالا صاد باللحظ لقلبی فاصابا

عمرک الله بصب لا یری الا مصابا

- ترا به آن خدا که با دهان شیرینت گفت، شرنگ‌عذاب در کامم ریزد.

- به آن خدا که رخساره ات از رنگ گل نقاب بست.

- و آنکه در دهانت چشمه انگبین بر آورد.

- و از طلعت زیبایت جز دوری و هجران نصیبی عطایم نکرد.

- جشمان دلفریبت با این دل دردمند چه گفت که چنین رام‌شد؟

- با اشک چشمم چه رازی در میان نهاد که چون سیلاب روان گشت.

- ای آهوی رعنا که با تیز نگاهش دل مرا خست.

- سایه ات پاینده باد بر این عاشق زار که همیشه در تب و تاب است.

این چند بیت، در دیوان صوری ثبت است. و نسبت آن به شاعر " صنوبری " چنانکه در کشکول شیخ بهائی ج ۱ ص ۲۳ آمده بی مورد است. شیخ بهائی در این شعر خود، از صوری الهام گرفته که گوید:

یا بدر دجی فراقه القلب اذاب

مذ ودعنی فغاب صبری اذا غاب

بالله علیک. ای شیء قالت

عیناک لقلبی المعنا فاجاب؟

-ای ماه تابان که از دوریش دل آب گشت، از آنگاه که رخت سفر بست، صبر و قرار از دلم رخت بر بست.

- ترا به خدایت سوگند. چشمانت با این دل دردمند چه گفت که اینسانش به کمند بربست.

و از اشعار صوری است:

سفرن بدورا و انتقبن اهله

و مسن غصونا و التفتن جواذرا

- چون ماه تابان پرده از رخ بر کشند، و چونان هلال از زیر نقاب بر آیند، بسان شاخ‌سرور عنا و طناز خرامند، مانند گاو وحشی با گوشه چشمان سیاه می نگرند.

- گیسوی خود را بر سر و دوش فروهشتند ودنیا را در دیدگان ما سیاه کردند.

[صفحه ۱۹]

- چه شبها که خورشید رخسارشان دمید و تاریکی شب را در حیرت فرو برد.

فهن اذا ما شئن امسین او اذا

تعرضن ان یصبحن کن قوادرا

- اینان - هر گاه بخواهند - با گیوسی چون شبه در سیاهی شب فرو روند و با پرتو رخسارشان، روزی پر فروغ بیارایند.

و همو در سوگ ابن المعلم، استاد امت، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید در گذشته بسال ۴۱۳ گوید:

- پاینده آینده مردمان رابا فضل بی کران خود نواخته و مرگ را با عدل و انصاف، نصیب همگان ساخته.

- مفید با دریائی از علم بی کران رفت‌و مادر دهر چو او نخواهد زاد.

در کتاب " بدایع البدایه " سنداز بکار بن علی ریاحی آورده که عبد المحسن صوری به دمشق آمد، مجدی شاعر نزد من آمده ورود او را اطلاع داده گفت: اگر مایل باشی باتفاق از او دیدن کنیم و سلامی باز دهیم؟ پذیرفتم و با هم به زیارتش رفتیم. صوری همه وقت در بازار گندم فروشان برای دید و بازدید می نشست، در مقابل جایگاه او، دکان پنبه فروشی بود که مرد کوری صاحب آن بود، موقعی که دیده بدیدارش تازه کردیم، متوجه شدیم که پیر زالی فرتوت بر دردکه پنبه فروش ایستاده مرد کور با اوگرم سخن است و آن پیر فرتوت، با سکوت کامل، سخن او را به خاطر می سپرد. مجدی بلا درنگ سرود:

- منصته‌تسمع ما یقول. = پیر فرتوت سراپا گوش شده که چه گوید.

و عبد المحسن بلا تامل اضافه کرد:

کالخلد، لما قابلته غول. = بسان موش صحرائی که آوای غول شنود.

مجدی بدو گفت ": بخدا سوگند که نیک آوردی، دو تشبیه در نیم خط شعر همیشه در پناه خدا باشی. "

یکی از دوستان صوری، کتابی به عاریت می گیرد، و بازگرداندن آن بداراز می کشد، شاعر ما این دو بیت لطیف را درباره او می سراید که در دیوان او ثبت است:

[صفحه ۲۰]

- کتاب من چه جنایتی مرتکب گشته که به زندان ابد محکوم گشته؟

- آزادش کن که وا پرسم در این‌روزگار دراز به چه رنج و دردی مبتلا گشته؟

شاعر خوش پرداز، احمد بن سلمان فجری به شاعر ما عبد المحسن صوری نوشت:

- ای دوست عزیز چرا مانند طایر شکسته بال بزانو درآمده‌ای؟

- اگر فکر می کنی که تناوری باعث سنگینی گشته و از طی سفر بازت داشته.

- این دریا را نبینی که صخره‌های کوه رضوی و بریده های کوه ثبیر را بر پشت خود بار کرده؟

- اگر از راه خشکس بار سفر بندی نپندارم که پشت شتر را بشکنی.

- و اگر دوستانت جور و جفای ترا بجان می خرند، نظیر آنان در جای دگر هم یافت می شود.

- راه بیفت، باشد که با دیدار کریمان دردهای سینه را شفا بخشی.

- آنها که‌بدیدارشان مانوس گشته ای، تنها خلق جهان نیستند و نه شهری که در آن پابند مانده ای، تنها شهر جهان است.

عبد المحسن در پاسخ او نوشت:

- خدایت پاداش نیک دهد که با خیر خواهی پندی آراسته آوردی، اما چه سود که روزگارم نمانده.

- اینک سنین عمرم به هفتاد رسیده و برای زندگیم برنامه تنظیم کرده که از سفر راه دور و دراز مانع گشته.

- از آن روز که مردم این سامان همت خود را کوتاه کرده اند، من نیز آرزوهای خودرا کوتاه کردم ام.

در وصف کودکی که نامش " مقاتل " بوده و درباره او شعر فراوانی سروده چنین گوید:

تعلمت وجنته رقیه

لعقرب الصدغ فما تلسع

- رخسارش افسونی آموخته که از نیش عقرب زلفانش در امان است.

[صفحه ۲۱]

- ناصحانم بنکوهش گیرند که از او دل برگیر، اما گوشم‌ناشنواست.

- وداعش گفتم و سیلاب اشک بر پهنای سینه ام روان بود.

فظن اذ ابصرها انها

سایر اعضائی بها تدمع

- چون حال زارم بدید، پنداشت که سراپای وجودم اشکبار است.

- گفت: اینک که حالت بدین منوال است، بعد از فراق چون باشد؟

- این اشک را تباه مکن بروزگار جدائی فرصت بسیار است، گفتم: تباه تر از این، قلب زارم باشد که پیش تو خوار است.

و نیز در ستایش همین پسرک " مقاتل " گوید:

- قلبم مشکن که خداوندگار آن‌توئی، رازم فاش مکن که صاحب اختیارش‌تو باشی.

- ایام فراق هر چه دشوارتر، بر تو آسان گذرد، و هموار آن بر من سخت و ناگوار است.

- با شمشیر دوچشمت، ای مقاتل جنگجو، چه خونها که‌نریختی.

- گویم آرامش و تسلا، امیدآن نبرم. خواهم صبر و تحمل، توان آن نباشد.

و همو در ثنای پسرک زبان بمعذرت گشاید و چنین سراید:

وقف اللیل و النهار و قد کان اذا ما اتی النهار یفر

- نه راه آشتی گیرد که عار است، نه و نه راه جدائی‌پوید که توانش نیست.

این سلطان مقلتیک علینا

قل له ما یجوز فی الحب سمر

- برق نگاهت سلطان وجود من است، بدو بر گو: روا نباشد دوستان را با ناوک دلدوز هدف تیر بلا سازند.

انت فرقت نار خدیک حتی

کل قلب صب‌لها فیه جمر

- آتش رخسارت به هر رهگذر افروختی، اینک دل عشاق در سوز و گداز است.

[صفحه ۲۲]

- زلفان دلاویزت ببازی نتوان گرفت، ویژه اینک که شکن در شکن است.

- این دگر ناگوار است که در صلح و آشتی بدین حدخام و بی تجربه باشی.

شاعر ما، علاوه بر ادب فراوان و نظم بدیع، چونان عبد المنعم، فرزندی گرانمایه از خود بیادگار نهاده است که شرح حالش را ثعالبی یاد کرده است.

[صفحه ۲۳]

غدیریه مهیار دیلمی

اشاره

متوفی ۴۲۸

غدیریه اول

هل بعد مفترق الاظعان مجتمع؟

ام هل زمان بهم قد فات یرتجع؟

تحملوا تسع‌البیداء رکبهم

و یحمل القلب فیهم فوق ما یسع

- از پس این فرقت و جدائی، روی آشنا خواهم دید؟ آیا ایام وصل‌باز خواهد آمد.

- براحت بار سفر بر دوش کشیدند، گنجایش وادی بیش از عظمت کاروان، و این دل بریان بار غمی دوش گرفت، فوق گنجایش آن.

- روبه مغرب روانند، چنان بسرعت که گویابا خورشید هم عنان می روند.

- دیده و دل، از درد فراق، شکوه دارد، چونان که کاروان بار غم بر دل گرفته.

- مهار شتر آزاد است، اما گردن شتر در زیر بار اندوه خم گشته.

تشتاق نعمان لا ترضی بروضته

دارا ولو طاب مصطاف و مرتبع

- بـا اشتیـاق به‌ملک نعمـان رهسپر است، امـا از بوسـتان‌خرم او دلخوش نیست، گرچه مرغزارش در تابسـتان و بهـار دل از کف می ربایـد.

فداء وافین تمشی الوافیات بهم

دمع دم و حشا فی اثرهم قطع

- جانم فدای این کاروان که خون دل و اشک رخساره بدرقه راهشان بود.

[صفحه ۲۴]

- اینک شامم به شام دگر متصل است، اما خوابم بسان روز وصل، درهم گشیخته.
- کاش آنان که دعوت ساربان را لبیک گفتند، آوای رحیل او را ناشنیده می گرفتند.
- یا بار اندوهی که بهنگام وداع بر دل گرفتم، تار وپودم را بر می گسیخت تا از رنج و عذاب‌وا رهم.
- ناصح، در نکوهش و عتاب اصرار دارد، و من سر نافرمانی. من می گریزم و او در پی روان است.
- گوید: جانب بخطر میفکن که عشق و شیدائی سرابی است فریبنده، و مراقبت‌از جان یک وظیفه الهی است.
- آب نا امیدی بر آتش دل بیفشان، تا آرامش خاطرات باز آید.
- زمانه رنگارنگ است. دنیا وارونه شده. همان بهتر که دل شیدا زده راه سلامت گیرد.

هذی‌قضایا رسول الله مهمله

غدرا و شمل رسول الله منصدع

نبینی که فرمان رسول، با مکر و فسون زیر پا ماند، جمعیت خاندانش پراکنده گشت؟
- مردم به خاطر عهد و پیمان، یکرای‌و متفق نشوند، اما برای خیانت دلی یکدله دارند.
- خاندان پیامبر که " آل الله " اند، و شبان دین، در وصف رعیت دستخوش جور و جفا مانده اند؟
-پیمان رسول را زیر پا گذاشتند، انصار رسول هم با آنان همعنان گشتند.

تضاع بیعته یوم الغدیر لهم

بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

- بیعت روز " غدیر " که ویژه خاندانش بود، تباه ماند، اما یهود و نصاری بخاطر پیمان در امان اند.
- با سوگند و قسم، دست بیعتگران کشیدند و بزور شمشیر به اطاعت در آورند.

[صفحه ۲۵]

- آن یک فرمانی نوشت که بدعتها را بجای‌سنت جلوه گر ساخت.
- آن دگر با مکر و فسون دامی چید و دنیای فریبکارش ازنصیب آخرت محروم نمود.
صاحبدلی پرسید: علی که با نص رسول،وارث سریر خلافت بود، حق خود دریافت‌یا مانع ورادعش گشتند؟
- گفتم: غائله ای بود که منش بر ملا نسازم. خداوند سزایشان در کنار نهد.
- بانان‌که اگر نام برم، همگان می شناسند، و چهره هاشان از کینه درون پرچین است.
- بان هنگام که بازار دین بی رونق بود، از نزاع و درگیری باز نشستند وچون پرچم دین باهتزاز آمد، بر سر خوان گسترده اش به نزاع، و کشمکش برخاستند.

- پیشتازشان در مکر و دغل از دومی الهام می گرفت، سومی دنباله‌رو آنان گشت.

- بیائید در این باره منصفانه قضاوت کنیم: خرد داور ما باشد، و محکوم، هر که باشد، محروم.

- بکدامین حق فرزندان رسول، سر بفرمان شما گذراند، با اینکه افتخارشما در متابعت رسول است.

و کیف ضاقت‌علی الاهلین تربته

و للاجانب من جنبیه مضطجع

- خاندانش از آرمیدن در کنار تربت او محروم، بیگانگان در کنار مرقدش مدفون؟

- از چه رو اجماع را جحت خود دانید، با آنکه نه اجماعی در میان بود، و نه رضا و رغبتی مشهود.

- اجماعی که " علی " در جمع مشاورین نباشد و با زورو اکراه تن در دهد، عباس عموی رسول در شمار مخالفین باشد.

و تدعیه قریش‌بالقرابه و الانصار لا رفع فیه و لا وضع

- مهاجران قریش، به بهانه قرابت‌و خویش برخیزند، انصار با دستی درازتر از پا بنشینند.

[صفحه ۲۶]

- در تاریخ اسلام، اختلافی شدیدتر از این‌نشان نداریم، جز روایات ساختگی که بهم بافته اید.

و اسالهم یوم " خم" بعد ما عقدوا

له الولایه لم خانوا و لم خلعوا

قول صحیح و نیات بها نغل

لا ینفع السیف صقل تحته طبع

- از چه رو، در غدیر خم که پیمان ولایت بستند، راه خیانت گرفتند و سربرتافتند.

- بر زبان گفتاری باشد و مد، دلها انباشته از کینه و حسد، وغلاف شمشیر زرنگار در میانش تیغه ای پر از زنگار.

–ای سرور مومنان انکارشان پس از اعتراف، جامه عاری است که بر تن پیچیده اند.

- و نقض پیمانی که در حقت روا دانستند، بدعتی بود که بر سبیل شرع معتبر شناختند.

- تو حق خود وا نهادی، وگرنه در می یافتند که چسان دماغهای بخاک آلوده در هم کوفته می شد.

- بحمایت از دین، راه صبر و شکیبائی در پیش گرفتی، آنان بخواب اندر شدندو تو بیدار ماندی.

لیشرقن بحلو الیوم مرغد

اذا حصدت لهم فی الحشر ما زرعوا

- بحق سوگند که شیرینی دنیابفردای قیامت با تلخی گلو گیرشان خواهد بود، آنگاه که سزایشان را در کنار نهی.
بروزگارت نبودم تا جان فشانی کنم، اینک با تیغ زبان در راهت پیکار سازم.
- آری زبان گویا، در قلبها رخنه سازد آنجاکه نیزه های جانشکاف درماند.
- تبارم در فارس و آئینم شماست. گوارایم باد آن تبار با این آبشخور مرغزار.
- از آن روز که پا به دوران‌شباب نهادم، بشما پناه آوردم، سر انجام، نور

[صفحه ۲۷]

حق. سیاهی شک رازدود و من کامیاب گشتم.
- در گذشته، اشتباهاتی فراوان دارم، اگر بدامن‌شما دست یازم، هر انچه باشد، از نامه اعمالم بزدایم.
- سلمان فارسی را شفیع آورم، از این رو که در سلک شما خاندان است، البته پدران‌شفاعت فرزندان را پذیرا باشند.

فکن بها منقذا من هول مطلعی
غدا و انت من الاعراف مطلع

- با شفاعت او مرا از هول رستاخیز رهائی بخش، ای سالارمحشر که بر سر اعرافت جای باشد.
- اگر من چنان پندارم که جز با محبت شما توانم راه نجات گیرم، مغرور و فریب خورده خواهم بود.
در پیرامون این قصیده:
استاد احمد نسیم مصری که بر دیوان مهیار دیلمی حاشیه و تعلیق نوشته، در ذیل این شعر مهیار:

تضاع بیعته یوم الغدیر لهم
بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

گوید ": الغدیر " همان غدیر خم است که میان مکه و مدینه واقع گشته، گفته شده که رسول خدا در غدیر خم خطبه راند و فرمود:
"من کنت مولاه فعلی مولاه. "
امینی گوید:
کاش می دانستم: تواتر این حدیث بر استاد مصری نهان بوده، با اینکه بیش از صد تن صحابی رسول راوی آنند؟ یا در اثرتمایلات مذهبی، پرده فریب و فسون برروی حقیقت کشیده تا واقعیت قطعی را در زیر دامن امانت مستور دارد. و باکلمه قیل = گفته شده، حدیث را ضعیف و بی اساس جلوه دهد.
"قل هو نبا عظیم = بر گو که این خبری است بس با عظمت که شما از آن

[صفحه ۲۸]

رو گردان شده اید، آنان که از منشور الهی با خبراند، آنرا می شناسند چونان که فرزندان خود را می شناسند. "

غدیریه دوم

مهیار دیلمی، در ج ۳ ص ۱۵ دیوانش قصیده دیگری دارد که در سوگ خاندان رسول سروده، و برکت ولاءو پیروی آنان را یاد می کند:

فی الظباء الغادین امس غزال

قال عنه ما لا یقول الخیال

– همراه آهووشان‌غزال رعنائی است، پیامش آوردند، اما در خیال نگنجد.

– پندارد که دوری معشوق از راه عتاب است، ملال،و دلتنگی او رازی از کرشمه و ناز.

لم یزل یخدع البصیره حتی

سرنا ما یقول و هو محال

– رود زیبایش را در گوشم زمزمه کرد، چندانکه باور کردم،از فسانه اش خرسند شدم با آنکه محال است.

– دستم از دامن کوهساران کوتاه‌باد، که بر قله های آن چه نعمتها دریافتم.

– وعده وصل را امروز و فردا نکردند، و نه منتهی بر ما نهادند.

– شبهای دراز را سپاس برم با آنکه عاشقان شبهای دراز را بنکوهش‌در سپارند.

– این محمل کیست که دلبرما را در خود نهفت، کاروان چه آرام جانی از برم به یغما برد.

– سیم تنان چون کبک خرامان می روند، خورشید رخسارشان بر سپهر است و دست ما کوتاه.

جمح الشوق بالخلیع فاهلا

بحلیم له السلو عقال

– شوق رخسارنگار، عنان از کف عاشق شیدا برباید، مرحبا بر آن دلباخته ای که تسلای خاطرش مهار و پابند باشد.

– چندی، مرغزار عیش و عشرت خرم و شاداب بود، و آب زندگی صاف و زلال.

[صفحه ۲۹]

– تکیه بر عهد شباب نمودم، گوش به ملامت ناصحان نسپردم.

– ای حریفان. روزگاری همدم و همنوا بودیم، اینک جدا گشتیم، تسلایم دهید. آری هر پدیده ای رو بزوال است.

– دیگرم سپیدی مو راه عشرت بسته، داغ خاندان احمد بر دل زارم نشسته.

– مصلحان و رهبران. اما دست ستم با سفاهت و نادانی بر آنان تاخت.

- داعیان حق، جمعی بندایشان لبیک گفتند، اما بازگشتند و نعل وارنه زدند.
حملوها یوم السقیفه اوزارا تخف الجبال و هی ثقال
ثم جاءوا من بعدها یستقیلون و هیهات عثره لا تقال
بروز سقیفه، بار خیانت بر دوش کشیدند، باری که عظمت کوهها در برابر آن ناچیز است.
- روز دگر باز آمدند که بار از دوش بنهند، اما خطاقابل جبران نبود.
- بدا بر حالشان. گاهی که احمد در میانشان بپا خیزد، بپرسید و پاسخ گویند.
- اندوه و غم در دل زارم آشیان گرفته برقرار و پایدار است با آنکه در زمانه غمی پایدار نماند.
- خدا را از این قوم که علی را نابود کردند، با آنکه نابود کننده بدبختیها همو بود.
- کینه او را در دل نهفتند با آنکه پذیرش اعمال، جز با مهر او نخواهد بود.

و تحال الاخبار، و الله یدری
کیف کانت یوم الغدیر الحال.

اخبار دست بدست، از زبان پیشینیان رسد، و خدا داند روز " غدیر " چسان بود؟
- اما دختر زادگان رسول: حسن با جگر مسموم، در خاک بقیع خفت.
- مزارش با خاک برابر شد تا از نظر مشتاقان مستور ماند، نه بخدا. هلال‌پنهان نخواهد ماند.
و شهید بالطف ابکی السماوات و کادت له تزول الجبال- حسین در سرزمین " طف " به خاک و خون در غلتید، آسمانها بر او خون

[صفحه ۳۰]

گریست. کوهساران از بار اندوه درون در حال انفجار ماند.
- وای از این آتش دل که از شربت آبی محروم شد، شربت آب که به هر شرعی حلال است.
- خواستند رحم رسول را قطع کنند، پیکر خاندانش به هر جا دریافتند، بند از بند جدا کردند.
-به فرتوتی کهنسالان ننگریستند، بر جوان عابد و زاهد ترحم نیاوردند، حتی کودکان از دم شمشیرشان نرستند.
- وای از این حسرت جانکاه - ای خاندان طه، این حسرت و غم تار و پودمرا به آتش کشید.
- لکن چه بی ارزش است در راه شما، این اشکی که از سوزش دل بر رخسار می دود.
- مرام ومسلکم این بود، شرافت خود را در دوستی شما جستجو کردم، با آنکه هنوزم‌با دین شما پیوند نبود.
- نامه ام‌سیاه بود. اینک از برکات شما درخش وصفا گرفته.
- دوستی شمایم از بند شرک رهانید و زنجیر ضلالت از گردنم وا گسست.
- سالها جامه ذلت به تن داشتم، اینک در جامه های عزت شما خرامانم.
- رهبری شما زنگار کفر و ضلات از قلبم زدوده، و هم آنچه سالها از وسوسه خویشان بر دل نشسته بود.
- سوگند بخدا. از آن روز که با ثنا و ستایشتان زبان گشادم، بخت و اقبال، بر من آغوش گشود.
غدیریه سوم

قصیده دیگری با ۶۳ بیت در رثا و ماتم اهل بیت سروده، که دردیوانش ج ۴ ص ۱۹۸ ثبت آمده، سر آغاز قصیده این است:

لو کنت دانیت الموده قاصیا

رد الحبائب یوم بن فوادیا

تا آنجا که گوید:

و بحی آل محمد اطراوه

مدحا و میتهم رضاه مراثیا

[صفحه ۳۱]

ثنا و ستایش او، ویژه‌بازماندگان این خاندان، سوگ و ماتم سرائی مخصوص شهیدان آنان.
- این است‌آنچه من نثار قدم آنان سازم، با آنکه نه از یک نژادیم و نه هم وطن.
- البته انگیزه محبت است، مرد کریم‌با فطرت خود، جانب کریمان گیرد، گرچه خویش و نزدیک نباشند.
-ای خاندان ابو طالب مدعیان مجد و عظمت، سینه های خود را شفا بخشیدند.
- با خون کسانی که قبه های مفاخرشان به هر مرز و بومی افراشته بود تا پناهگاه کاروانها باشد.
- آنها که راه صلح و صفا را هموار کردند، دانش‌و بینش را برایگان در اختیار مردم نهادند.

و اما - و سیدهم علی - قوله

تشجی العدو و تبهج المتوالیا

شرعواالمحجه للرشاد و ارخصوا

ما کان من ثمن البصائر غالیا

- بجان سرورشان علی سوگند، این سخن، دوست را دلشادکند، دشمن را محزون و غمناک:
- بنیان شرافتی را برایشان سازمان دادکه از دسترس " زحل " برتر می نمود.
- باثبات و پایمردی در مهالک که امیرو سالارشان بود، یوغ اطاعت بر گردن همگان نهاد.
- حتی حسد پیشه گان ناراضی راه انکار نجستند. بلکه همگان راضی و خرسند بودند.
- یکسره دست دوستی و محبت دراز کردند، و چون‌سالار و امیر مومنان شد، حسد بردند و بدشمنی برخاستند.

فارحم عدوک ما افادک ظاهرا

نصحا و عالج فیک غلا خافیا

وهب " الغدیر " ابوا علیه قوله

بغیا، فقل: عدوا سواه مساعیا

- ای دوست با دشمن خود مدارا کن. ما دام که بظاهر، خیرخواه است،

[صفحه ۳۲]

گرچه در دل کینه ور است. - گیرم که با زور و عناد، از روز " غدیر " سر برتافتند، بر گو: مساعی دیگرش را بر شمارید:

- در پیکار " بدر "، " جنگ احد "، " رزم حنین " که پایمردی و جلادت نشان داد.

- در راه شام که صخره ما را بر کندو آب گوارا به لشکریان سقایت کرد.

-به پیکار یهود بنگرید و قلعه خیبیر،مرحب خیبری را قاضی خود سازید.

- آیا دژ استوارشان جز با دست علی تهدید شد؟ یا اینکه باب دژ از جای برکنده گشت؟

- بیندیشید در پیکار عمرو - بن عبدود، فارس یلیل که با هزار مرد برابر شد، و مقیاس گیرید با پیکار او در جنگ خندق

- این دو شیرژیان (مرحب خیبری - فارسی یلیل) شکار شمشیر علی گشتند، با آنکه از هیچ دلاوری بیم بدل راه نمی داند.

-سلحشوران " ضبه " که میان تنگ بر بسته روزه بصره در پای هودج جانفشانی کردند.

و رجال ضبه عاقدی حجراتهم

یوم البصیره من ظعینه فانیا

ضغموا بناب واحد و لطالما از درد وا اراقم قبلها و افاعیا

- با یورش علی نابود شدند، و از آن پیش چه اژدها که من بلعیدند.

- البته، نبرد صفین از سایر پیکارها پیچیده تر بود، اگر ازمعاویه وا پرسی، سخن راست و درست خواهی شنید.

در پیرامون شعر:

استاد احمد نسیم مصری، در ذیل‌این شعر:

وهب " الغدیر " ابوا علیه قوله

نهیا فقل عدوا سواه مساعیا

چنین گوید ": نهی - " بکسر نون - غدیر و امثال آن را گویند، و برای پیشوایمان علی، رزمی است که بنام" غدیر خم " یاد می شود، شاعر، بدان رزم اشاره می کند.

امینی گوید: کاش‌استاد مصری، بعد از آنکه " نهی " را عوض " بغی " در دیوان

[صفحه ۳۳]

مهیار به طبع رسانده، در ترکیب کلمه " نهیا " توضیحی اضافه می کرد و می گفت:
آیا حال است که منصوب شده یا مفعول‌است؟ و با آنکه هیچکدام متناسب نیست، اعلام می کرد که این گونه تعبیر نامناسب، از مانند مهیار دیلمی بزرگ‌مرد ادب، بعید می نماید.
گویا استاد مصری، احمد نسیم، بر روش ابراهیم ملحم اسود، گام می زند که گفته است " روز غدیر نام جنگ معروفی است " ولی کاش از راز این جنگ معروف پرده بر می داشت و قسمتی از تاریخ آنرا یاد می کرد. یریدون ان یبدلوا کلام الله: می خواهند سخن خدا را برتابند، دلهای اینان بشک اندر است،و در تردید و حیرت عوطه وراند.

شرح حال شاعر، نمونه اشعار و افکار

ابو الحسن مهیار بن مرزویه دیلمی بغدادی، ساکن کوی ریاح‌در محله کرخ بغداد: رفیع ترین پرچم ادب که در شرق و غرب عالم باهتزاز آمده، نفیس - ترین گنجینه سرشار، از گنجینه های فضیلت که پیشاپیش سرایندگان لغت عرب گام می زند: آنهاکه اساس سخن را پی ریختند و کاخ آنرابر سما برکشیدند.
منتی که بر ادبیات‌درخشان عرب دارد، همواره با سپاسی فراوان یاد می شود، شعر و ادب به ثنا برخاسته، فضل و حسب زبان بتحسین گشاده، نژاد عرب با هر که بانان پیوند خورده مدیون فصل بی کران اوست. گواه مدعا دیوان شعرش که در چهار دفتر پر ورق تنظیم یافته و فنون مختلفه شعر و ادب و شاخه های بارور آنرا در بر گرفته، جلوه گاهی از هنر او در پرورش خیال و تصویر معانی است، تا آنجا که معانی را بی پرده در برابر دیدگان مجسم می سازد، و جز باسبکی استوار، و ادبی توانا، و اسلوبی نوین، سخن ساز نگند.
با آنکه بزرگان ادب، در عصر او فراوان بودند، یبر همکان پیشی گرفت، روزهای جمعه به مسجد جامع منصوری حضور می یافت و سروده های خود را

[صفحه ۳۴]

انشاد می کرد تصور نمی کنم با خرزی که در " دمیه القصر " ص ۷۶ زبان‌به ستایش شاعر گشوده، راه مبالغه پیموده باشد، آنجا که گوید:
"هو شاعر له فی مناسک الفضل مشاعر، و کاتب تحت کل کلمه من کلماته کاعب. وما فی قصائده بیت، یتحکم علیه بلو ولیت، و هی مصبوبه فی قوالب القلوب،و بمثلها یعتذر الدهر المذنب عن الذنوب: "
"شاعری که در رشته های فضل و ادب آوازه ای بلند دارد، نویسنده ای که از پرده کلمات شیرین دوشیزگان نمکین بر آرد. در قصائد اوبیتی یافت نشود که در آن جای لیت و لعل باشد، سروده هایش در قالب دل جای گیرد. گویا زمانه ناسازگار، باتقدیم این آهنگ خوشنوا، بندامت از گذشته های غمفزا برخاسته. "
اما سروده های او در رشته مذهب، یکسره احتجاج و برهان است. در اشعارمذهبی او، جز حجت کوینده، ستایش صادقانه، سوگ دردناک، نخواهی یافت.

گمان می برم که همین قصائـد مـذهبی اوست که کینه وران و مخالفین مـذهب اورا وادار کرده تا فضل آشکار او را پنهان سازند و آن چنـان که شایـد و بایـد از سـتایش مقـام بلنـد او کوتـاه آینـد. از این رو معـاجم ادب و کتب تراجم از یادآوری ادب بی کران و فضل‌شایـان او تنها به شـمه ای قناعت کرده انـد، و این خود هنر والا و سـخن دلربای اوست که جلوه گر آمـده آوازه او را همراه باد صبـا در جهـان منتشـر سـاخته، تـا آنجـا که بهر کجا گام نهی، نام مهیار، با سپـاس و ثنا و بزرگـداشت از مقام عظمت او توام بینی و دریابی که دیگران در فروغ هنر عالم‌آرای او گام می زنند.

بحق سوگند که این خود معجزه است که یک پارسی نژاد به سرودن شعر عربی دست‌یازد و بر همگنان عرب زبان فائق آید، و کمتر کسـی را یارای برابری با او باشد. تا آنجا که همگان در ورود و خروج این آبشـخور بدو اقتدا برند. و شگفت نباشد که مهیار دیلمی بر این پایه از معالی و مدارج بر آید، چه او در مکتب استادان ادیب و ماهر از خاندان رسول، همچون سید مرتضی و شریف رضی و استاد آن

[صفحه ۳۵]

دو، شیخ‌امت اسلامی شیخ مفید و امثال آنان پرورش یافته، با آنان همدم شده و ازدریای معارف بی کران آنان سیراب گشته‌است.

آری تیر دشمنانش به سنگ آمد و پندارشان خواب و خیالی کودکانه بود:

کمتر به شـرح فضائـل او پرداختنـد، و یـا از نشـر افتخـارات او کوتاه آمدنـد تا از مقام والای او بکاهنـد، و چه بسا با فسون و فسانه و تهمت و ناسزا بر او تاختنـد تـا دامن امـانت او را لکه دار نماینـد، چونـان که ابن جوزی در تاریـخ " المنتظم " بینی خود را به‌خاک مالیده که داستانی جعل کرده و اورا به غلو و افراط متهم کرده، حاشا که چنین باشد، این گفتاری مزور و نارواست.

اینک مهیار است که با ادب بارور، فضل نامور، سیرت پاک، فروغ تابناک، با راه و رسم علوی و سـروده خسـروانی، فرهنگ تراجم را از سـتایش و ثنا و مکرمت و جلالت پر کرده و چه زیان است که دیروزش در مذهب مجوس سپری گشته، با آنکه امروز، با آئین اسـلام و مذهب علوی و ادب عربی قد برافرشـته است. این سـروده هاو نشید والای اوست که از نهاد پاک و ضمیر ستوده او خبر می دهد، و این دیوان شعر اوست که روحیه بزرگوار او را مجسم و بر ملا و نام او را جاوید و ابدی ساخته.

چه مـدارجی از شـرف بـاقی مانـده که بر آن بر نشـده جه نبوغ‌و عظمتی سـراغ داریـد که توسن آنرا بزیر ران نکشـیده؟ اگر او را به گذشـته های تاریکش مواخذه کنیم، رواست که صـحابه پیشـین رسول را بجرم گذشـته های سیاهشان بنکوهش در سپاریم. اسلام پیونـد با گذشـته ها را قطع می‌کنـد گویا پرونده اعمال را تجدید کرده‌باشـند. از این رو می بینیم که مهیاردیلمی به خاندان خود که والاترین خاندان عجم است اظهار مسرت و غرور می‌کند و بشرافت اسلام و ادب والای خود افتخار کرده و گوید:

اعجبت بی بین نادی قومها

ام سعد فمضت تسال بی

- ام سعد، در محفل خانواده، شگفت زده‌از حال من جویا گشت.

- از رفتار و کردارم شادمان بود، خواست از تبار وخاندام باخبر باشد.

- مپندار که نسب من مایه خواری است، چون رضایت خاطرت را فراهم دارم.

[صفحه ۳۶]

- خاندان من با جوانمردی بر روزگارحکومت کردند و سالهای سال پا بر سر سران نهادند.

عمموا بالشمس هاماتهم

و بنوا ابیاتهم بالشهب

- از خورشیدآسمان عمامه بستند و کاخ خود را بر فراز اختران برا فرستند.

- پدرم کسری بر ایوان خود تکیه دارد، کدامکس پدری چو من دارد.

- صاحب صولت در میان سلاطین پیشین. علاوه برشرافت اسلام و ادب و افری که نصیب من گشته.

قد قبست المجد من خیر اب

و قبست الدین من خیر نبی

و ضممت الفخر من اطرافه

سودد الفرس و دین العرب

- مجد و حسب از بهترین پدران دارم، و دین و آئین از سرور مرسلین.

- فخرو مباهات را از همه جانب گرد آوردم:سیادت عجم و آئین عرب.

مهیار دیلمی بدست سرورمان شریف رضی در سال ۳۹۴ بشرف اسلام مشرف گشت و درمکتب او به آموزش شعر و ادب پرداخت ودر شب یکشنبه پنجم جمادی ای دوم بسال۴۲۸ در گذشت.

در هیچیک از کتب تراجمو فرهنگ های ادبی تاریخی، اختلافی در تاریخ وفات او نیافتیم، شرح حال او را در این مصادر خواهید یافت:

تاریخ‌بغداد ج ۲۷۶:۳، منتظم ج ۹۴:۸ تاریخ ابن خلکان ج ۲۷۷:۲ مرآه یافعی ج ۴۷:۳ دمیه القصر ۷۶ تاریخ ابن کثیرج ۴۱:۲ کامل ابن اثیر ج ۱۵۹:۹ تاریخ ابی الفدا ج ۱۶۸:۲، امل الامل شیخ حر عاملی، روش المناظر ابن شحنه، اعلام زرکلی ج ۱۰۷۹:۳ شذرات الذهب ۲۴۷:۳ تاریخ آداب اللغه ج ۲۵۹:۲ نسمه‌السحر (شرح حال آنان که براه تشیع رفته و قصیده سروده اند) دائره المعارف فرید وجدی ج ۴۸۴:۹ سفینه البحار ج ۵۶۳:۲ مجله المرشد. ۸۵:۲ واز نمونه های شعر مذهبی مهیار در مدح‌اهل بیت رسول است:

بکی الناس سترا علی الموقد

و غار یغالط فی المنجد

احب و صان فوری هوی

اضل و خاف فلم ینشد

[صفحه ۳۷]

بر سر آتش گریست تار راز آتش افروز مستور ماند، راه فرود گرفت که ندانند مقصد او بر فراز فلات است.

- عاشق است، نام‌معشوق را نهان کرده، آشیانه دوست راگم ساخته از کسی جویا نیست.

- اینک از پند ناصحان بدورافتاده. یکه و تنها سیلاب اشکش روان است، نیازی به یاور همنوا ندارد.

- ناتوان است و بار سنگینی بدل دارد، تشنه کام‌است و بر لب آب شکیبا.

و قور و ما الخرق من حازم

متی ما یرح شیبه یغتدی

- متین و آرام است. البته مردمحتاط از کار جاهلانه بدور است: امروز سپیدی مو را مستور سازد فردا بر سر پیمانه آید.

- ای دل، آزرده مباش. گرت این لولیان با مهار کشند، فراوانت مهار کردند و رام نگشتی.

- بهوش باش. که از بخت نا مساعد، دهان چون قندشان از آبشخور من تلخ خواهد گشت.

افق فکانی‌بها قد امر

بافواهها العذب من موردی

و سود ما ابیض من ودها

بما بیض الدهر من اسودی

- روزگار سپیدم که با دوستی آنان شروع گشته با دیدن موی سپیدم سیاه خواهد بود.

- سپیدی مو اولین خیانت روزگار نیست، با خیانتهای او خو گرفته ام.

لحی الله حظی کما لا یجود

بما استحق و کم اجتدی

- این بخت من نگون باد، که تاچند دست تمنا دراز کنم و او حق شایسته ام باز ندهد.

- تا چند بزندگی نکبت بار بسازم: امروز را بنکوهش سپارم و امید به فردای بهتر بندم.

- بخدا گرچه روزگارم در راه آرزوها بخواب رفته و از رسیدن بکامم بازداشته

[صفحه ۳۸]

- و هیچگاه نتوانستم گردش روزگار را بستایم، توانم با تاسی به فرزندان احمد مختار، تسلی خاطر جویم.

- بهترین جهانیان، فرزندان بهترینشان. جز اینان فرزند پا بجهان نگذارد.

- گرامی ترین زندگان که بر بساط زمین قدم نهند و گرامی ترین مردگان که در دل خاک نهان گردند.

- خاندانی بر فراز خاندانها، تا آنجا که بر فراز " فرقدان " بر شده اند.

- فرشتگان در گردشان بطواف اندر، وحی و الهام بر قلوبشان مستتر.

الا سل قریشا و لم منهم

من استوجب اللوم اوفند

و قل ما لکم بعد طول الضلال

لم تشکروا نعمه المرشد

- از قریش وا پرس. آنهاکه سزاوار عتاب اند بنکوهش در سپار وآنها که خطا کاراند خاطرنشان ساز.

-بگو: از چه سپاس رهبر خود نگذاشتید. آنکه شما را از پس عمری ضلالت و سرگشتگی نجات بخشید.

- بدوران فترت انبیا گسیل آمد و شما را براه راست رهبری فرمود.

- آزاد و واراسته بسوی‌جنان پر کشید. هر آنکه بر سنت او رود مورد سپاس است.

- و امر خلافت را به حیدر وانهاد، آن چنان که خبر معتبر حاکی است.

- بر همگانش سرور ومولی ساخت، آنها که شیفته حق اند معترف اند.

- و شما - حاسدان فضیلت - زمام خلافت از چنگ او بر بودید. هر آنکه صاحب فضل باشد بر او رشگ برند.

- گفتید اجتماع امت رهبر ما بود اما بدانید یکه تاز امت ویژه خلافت بود.

- چه ناگوار است بر سر دودمان هاشم و هم بر رسول کردگار که خلافت بازیچه تیم و عدی باشد.

- بعد از علی، حق خلافت مخصوص فرزندان‌اوست، اگر آیه میراث زیر پا نماند.

- آن یک خائف و نا امید از پا نشست وآن دگر گه بپا خاست یاور نیافت.

[صفحه ۳۹]

- دست نفاق از آستین ظلم و ستم بر آمد، سروری از پس سروری بخاک هلاک افکند.

و ما صرفوا عن مقام الصلاه

و لا عنفوا فی بنی المسجد

-در صفوف اجتماع بر ایشان تاختند، و چون در محراب عبادت گوشه انزوا گرفتند، پی کار خود رفتند.

- پدر این خاندان علی و مادرشان فاطمه معروف همگان اند، از مفاخر ایشان دم زن یا دم فرو بند.
- از پس روز حسین، آئین حق به بستر بیماری خفت، مرگ هم در کمین است.
- اگر راه و روش مردم را قیاس گیری، دوره جاهلیت بخاطر آید.
- خاندان پسر امیه جنایت‌تازه مرتکب نشدند، آئین جاهلیت را بقدرت پیشین اعاده کردند.
- آنکه رافاطمه خصم خون خواه باشد، روز قیامت‌خواهد دید که با چه عقوبتی دست به گریبان باشد.
- ای سبط پیامبر هر آنکه دست بخون تو آلود، بروز قیامت چه غرامتی خواهد پرداخت.
- جانم فدایت باد، و کیست که آنرا بفدا گیرد. کاش برده را جانفدای سرورش بپذیرند.

و لیت دمی ما سقی‌الارض منک

یقوت الردی و اکون الردی

کاش هیولای مرگ از خون من سیراب می شد، و خون تو بر زمین نمی - ریخت.
- ای خفته کربلا کاش می بودم و در برابرت بخاک و خون می طلبیدم.
- شودکه روزگار این دل پر درد را از دست دشمنانت شفا بخشد.
- شود که شوکت حق‌بر باطل چیره شود، شود سفله مغلوب آزاده شود.
- این آرزوها همه با دست‌خدائی برآورده شد، اما هنوز جگر من تفتیده و داغدار است.

[صفحه ۴۰]

- شنیدم که قائم شما را ندای عدالتی است که هر صاحب شهامتی بپاسخ لبیک گوید.
- من برده شمایم و با تار و پود قلبم بشما پیوند خورده ام. آنگاه که اعتراف دگران قلبی نباشد.
- دین و دوستیم در وجود شما خلاصه گشته، با آنکه زادگاهم ایران است.
- از برکت شما بر حیرت و ضلالت پیروزگشتم، اگر نبودید، به صراط حق راه نمی بردم.
- تا در درست شرک بودم، چون شمشیری در نیام بودم. بدست شما از نیام برآمده افراشته ماندم.
- هماره قصائد من دست بدست می چرخد: از زبان این نوحه سرا به سینه آن ماتمزده غم فزا.
- اگر زمان نیافتم که با دست بیاری شما خیزم، اینک با زبان شعر بپاخاسته ام.

و در قصیده دیگری امیر المومنین علی علیه السلام و فرزندش حسین را بسوک وماتم نشسته: مناقب و فضائل آنانرا یاد میکند. این قصیده را محرم سال ۳۹۲ گفته و طلیعه و پیش در آمد تشرف او بدین اسلام بوده است.

یزور عن حسناء زوره خائف

تعرض طیف آخر اللیل طائف

فاشبهها لم تغد مسکا لناشق

کما عودت و لا رحیقا لراشف

نیم شبان، بنیابت حسنا، شبحی ترسانو لرزان بزیارت آمد.
- گویا او بود،جز اینکه عطر دلاویزش بمشمام نرسید وشرابی از لب و دندانش نصیب نگشت.
- کاشانه اش دور، خوشبختم که رویا راه‌را نزدیک کرد، از دیدارش محروم ولی درود او نثار است.
- با نرمی نیاز برم، امتناع کند، گویا سوگند یاد کرده که رعایت آن را فرض داند.
- دردامن فلات، منزلگاه آن بیوفایان فراموشکار است، که مرغ روحم

[صفحه ۴۱]

بتابستان و زمستان بدان سوی شتابان ومشتاق است.
- خواهم راز عشق را پنهان کنم: از این رو نام و نشانش‌پرسم با آنکه دانم، از حالش جویا شوم با آنکه مشهود همگان است.
- دوستانم به نصیحت راه ملامت گیرند، پندارند اولین روز است که در وادی عشق پاگذارم.
- نگار اگر میان من و تو - و خدا نکند - صدها تپه و سحرا حایل شود.

فلا زر ذاک السجف الا لکاشف
و لا تم ذاک البدر الا لکاسف

فان خفتما شوقی فقد تامنانه
بخاتله بین القنا و المجاوف

بصفراء لو حلت قدیما لشارب
لضنت فما حلت فتاه لقاطف

یقین بدان: این‌پرده آویخته نشد جز اینکه روزی کنار رود و این ماه چهارده کمال نگرفت جز اینکه روزی تاریک شود.
- اگر از اشتیاق من می هراسید که با شتاب این پرده را بیکسو نهم، ایمن باشید که از بی پروائی شراب کمک نگیرم.
- انگوری که اگر شراب کهنه اشت حلال باشد، بخل ورزند و تازه آن را برای چیدن روا نشمارند.
- ساغر آن در کف لباده پوشی از خاندان کسری است که حدیث شراب را از شاهان قبائل روایت کند.

سقی الحسن حمراء السلافه خده
فاینع نبتا اخضرا فی السوالف

- سرخی شراب ناب، گونه چون گلش را از طراوت‌سیراب کرده، سبزه غدارش بر کنار دمید.

- سوگند که اگر با کف زرینش شراب مرا ممزوج کند، غم دل فرو نهم، جز آن غمی که با دلم پیمان وفا بسته.

- بروزگار این مهلت نگذاشتم که موهبت این غم از دل برباید: چه باپند ناصحان و یا فریب دوست مهربان.

- آتشی شعله ور که هر چند دم فرو کشد، برقی خیره کننده از سرزمین کوفان برجهد و بازش مشتعل سازد.

[صفحه ۴۲]

- برقی خاطف که تربت علی را بخاطر آرد، گویا سروش مصیبتش را بگوش می شنوم.

- مشتاقانه برمرکب قافبه بر شدم و با اشک ریزان، هروله کنان رهسپار گشتم.

- بسوی ثناو ستایشی که اگر احساسم رسا باشد، طوفانهای سهمگین را بازیچه شمارم.

- در این وادی بی کران، با نیروی جان راه بجائی نبرم، گرچه خود را به آب‌و آتش زنم.

و لکن تودی الشهد اصبع ذائق

و تعلق ریح المسک راحه دائف

- ولی اینم کافی است که شهد انگبین با سر انگشتی ممتاز باشد، و شمیم عنبر جامه عنبر بیالاید.

- جانم فدای آن سرور که بنده راه حق بود، روزگاری که دیگران مدعیان ناحق بودند.

- اگر مدارج دین را وارسند، بنهایت عابد. اگر دنیا را بخش کنند، اولین زاهد.

- روز " بدر "و " هوازان " حجتی است رسا، بر آنها راه فرار گرفتند و یا بتماشا رهسپار بودند.

- و قلعه " خیبر " باآن در سنگین که بر دست ناتوان چه سهمگین بود.

ابا حسن ان انکروا الحق‌جاهلا

علی انه و الله انکار عارف

- یا ابا الحسن اگر حق ترا بجهالت منکرآمدند، و بخدا سوگند که دانسته انکار نمودند.

- با وجود این. اگر یکه تاز میدان شهامت نبودی و با تشریف " خاصف النعل " همتا و هم سنگ رسول نمی شدی.

- اگر پسر عم. کار گزار. داماد و همریشه رسول نبودی - با آنکه بودی - دگران با تو برابر و هم سنگ نبودند.

- می دانست که دیگران از بر شدن به این مدارج ناتوان اند، از این رو

[صفحه ۴۳]

بویژه‌ناک ترا به فضیلت یاد فرمود.

- جمعی‌نیرنگ زدند و بعد از رسول راه خیانت گرفتند، این یک در نیرنگ و دغل همتای دیگری بود.

وهبهم سفاها صحفوا فیک قوله

فهل دفعوا ما عنده فی المصاحف

گیرم که با سفاهت سخن رسول را بر تابیدند، آیات‌قرآن را چگونه بر می تابند؟

- بعد از تو فاتحه اسلام را خواندند: دین را با خواری و خفت زیر پا نهادند.

وجددها بالطف بابنک عصبه

ابا حوا لذاک القرف حکه قارف

- این سفاهت و خیانت در بیابان " طف " بر سر فرزندت‌حسین تجدید شد: روا شمردند که زخم کهنه را با سر انگشت خونبار سازند.

- ناگوار است بر رسول خدا که از سینه‌دختر زاده اش خون چون ناودان روان است.

- میراث خلافت را از چنگ تو ربودند، و خلافت خود را چو نان غل جامعه بر گردن آیندگان بستند.

- ای تشنه در خون طپیده که اگر در رکابش بودم، با سیلاب اشک خود سیرابش می ساختم.

سقی غلتی بحر بقبرک اننی

علی غیر المام به غیر آسف

- از دریای رحمتی که به کویت اندر است، موجی بر آمد و از عطشم وارهانید، با آنکه در کنار ترتبت خاضر نبودم.

- زایران مرقد پاکش درود مرا به نیابت نثار کردند تا تشریف جویم اگر چه دیدگانم از این شرافت محروم ماند.

- بازگشتند و غباری از تربتش بر سینه ام فشاندند، شفای من در همان بود که آنان ذخیره روز درماندگی سازند.

- مهر دوستانت به دل نهفتم،مهری موافق. شتم دشمنانت بر زبان دارم، دشمنی آشکار.

دعی سعی سعی الاسود و قد مشی

سواه الیها امس مشی الخوالف

[صفحه ۴۴]

- از این رو حاسدانت به کین برخاستند که همگان دانند مانند آنان برای بت سجده نبردی.

- دست آلودگان به دامن طهارتت نرسید، بد گویان، حسبت را نیالود.

- این افتخاری کهن که از خون تبارک در رگ و پی دارم، افزون نشمارم از مهری که تازه به دل می پرورانم.

- بسا حاسدان که آرزو دارندگانش در زمره خفتگان بودند و من در برابر آنان با زبانی چون تیر و شمشیر به دفاع‌و حمایت بر نمی

خاستم

- در ثنا و ستایشتان داد سخن دادم، و این دشمن بدخواه تو است که از خشم دست به دندان می گزد.

- عشق شما با تمام دنیا برابر است، و دانم روز حشر، سیه نامه اعمالم را سپید خواهد کرد.

نظمی در سوک اهل بیت قرائت شد که مبتذل و بی ارج بود، از مهیار تقاضا کردند قصیده ای بر آن وزن و قافیه بسراید، در همان مجلس این چکامه بدیع را بپرداخت:

مشین لنا بین میل و هیف

فقل فی قناه و قل فی‌نزیف

خرامان و سر خوش گذشتند، چون پرچم در اهتزاز، مست و خراب.

- میوه جوانی بر سر هر شاخی در انتظار چیدن. و من عجب الحسن ان الثقیل منه‌یذل بحمل الخفیف

- راستی عالم پریچهران هم عالمی است: آنکه زیباتراست بر دیگران ناز و ادا می فروشد.

-دوستان دانید که داستان خلخال و گوشواره چه بود؟

- از منش پرسید نام‌آن زیبائی است، معنایش تباهی پارسائی.

- در این تاریکی شب، این رویای خیال پرور آن ماه پیکر عدنانی است؟

- ذاتش جلوه گر است یا شبح او. نزدیک بود که در جمع دوستان رسوا شوم.

- آری خود او بود، پیمان عشق را خاطر نشان کرد، اگر بر سر پیمان روم با دلی ناگوار است.

[صفحه ۴۵]

- این گردش ناگوار زمانه بر آل‌علی بود که زبان مرا به هجو زمانه باز کرده.

- با آنکه از دیارم بدور اند، اما از درد فراق آن کشم که دوست همنشین در فراق همنشین.

- اینک‌همدم من، تنها عزاداران و غمگساران حسین اند- کینه دیرین در کمین بود، بروز عاشوراطوفانی سهمگین بپا کرد.

قتیل به ثارغل النفوس

کما نغر الجرح حک القروف

- و شهیدی بجای نهاد که کینه انسانهارا بر آشوفت، چونان که جراحت را با سر انگشت بخون بیالایند.

- با آن دستی که دیروز بیعت سپردند، امروز هیولای میرگ را به سویش راندند.

- بدین زودی جدش را از یاد بردند، حقوق دیرین و نوین یکسره از خاطر ستردند.

- بار نفاق در دل، به سویش‌پرواز گرفتند، مکر و فسون در زیر بال نهفتند.

- چه ناگوار است بر من که غول مرگ بر سینه با وفارت بر شد.

- و سر انورت که خاک آلوده بر سرنی کردند، با آنکه خورشیدش بزیر پی بود.

- مطرودتر، فرمانروایشان که پویا شد، دوان و خیزان. وای برفرمانبرانشان که بهشت عدن را به بهای‌اندک فروختند.

- و تو ای سرور من - گر چه از مقامت محروم کردند - پیشوائی، همچون پدر ارجمندت بر غم انف کافران.

- بروز خیبر، معجز قلعه و در، بر دست که جاری شد؟ و بر سر چاه شر جنیان که بر تافت؟

- بروز " بدر " و " احد " صفوف دشمن که‌پراکند؟ شمل آشفته دین را که مجتمع آورد.

- بتهایشان را برضای حق، درهم کوبید؟ با آنکه بت پرستان حاضرو ناظر بودند.

[صفحه ۴۶]

- جز پدرت بود: پیشوای هدایت و چراغ امت شیر بیشه شجاعت.

- کند باد شمشیری که پیکرت در خون کشید، و روی هر چه شمشیر است‌سیاه کرد.

- آب گوارا در کامم شرنگ شد، جامه حریرم سوهان تن گشت.

- این تن ناتوانم کی تواند، این بار مصیبت توان فرسا بر دوش کشد.

- حسرت و افسوسم بر تو است. و این نیز گفت با خبران است که روز قیامت آتش حسرت با اشاره تو سرد و سلامت خواهد گشت.

- سرور من. این بوی دلاویز تو است که زایران با خود آوردند، یا مشک ختن که با تربتت بیامیخت.

- گویا عرصه مزارت گلزار بهاری است که سوز پائیزی بر آن وزید.

- من بشما مهر ورزم ما دام که طائفان‌کعبه به سعی پردازند و یا قمری بر شاخساران بنالد.

- گرچه نژادم پارسی است، اما مرد شریف و آزاده، تعلق خاطرش وقف آزادگان شریف است.

رکبت - علی من یعادیکم

و یفسد تفضیلکم بالوقوف

سوابق من مدحکم لم‌اهب

صعوبه ریضها و القطوف

تقطر غیری‌اصلابها

و تزلق اکفالها بالردیف

برسمند تیز گام ادب بر شدم و بر دشمنان‌بدخواهتان تاختم.

سمندی تیز رفتار از قصائد آبدار که از طغیان و سرکشی‌آن هراسی در دل نداشتم. با آنکه سواران دگر از سرکشی و طغیان تکاور واژگون گشتند، و ردیف آنان نیز بخاک در غلتید.

و از سروده‌های شاعر در مدح و ثنای اهل بیت این ابیات زیر است:

سلامن سلامن بنا استبدلا؟

و کیف محا الاخر الاولا؟

آنکه از ما دل برید. ندانم چه کسی را برگزید چگونه مهر نوین عشق دیرین را از یاد برد.

- آن پیمانهای موکد کجا شد؟ و آن عشق آتشین که ملامت ناصحان را

[صفحه ۴۷]

به چیزی نشمرد؟

- آرزوهای خام بود که با گذشت ایام از سر بنهاد؟ یا رویای شبانه که با سپیده صبح از میان برخاست؟

- اشکهای‌جاری نه از سوز دل بود؟ خدا را، پاسخ دهید عاشق سرگردان را.

- بر سرآن آبگاه گفتم: قدری بپائید. و اگرمهلتی می دادند، چه منتی بر من می نهادند.

قفا لعلیل فان الوقوف

و ان هو لم یشفه عللا

- به بالین این بیمارتان بپائید، اگر مایه شفا نباشد، باری وسیله دلداری است.

بغربی و جره ننشد به

و ان زاد ناضله - منزلا

در کنار " وجره " از کاشانه او سراغ گرفتم، گرچه بر گمراهی ما افزود.

- آن پریوش که اگر خورشید رخش براه انصاف می رفت، از تابش خود بخل نمی ورزید.

- رات‌هجرها مرخصا من دمی

علی النای علقاقدیما غلا

و ربت واش بها منبض

اسابقه الرد ان ینبلا

رای ودها طللاممحلا

فلفق ما شاء ان یمحلا

- بساسخن چین که نبض او را شناخته و من پیشدستی کنم تا سعایت او بر تابم.
- با این تصور که مهر دلداه ام چون عرصه ریگزار است، رطب و یابسی بهم بافته تا ریشه عشق و شوریدگی را بسوزاند.
- و بسا زبانهای چون نی فراز و چونان سنان تیز و دراز که از خود بر تافتم.
- اگر آن پریوش رخ بتابد، چه نیازش که ماه تابان بر آید.
- خدا شبهای " غویر " را سیراب‌کناد، از باران صبحگاهی و ژاله شامگاهی.
- بارانی که چون از چشم مشتاقی قطره اشکی روان بیند، به همدردی بر خروشد و سیلاب کشد.
- به ویژه آن شب وصل، گرچه دیگر باز نگشت، از آن پس خواب به چشمم راه نکرد.

[صفحه ۴۸]

- اما در رویا، هنوز بر سر پیمان است، گر چه پیمان شکنی راه و رسم دیرین است.
خدا را چه شب کوتاهی. اگر وصل دلدار نبود، چون شب یلدا بود.
- آن دامن کبریا که درشور و شیدائی بر زمین می کشیدم، اینک‌به پیری کوتاه گشته.
- بزودی هم و غم بر دل برجهد و از شوق و سر خوشی بازم دارد.
- از آه سوزانم سوهانی بسازد که شمشیر جانکاه را بساید.

و اغری بتابین آل النبی
ان نسب الشعراو غزلا

- اینک به ثنای آل پیامبر حریصم، قصیده ای بسرایم، غزلی بیارایم.
- جانم فدای آن اختران خاموش، لکن چراغ هدایت خاموشی نگیرد.
- پیکر انورشان در بیابان، فضای جهان را پرتو افکن است.
- توده غبررا از جمل این بار سنگین درماند، ازاین رو شمع وجودشان را در دل نهفت.
- فیض بخشی کردند: ابر و دریا آفریدند. فرو افتادند: قله های عظمت را بنیاد نهادند.
- از رقیب که‌بمفاخرت خیزد، وا پرس که پایه های عظمت مجدشان تا بکجا بر شده است.
- قرآن، کدام خاندان را با مباهله تشریف داد، که رسول خدا به آبروی آنان بدعا برخاست.
- معجز قرآن بر که نازل گشت؟ و در کدام خاندان؟
- در روز " بدر " بدری که پرچم‌دین را بر افراشت، چه کسی یکه تاز میدان بود؟
- که بیدار ماند و دیگران بخواب غنودند؟ داناتر که بود؟ داد گسترین آنان کدام.

بمن فصل الحکم یوم الجنین
فطبق فی ذلک المفصلا

مصاعی جمیله فراوان است، تفصیل آن سخن را بدرازا کشد، اجمال آن

[صفحه ۴۹]

در مقام سند کافی است.

- سوگند بحق که ملحدان و کجروان بر آئین حق چیره شدند، بلکه آن را تباه‌کردند.

فلو لا ضمان لنا فی الظهور

فضی جدل القول ان نخجلا

- آری پیروزی‌حق ضمانت الهی است وگرنه در جدل شرمسار و سرافکنده بودیم.

- خدا را. ای قوم. رواست که رسول مطاع فرمان‌دهد، هنوزش غسل نداده نافرمانی کنند.

جانشین خود را معرفی کرد و ما بیاوه پنداشتیم آئین خود را مهمل وانهاد

- پندارند که اجماع و اتفاق دارند، از سعد بن عباده خبر وا پرس.

- آنهم اجماعی که بی فضل رابر صاحب فضل مقدم شناخت.

- و حق را از صاحب حق باز گرفت. آری علی صاحب حق بود.

- منزل به منزل راه سپردند، از بغی و ستم، خاندان علی را پی سپر سینه اشتران ساختند.

- و از کید و کین، چونان عقرب جراره، چه نیشها که بر جانشان نزدند.

- مایه ضلال و حیرت بدان پایه که عزای حسین را بپا کرد و مصیبتهای پیشین و پسین.

- خاندان امیه، جامه این عار و شنار بر تن آراست. گرچه خون شهیدان‌یکسره پامال نگشت.

- ای زاده مصطفی، این خود روز سقیفه بود که راه کربلا را هموار کرد.

- حق علی و فاطمه زیر پا ماند، از این روکشتنت روا شمردند.

ایا راکبا ظهر مجدوله

تخال اذا انبسطت اجدلا

شات اربع الریح فی اربع

اذا ما انتشرن طوین الفلا

اذا وکلت طرفها بالسماء خیل بادراکها و کلا

فعزت غزالتها عزه

و طالت غزال الفلا ایطلا

- ای تک سواری که بر خنگ بادپیما روانی، و چونان شاهین در پرواز.

[صفحه ۵۰]

- خنگی که در چهار از طوفان سبق بردگاهی که در کوه و دره و زان گردد.
- و چون طرف چشم به آسمان دوزد، پندارند که خواهد به سما بر شود.
- سپیدی کاکلش بر قرص خورشید طعنه زند، اندامش غزال رعنا را بچیزی نخرد.

اظنک فی متنها واحدا

لتدرک یثرب اومرقلا

- گمانم که با این سیر و شتاب به سوی مدینه روان باشی.
- بسلامت. و هر که در نیاز من بکوشد، بسلامت باد.
- پیام این دلسوخته را همراه بر. و به پیشگاه احمد مرسل آواز برکش.
- پس از ثنا و سپاس بر گو: ای رهبر هدایت، راه و رسمت دگرگون گشت.
- به جوار حق راه گرفتی، و مادر آتش فراق ماندیم. اما شرع و آئینت تمام بود.
- پسر عمت‌بر آن شد که به آین و سنتت قیام ورزد.
- نیرنگبازان، آنها که حق را واژگون کردند، راه خیانت و دغل پیش گرفتند.
- سر انجام "، تیم " آنان زیور خلافت بر تن آراست، بنی هاشم عاطل و باطل ماندند.
- نوبت " تیم" که بپایان آمد، خاندان " عدی " طنابها را کشیدند.
- خاندان امیه هم‌گران طمع فراز کردند، دیگر جاده ها هموار بود.
- از میانه پسر عفان بر سریر خلاافت بر شد که گمان نمی رفت. بلکه او را بر سریر نشاندند.
- دیدگان امیه روشن گشت و عیش عمگان بکام. پیش از آن سخت و ناگوار.
- کار شوری و اجماع، در آخر به آئین اردشیر پیوست، آن دو آتش زدند این یک پاک بسوخت.
- روان گشتند و قدم به قدم تا گودال هلاکش سوق دادند، بهتر بگویم:

[صفحه ۵۱]

کشاندند.
- و چون برادرت علی زمام خلافت کشید تا به سوی حق باز گرداند، از این رو دشوار و سنگین بود.
- آمدند که با خواری به قاتلانش سپارند با آنکه خود معرکه آرای قتال بودند.
- ناگفتنی بسیار است، داد خواه آنان بروز قیامت توئی، وای بر آنان که مهلت یابند.

لکم آل یاسین مدحی صفا

و ودی حلا و فوادی خلا

- ای خاندان‌مصطفی. اینک ثنایم چون آب زلال، مهرم شیرین و خوشگوار، قلبم خالی ازمهر اغیار است.

و عندی لاعدائکم نافذات قولی ما صاحب المقولا

- سخنان‌گزنده ام برای دشمنان آماده، مادام که زبان در کام بجرخد.

اذا ضاق بالسیر ذرع الرفیق

ملات بهن فروج الملا

- اگر با گام هموار به مقصود نرسم. بشتابم و دامن صحرا پر کنم:

- از تیر جان شکاف که بر هر جا نشیند، هلاک سازد.

- چرا چنین نباشم. با آنکه راه نجات بخش دینم براهنمائی شما مکشوف افتاد.

- با درستی براه براست قدم نهادم. پیش ازآن، سر خود گرفته بیراهه می شتافتم.

- زنجیر شرک را پاره کردم. با آنکه در گردنم قفل بود.

- سروران من. مادام که ابری خیزد و رعدی برانگیزد، دوستار شمایم.

- و از دشمنان شما بیزاری جویم. بیزاری شرطمهر کیشی است.

- وابسته مهر شما از کیفر هراس نکند. در روز فردا، بایدش که پناه باشید.

در سروده ای دگر، امیر المومنین را ستوده و کید و کین دشمنانش را یاد نموده گوید:

ان کنت ممن یلج الوادی فسل

بین البیوت عن فوادی: ما فعل

[صفحه ۵۲]

و هل رایت - و الغریب ما تری

واجد جسم قلبه منه یضل

و قل لغزلان‌النقا: مات الهوی

و طلقت بعدکم بنت الغزل

و عاد عنکن یخیب قانص

مدالحبالات لکن فاحتبل

یا من یری قتلی السیوف حظرت

دماوهم. الله فی قتلی المقل

ما عند سکان منی فی رجل

سباه ظبی و هو فی الف رجل

دافع عن صفحته شوک القنا

و جرحته اعین السرب النجل

دم حرام للاخ المسلم فی

ارض حرام یال نعم کیف حل؟

قلت: شکا فاین دعوی صبره؟

کری اللحاظ واسالی عن الخبل

عن هواک فاذل جلدی

و الحب ما رق له الجلد و ذل

من دل مسراک علی فی الدجی

هیهات فی وجهک بدر لا یدل

- اگر بدین دره و هامون روانی، از مردم آن سامان پرس که قلب من کو؟

- دیده ای؟ - و غریب کجا بیند - کسی پیکر خود را یابد و قلب خود نیابد؟

- آهوان این دشت و دمن را گو که عشق و دلدادگی مرد، بعد از شما دختر رز را اطلاق گفتند.

- از یاد شما گذشتند، صیاد نا امید دام بگشاد، ولی خود در دام افتاد.

- گوئی آهیختن تیغ و ریختن خون حرام است، خدا را. رحمی بر این کشته های در خون از تیر مژگان.

- ساکنان وادی " منی " را پرس تا چه گویند: دلیر مردی اسیرآهوئی گشت با آنکه هزار مرد جنگی در رکابش بود.

- باسنان نیزه از جان خود بدفاع برخاست، اما سیه چشمان شهلا بخونش کشیدند.

- خون حرام، آنهم در سرزمین حرام؟ خدا را از چه حلال شمرد؟

- گفتی: آنکه شکوه آرد، دعوی صبرش نشاید. آخر، چشم بگشا و حال زارم بنگر.

- تبر عشقت بجان نشست، طاقتم بربود، عشق و شیدائی قهرمان پیلتن را مقهور سازد.

[صفحه ۵۳]

- در این سیاهی شب کدامین چراغت رهنمود؟ هیهات. چهره ات خود بدر تابانی است که سیاهی شب بزدود.

- جویای شوکت بودی. با قهر و زور، گردن زیبا رویان ببند گشیدی.

لو احظا علمت الضرب الظبی

علی قوام علم الطعن الاسل

- با چشمان فتان که به شمشیر،کشتن و بستن آموزد، با قد و بالائی که نیزه تابدار طعنه جان ستان.

- ای که در وادی " حاجر " می گذری و در برابرت جولانگاه وسیعی می نگری.

اذامررت بالقباب من قبا

مرفوعه و قد هوت شمس الاصل

فقل لاقمار السماء: اختمری

فحلبه الحسن لاقمار الکلل

- چون به سرا پرده های " قبا " بگذری،هنگامی که خورشید در حال غروب است.

- اختران سما را بر گو در حجاب شوید،جلو گاه حسن ویژه اختران این بار گاه است.

- به آروزی آن شبهای " خیف. " آیا روزگار عیش و شادمانی باز خواهد گشت؟

- رویای شبانه بود که سپیدی صبحش گریزاند، یا سایه جوانی که رخت بر بست.

ما جمعت قط الشباب و الغنی

ید امریء و لا المشیب و الجذل

یا لیت ما سود ایام الصبا

اعدی بیاضا فی العذارین نزل

ما خلت سوداء بیاضی نصلت

حتی ذوی اسود راسی فنصل

هیچ کس جوانی و بی نیازی را با هم گرد نیاورد، و نه پیری با شادمانی.

- آن غم که روزگار عیش و شیدائیم را سیاه کرد، کاش با سپیدی عذارم همان می کرد.

- نه گمانم بود که موی سپیدم از رنگ خضاب درآمده تا آنکه ازفرتوتی بدامنم ریخت.

- ناگهان از در بلائی درآمد و ایام پیریم را بجرم شور جوانی بکیفر گرفت.

[صفحه ۵۴]

- موی سپید، اعلام خطر است اگر بر حذر باشند، پیری زبان به پند و نصیحت‌گشوده اگر بپذیرند.

و دل ما حط علیک‌من سنی عمرک ان الحظ فیما قد رحل

- سالهای عمری که در فناء زندگی بار افکنده، گواه است که بخت و اقبالت بار بسته.

- زندگی سراسر درس‌عبرت است، و تو بی خبر دنبال دیو آرزو می تازی.

ما بین یمناک و بین اختها

الا کما بین مناک و الاجل

- فاصله آرزوها با مرگ نه چندان است، چونان که فاصله دست راست با چپ.

- اینک که توانی در کار خیر بکوش. آرزوی سعادت کن باشد که دریابی.

- سبکبال جانب حوض کوثر پوی که صاحبان‌حوض، ترازوی عملت را گرانبار سازند.

- به مهر آل احمد چنگ بر زن، این دستاویز رستگاری ناگسستنی است.

- سوگی نثار تربتشان ساز یا ثنائی: چکیده اندیشه های بلند و احساس دلپسند.

عقائلا تصان بابتذالها

و شاردات و هی للساری عقل

- دوشیزگان قصائد که در پرده نهان باشند، و چون‌از پرده بر آیند، رهزن مسافران باشند.

تحمل من فضلهم ما نهضت

بحمله اقوی المصاعیب الذلل

موسومه فی‌جبهات الخیل او

معلقات فوق اعجاز الابل

- از دفاتر فضلشان آن‌چند به سراسر گیتی بر که اشتران قوی هیکل از از حمل آن عاجز آیند.

- آویزه ای بر کاکل خیل و استر، آویخته از کوهان اشتر.

- سروران را یکی پس از دیگری ثنا بر خوان، قهرمانان را یکی پس از دیگری بسوک و ماتم نشین.

- پاکدامنان در سیاهی شب،پناه درماندگان به سیه روزی.

- بخشندگان نعمت بهنگامی که پهنه زمین از قحط و غلا تیره و درهم، چهره

[صفحه ۵۵]

زمانه از خشم دژم.

خیر مصل ملکا و بشرا

و حافیا داس الثری و منتعل

هم و ابوهم شرفا و امهم

اکرم‌من تحوی السماء و تظل

لا طلقاء منعم علیهم

و لا بحارون اذا الناصر قل

یستشعرون: الله اعلی فی الوری

و غیرهم شعاره: اعل هبل

لم یتزخرف و ثن لعابد

منهم یزیغ قلبه و لا یضل

و لا سری عرق الاماء فیهم

خبائث لیست مریئات الاکل

یا راکبا تحمله عیدیه

مهویه الظهر بعضات الرحل

لیس‌لها من الوجا منتصر

اذا شکا غاربهاحیف الاطل

تشرب خمسا و تجر رعیها

والماء عد و النبات مکتهل

اذا اقتضت راکبها تعریسه

سوفها الفجر و مناهاالطفل

عرج بروضات الغری سائفا

ازی ثری و واطئا اعلی محل

- سرور نماز گزاران از فرشته و بشر. مهتر فرزندان آدم از پوشیده و برهنه سر.
- آنان، و پدر و مادرشان. عزیزترین مردمان در زیر این کهکشان.
- نه از زمره " طلقا " که رهین منت باشند چون اسیران، در گیر و دار نبرد مصطرب و سرگردان.
- شعارشان ": الله اعلی و اجل " نه چون دیگران: اعل هبل. اعل هبل.
- صنمی از دست آنان زیور نبست، و نه قلب آنان بفریفت.
- و نه از شیر مادران، آلودگی خبائث بر وجود آنان نشست.
- ای سواری که شتر نجیب بزیر ران داری، پشتش از زخم جهاز دو تا گشته.
- اگر از جراحت دست بلنگد یاوری نیابد، سنگینی بار هم بر سر و دوش اولنگر آرد.
- به هر پنج یک نوبت آن بیاشامد و از چرا به نشخوار خار قناعت جوید، با آنکه آب فراوان و مرغزار خرم است.
- بدان حد شیفته و مشتاق که چون راکب خستور آرزوی خواب کند، سحرگاهش گوید -:

[صفحه ۵۶]

باشد سپیده دم، نیمروزش گوید: مهلتی تا غروب دم.

ای سوار باد پیما!

- در روضه نجف به ریگزارش اقامت جوی به پاکترین تربت والاترین مرتبت.
- و درود و تحیات مرا تقدیم کن به پیشگاه‌بهترین اوصیا، همتای بهترین انبیاء.
- گوشدار ای سرور مومنان و این نامی‌است که بحق ترا در خور است.

ما لقریش ما ذقنک عهدها

و دامجتک ودها علی دخل

و طالبتک عن قدیم غلها

بعد اخیک‌بالتراب و الذخل

- قریش در پیمان ولایت از چه با خلاص نرفت، دوستی را با غل و غش در آمیخت:

- و بعد از برادرت رسول خدا، کینه های دیرین: خونهای بدر واحد را از تو جویا گشت.

- چه شد که یکرای و یکرنگ‌بیاری هم برخاستند، چون ترا در گوشه‌انزوا یافتند.

- با آنکه عیب و عاری‌در وجودت نمی یافتند و نه ضعف و زبونی‌در اندیشه و افکارت.

- منقبتی بمفاخرت یاد نشد، جز اینکه مفصل و مجملش زیور اندام تو بود.

- خدا را از این قوم که با محمد - سراسر حیاتش - نفاق ورزیدند و برای نابودیش کمین نشستند.

- با چنان دلهائی دنبال او گرفتند، که قرآن کریم بیانگر آن است.

مات فلم تنعق علی صاحبه

ناعقه منهم و لم یرغ جمل

- پس از رحلت او که اولی بر سرکار آمد، از شترشان ناله ای برآمد و نه از شتربان.

- دومی هم که بجایش نشست، از نفاق و دو رنگی آنان‌شکوه نکرد، و نه آزارشان داد و ملامت کرد.

[صفحه ۵۷]

- پنداشتی با مرگ رسول، نفاق از میان برخاست، نیاتشان خالص گشت؟

- نه بان خداوندی‌که رسول را با وحی خود موید ساخت و پشت او را بیاری تو محکم کرد.

- علت‌آن بود که نیات و افکارشان در راه کفر هم آهنگ بود.

- در میانه دوستی برقرار بود یک صادقانه. از آن رو که از کردار هم راضی و خرسند بودند.

- چنان گیر که مدعیان گویند: نفاقی بود و منتفی گشت. - پس چه شد که با شروع خلافت، باز بر سر نفاق شدند، و کینه ها را در دل بجوش آوردند؟

- با مکر و دغل دست بیعت سپردند: دستها بر سینه و در زیر آن دلهای پر کینه.

- بدیهی است. از اینان هر که با برادرت احمد مرسل پیمان بست، عهد خود بگشت.

- آن یک که از ترس انقلاب، عجولانه کار بشوری گذاشت، نگوئی چرا از تو روی برگاشت.

- چه شد که زاده امیه تو را عقب راند و دیگران را برای دریافت عطا پیش خواند.

- در مسند خلافت کار بشیوه خسروان عجم کرد، آئین حق ضایع‌شد تا دولت او برقرار ماند.

- آن چند که عرصه بر همگان تنگ آورد، آنانکه بدست خود بر تواش مقدم کردند.

- و چون بر مسند نشستی و حقوق مسلمانان بمساوات بگذاشتی، بر آنان دشوار و ناگوار آمد.

فشحذت تلک الظبا و حفرت تلک الزبی و اضرمت تلک الشعل

مواقف فی الغدر یکفی سبه

منها و عارا لهم یوم الجمل

- از این رو، تیغها تیز شد، سنگرها مهیا، شعله ها برافروخته گشت.

- نیرنگها باختند، از جمله روز جمل را براه انداختند، کاری سزاوار عار و

[صفحه ۵۸]

دشنام.

- کاشی دانستمی: آن دستها که تیغ تیز و نیزه کین بر سرت آهیخت.

- هیزم آورد و شرار آتش برانگیخت. بروز رستاخیز چه خاکی بر سر بایدش ریخت؟

- فرامش کرد که دیروزش دست بر دست بسود: پیمان بست‌که راه تبدیل و خلاف نخواهد پیمود.

- کاش دانستمی. آن دستها که حرم رسول را از حجاب برآورد.

- تا خون عثمان جوید: عجبا. آنها که بیاری برخاستند، هم آنها بودند که دریای او را از پا نشستند.

- ای مردم آزاده. بگردش روزگار بنگرید: اینک " تیم " خون خواه " امیه " آمد.

- خون را به دامن دیگران وابستند، قاتلین در میانه از کینه رستند.

- اما آسیای ستمشان بر سر چرخید، تیغ زبان معذرت برید.

- نقض بیعت کیفرشان را امروز و فردا کرد، باخر بر سر پیمان شد، پیمانه عذاب بر سرشان ریخت.

- باری به عفو کریمانه علی پناه جستند، آنکه با صبر و شکیبائی عذر خواه و عذر پدیر است.

- پیوند رحم به افغان، ناله الامان کشید، کسی بناله اش ننگرید. نائره خشم بالا گرفت، آتش دل خاموش نگشت.

- جمعی که عمری داشتند راه نجات جستند، ما بقی از دم شمشیر گذاشتند.

جمعی ازپی آمدند، در مقام جدل زبان احتجاج گشودند، جز رسوائی و عار نفزودند.

فقال: منهم من لوی ندامه

عنانه عن‌المصاع فاعتزل

- گفت ": آن یک (زبیر) راه ندامت گرفت، سرکشی وانهاد گوشه عزلت گرفت.

- سنان نیزه‌را بر کند، چون بملامتش در سپردند،خصمانه تاخت و حمله آورد."

[صفحه ۵۹]

- اما شواهد ماجرا حاکی است که عزلت‌او از نا امیدی و سستی بود.

و منهم من تاب عند موته

و لیس عند الموت للمرء عمل

- و گفت ": آن دگر (طلحه) در کشاکش مرگ توبه کرد " اما از توبه هنگام مرگ چه سود؟

اما صاحب هودج (عایشه) اگر از خلافکاری دست کشید، بر غم انف راوی که گفت و احتجاج نمود.

- چه شد که در برابر جنازه حسن بکین برخاست؟ جز این بود که جراحت قلبش را شفا می خواست.

- اما آن دو پلید دگر، پسر هند و زاده او. گرچه بعد از علی کارشان‌بالا کشید.

- آنچند که کینه و شر آوردند، جای شگفت نبود، چون براه دگران رفتند.

- ای سرور من گر به کمالت حسد بردند، از ضعف و ناتوانی در مشکلات بود.

- همریشه رسول توئی. جانشین او توئی. وارث دانش توئی. و هم رفیق با اخلاص.

- خورنده مرغ بریان. کشنده اژدهای دمان. هم کلام‌با ثعبان.

- خاصف نعل رسول. بخشنده‌خاتم در حال رکوع. سقای لشکریان بر چاه " بدر. "

و فاصل القضیه العسراءفی

یوم الحنین و هو حکم ما فصل

- اما بازگشت خورشید، خود آیتی از عظمت تو است که خرد را حیران کرد.

-از این رو حاسدان را نکوهش نکنم که از خشم جانبت رها کردند، و نه آنها که گامشان لغزید.

- ای ساقی کوثر آنکه به ولایت عشق ورزد، از شراب کوثر محروم مباد.

- و نه شعله آتش گردن او بزیر آرد که در برابر مهرت خاضع است.

[صفحه ۶۰]

عادیت فیک الناس لم احفل بهم

حتی رمونی عن ید الا الاقل

- در راهت با دیگران دشمنی گرفتم، و نه ارجشان نهادم، تا آنجاکه جز معدودی - همگان مرا چون کف خاک‌از دست فشاندند.

- خلوت گزیده به غیبت نشستند، گوشت و استخوانم به نیش کشیدند، و من سرگرم ثنا و ستایشتان به آنان نپرداختم.

- رضایت‌با خشم جهانیان سنجیدم، و رضایت برگزیدم.

و لو یشق البحر ثم یلتقی

فلقاه فوقی فی هواک لم ابل

- اگر دریاچون دو پاره کوه بشکافد و مرا در کام‌کشیده سر بهم آرد، پروایم نباشد.

-مهر و پیوندم سابقه دیرین دارد، جونانکه سلمان محمدی را مجد و عظمت از شما بیادگار باشد.

ضاربه فی حبکم عروقه

ضرب فحول الشول فی النوق البزل

- نبض هایم از شور و اشتیاق چنان در تب و تاب است که شتر مست به هنگام لقاح.

- پیوند من حبل ولایت شما استوار است: با مهری دیرین و آئینی نوین.

- بدین پیوند بر پدرانم که شاهان بودند برتری جستم، برتری اسلام بر سایل ملل.

لذاکم ارسلها نوافذا

لام من لا یتقیهن الهبل

- از این رو چکامه ام را بسان تیر دلدوز، سوی مادرانی پر ان سازم که از مرگ و و ماتم فرزندان پروا ندارند.

- ناوک آبدار از شست من رها شود، و دشمنانت از بیم جان کناری گیرند.

صوائبا اما رمیت عنکم

و ربما اخطا رام من ثعل

- پیکان تیرم به هدف نشیند، اگر از جانب شمارها سازم. چه بسا که تیرانداز پارتی هم خطا کند.

[صفحه ۶۱]

و در قصیده دگر استاد امت، ابن المعلم، شیخ مفید متوفی ۴۱۳ را سوگ و ماتم سروده بدین مطلع:

ما بعد یومک سلوه لمعلل

منی و لا ظفرت بسمع معذل

(این قصیده در اصل کتاب ۹۱ بیت است، و چون ترجمه آن باعث ملال خواننده بود، صرف نظر گردید. مترجم.

[صفحه ۶۲]

غدیریه سید شریف مرتضی

اشاره

۳۵۵ - ۴۳۶

لو لم يعاجله النوى لتحيرا

و قصاره - و قد انتاوا - ان يقصرا

افكلما راع الخليط تصوبت

عبرات عين لم تقل فتكثرا

قد اوقدت حرى الفراق صبابه

لم تستعر و مرين دمعا ما جرى

شغف يكتمه الحياء و لوعه

خفيت و حق‌لمثلها ان تظهرا

اين الركائب. لم يكن‌ما علنه

صبرا و لكن كان ذاك تصبرا

لبين داعيه النوى فاريننا

بين القباب البيض موتا احمرا

و بعدن بالبين المشتت ساعه

فكانهن بعدن عنا اشهرا

عاجوا على ثمد البطاح و حبهم

اجرى العيون غداه بانوا ابحرا

و تنكبوا و عر الطريق و خلفوا

ما فى الجوانح من هواهم اوعرا

- اگر کاروان شتاب نمی کرد، عاشق شیدا در آغوش، وداع جان می سپرد، اینک بهت زده آرام است.

- رواست که صورت نگاربنگرد. قطرات اشک از دیده اش روان باشد و سیلاب کشد؟

- داغ فراق شرری‌بدل زده شعله اش ناپیدا، اشکی از دیده فشانده که بر دیدگان خشکیده.

- شوری که در پرده شرم نهان است با اشتیاق پنهان، آن به که بر ملا باشد.

- یاران با خونسردی و صبوری تن بجدائی نداند، با خون دل صبر و تحمل

[صفحه ۶۳]

پیشه کردند.

- با فریاد " الرحیل " روان گشتند، سراپرده سفیدمان از سوز هجران رنگ خوف گرفت.

- هجران و فراق چه دردناک است؟ ساعتی بیش نگذشته، گمانم سالی است.

- درخشکزار وادی بامید کفی آب منزل گرفتند، سیلاب دیده ما از سوز هجران‌بدریا پیوست.

- راه خوف و خطر وانهاده از وادی وحشت بسلامت رستند، اما آشیانه دل از غم جدائی وحشتبار و ویران ماند.

- دیگر قلبم آرام و قرار نباید، از آنکه خاطره نگارم درتار و پود تن جاوید و پایدار است.

- بجستجوی تسلا و آرامش دل بر شدم، نصیبم نگشت، معذور آنکه در جستجو باشد و توفیق نیابد.

اهلا بطیف خیال‌مانعه لنا

یقظی و مفضله علینا فی الکری

- مرحبا بر رویای دوشین که خوب از چشم زدوده. وه که از خواب ناز هم شیرین ترم بود.

- چه‌لطفی گواراتر از این دیدار لطیف. اگر دمی بیش، بر سرم می پائید.

جزعت لوخطات المشیب و انما

بلغ الشباب مدی‌الکمال فنورا

- طره سپیدم نگریست، در جزع شده نالید، ندانست که شاخ جوانی بعد از کمال به گل نشیند.

- گرم از ورود پیری نگرانی، هر جوانی که زندگی یابد، ناچار بدین آبشخورش گذر باید.

- زلف سیاهش سپید گردد، اگر پیری به استقبال نیاید، خاک گورش باغوش نهان سازد.

- درود بر تو - ای روزگار جوانی، همواره از سیلاب بهاری سیراب بهاری سیراب باش.

- چه روزها که در سایه گسترده ات جامه کبر و ناز بر زمین کشیدم و شاخسار تنم سبز و بارور بود.

[صفحه ۶۴]

ایام یر مقنی الغزال اذ ارنا

شغفا و یطرقنی الخیال اذا سری

- آهووشاناز شیفتگی دیده بدیدارم می دوختند و چون بخواب می شدم خیال و رویا حلقه بدرمی کوفت.

و مرنح فی الکور تحسب انه

اصطبح العفار و انما اغتبق السری

بطل صفاه للخداع مزله

فاذا مشی فیه الزماع تقشمرا

اما سالت به فلا تسال به

نایا یناغی فی البطالهمزمزا

و اسل به الجرد العتاق مغیره

یخبطن هاما او یطان سنورا

یحملن کل مدجج یقری الظبا

علقا و انفاس السوافی عثیرا

افتاده در میان انبوه، پنداری مست شراب صبحگاهی است و او خسته از تاخت شبانه.

- دیری که جلادتش چون صخره صما نیرنگ و فریب را بلغزاند، و چون دشمن، روباه صفت به سویش شتابد، ناگهان بر جهد و کارش بسازد.

- هر چه خواهی بخواه، اما مخواه که نی لبکی چون بوق و کرنا بتو بخشد.

- بخواه تکاور نجیبی که غارت بر دو سرهای دلیران بزیر پی در سپارد.

- بر پشت آن قهرمانی سلحشور که لب شمشیر از خون دشمن سیراب کند و کام طوفان از گرد و غبار.

قومی الذین و قد دجت سبل الهدی

ترکوا طریق الدینفینا مقمرا

غلبوا علی الشرف التلید وجاوزوا

ذاک التلید تطرفا و تخیرا

کم‌فیهم من قسور متخمط

یردی اذا شاء الهزبر القسورا

متنمر و الحرب ان هتف‌به

ادته بسام المحیا مسفرا

و ملوم فی بذله و لطالما

اضحی جدیرا فی العلا ان یشکرا

و مرفع فوق الرجال تخاله

یوم الخطابه قد تسنم منبرا

جمعوا الجمیل الی الجمال و انما

ضموا الی المرئی الممدح مخبرا

- پدران من اند که چون راه دین و آئین تیرگی و سیاهی گرفت، با پرتو خود تابناك و روشن ساختند.

- بر افتخارات کهن بر شدند و شرافت و معالی را بنیانی تازه و نو نهادند.

[صفحه ۶۵]

- جمعی شیر مرد ژیان‌که ببر بیان را بخاك هلاك افکندند.

- چون پلنگ دمان با کبریا، و اگر میدان نبردشان بسوی خود خود خواند، با روی خوش و خندان به استقبال شدند.

- جمعی دگر چنان دست عطا کشادند که‌حاسدان بنکوهش برخاستند، شایسته آن بود که ثنائی بایسته گزارند.

- جمعی‌دگر پای بر دوش مردان نهاده اند، پنداری روز خطابه است که به عرشه منبر بر آمده اند.

- آنان جمال و جلال را بهم آمیختند، سرشتی پاك و طلعتی تابناك.

- از " بدر " و " احد "پرس و آن پیکار دگر که جبین گمرهان‌بر خاك سیاه کشید.

- زهی بر ترك تازان خیبر که شومی آن را از ساحت اسلام بر تابیدند.

- چون صرصر بلا بر سلطان یهودیان تاختند و سوز و حسرت در جگرهایشان انباشتند.

- دلاوران را تار و مار کردند، خلع سلاح کرده هستی آنان بغارت بردند.

وبمرحب الوی فتی ذو جمره

لا تصطلی و بساله لا تقتری

ان حزحز مطبقا او قال مصدقا او رام رام مظهرا

(انحزحز مطبقا او قد منصفا او رام رام مظهرا)

فثناه مصفر البنان کانما

لطخ الحمام علیه صبغا اصفرا

شهق العقاب بشوله و لقد هفت

زمنا به شم‌الذوائب و الذری

جوانمردی چون اخگر سوزان با صولت شیر ژیان تکاور به سوی مرحب راند.

- که اگر بر کمر زند دو نیم کند، اگر بر تارک زند دو شقه سازد، هر چه خواهد کند.

- سرد و بی رنگ از صدر زینش نگون کرد، هیولای مرگ غبار زرد گون بر جسدش افشاند.

- کرکس پاره های تنش باسمان‌برد، پیش از آن قله های افراشته بر قامت بلندش حسد می برد.

[صفحه ۶۶]

اما الرسول فقد ابان ولاءه

لو کان ینفع‌حایرا ان ینذرا

- رسول خدا اعلام کرد که او سالار امت است، اگر مردم سر گشته را اعلام خطر مفید افتد.

- سخن‌را بی پرده گفت، نه با کنایه. نامش‌با صدای رسا برد، با وجد و علاقه.

- برابر دیدگانشان بپاداشت، بر جاده‌رستگاری رهنما و رهبر ساخت.

و لقد شفی یوم الغدیر معاشرا

ثلجت نفوسهمو اودی معشرا

- بروز " غدیر " قلب مومنان شفا بخشید: آبی خنک بر دلها پاشید. جمعی دگر در گرداب بلا نگون ساخت.

قلعت به احقادهم فمرجع

نسا و مانع انه ان تجهرا

- از این رو کینه ها بجوش آمد: آن یک ناله را درسینه فرو خورد، رسوا نشود، آن دگر از نا امیدی می گفت: انا لله. -

یاراکبا رقصت به مهریه

اشبت لساحته الهموم فاصحرا

عج بالغری فان فیه ثاویا

جبلا تطاطا فاطمان به الثری

- ای سوار تیز تک که سمندت بزیر پا رقصان است، غمها در ویرانه دلش لانه ساخته، آرامش دل را به صحرا تاخته..

- در تپه های نجف مقر گیر، کوهی که چون جودی فروتن شد، از اینرو لنگر زمین گشت.

- با شور واشتیاق درودی نثار کن که تاریکی افق بزداید و روشنی صبح رخ نماید.

- اگر توانستی. گورستان تابناک آنرا خانه خود ساختمی، باشد که در آنجا بخاک روم.

این قصیده ۴۸ بیت است و اولین قصیده دیوان شریف مرتضی است که در ۶ جزء بترتیب سال مرتب شده، یک نسخه از این دیوان که بر خود ناظم شریف علم الهدی خوانده شده موجود است ابن شهر آشوب از شریف مرتضی

[صفحه ۶۷]

ابیات دیگری در جزء سوم از مناقب خود ص ۳۲ ثبت کرده که درباره عید " غدیر " سروده شده، علاقمندان مراجعه کنند.

شرح حال، تألیفات و آثار شاعر

سید مرتضی، علم الهدی، ذو المجدین، ابو القاسم: علی بن حسین بن موسی ابن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام.

خامه را نکوهش نتوان که چرا در تحدید عظمت شریف مرتضی درمانده، بلیغ سخنور را ملامت نشایدکه زبانش به لکنت افتد و از بزرگداشت‌مقام ارجمند او چنانکه شاید بر نیاید. زیرا مفاخر و کمالات این مرد بزرگ،در یک ناحیه از مدارج علم و شرف مقصور نمانده، ماثر مجد و یادگارهای‌عظمت او قابل تعداد نیست تا سخندان بلیغ، در پیرامون آن داد سخن دهد، و یا دبیر نکته دان بخواهد نقاب از چهره آن بر کشد.

در هر رشته از مراتب فضیلت بنگری، مقامش ارجمند و والانگری، بهر پایگاهی که در خاطر خیال بگزرانی، جولانگاه وسیعی ویژه او بینی: پیشوایی فقه، پایه گزار اصول، استاد کلام، معلم حدیث، قهرمان جدل، نابغه ای در شعر، مقتدائی در لغت بل تمامی علوم عربیت و در تفسیر قرآن مجید، مرجع همگان،کوتاه سخن اینکه: گوی سبقت را در میدان همه فضائل و جلوه های هنر ربوده است.

اینها همه به اضافه نسب‌پاک و تبار تابناک، افتخار مواریث نبوت و یادگارهای مقام ولایت، به اضافه مساعی جمیله ای کاه در تشیید مبانی دین و مذهب بکار بسته و خدمات ارزنده ای که به عالم تشیع تقدیم داشته، و اینهاست که نام ارجمندش راجاوید و آوازه او را پاینده و عالمگیر ساخته است:

از جمله این فضائل و مفاخر، کتابها و رساله هائی‌است که از خامه تحریرش تراوش کرده و در اعصار و قرون، راهنمای پیشوایان علم و مذهب قرار گرفته،

[صفحه ۶۸]

اینک فهرست آن کتب و رسائل:

۱- شافی، در امامت، مطبوع.

۲- ملخص، در اصول.

۳- دخیره، در اصول.

۴- جمل العلم و العمل.

۵- غرر و درر، مطبوع.

۶- تکمله غرر.

۷ - المقنع، در غیبت.

۸- خلاف، در فقه.

۹- ناصریه. در فقه، مطبوع

۱۰ - مسائل حلبیه، دفتر اول.

۱۱- مسائل حلبیه، دفتر دوم.

۱۲- مسائل جرجانیه.

۱۳- مسائل طوسیه.

۱۴- مسائل صباویه.

۱۵- مسائل تبانیات.

۱۶- مسائل سلاریه.

۱۷- مسائل، در تفسیر چند آیه.

۱۸- مسائل رازیه.

۱۹- مسائل کلامیه.

۲۰- مسائل صیداویه.

۲۱ - مسائل دیلمیه، در فقه.

۲۲ - کتاب البرق.

۲۳- طیف‌الخیال.

۲۴- شیب و شباب (پیری و جوانی) مطبوع.

۲۵- مقمصه.

۲۶- مصباح، در فقه.

۲۷- نصر الروایه.

۲۸- الذریعه، در اصول فقه.

۲۹- شرح بائیه حمیری.

۳۰- تنزیه الانبیاء، مطبوع.

۳۱- ابطال القوال بالعدد.

۳۲- محکم و متشابه.

۳۳- النجوم و المنجمون.

۳۴- متولی غسل الامام.

۳۵- اصول اعتقادیه.

۳۶- احکام اهل آخرت.

۳۷- معنی عصمت.

۳۸- وجیزه، در غیبت.

۳۹- تقریب الاصول.

۴۰- طبیعه المسلمین.

۴۱- رساله در حقیقت علم الهی.

۴۲- رساله در اراده.

۴۳- رساله در اراده، دفتر دوم.

۴۴- رساله، در توبه.

[صفحه ۶۹]

۴۵- رساله، در تاکید.

۴۶- رساله، در متعه.

۴۷- دلیل خطاب.

۴۸- طرق استدلال.

۴۹- کتاب وعید.

۵۰- شرح یکی از قصائد (سروده مولف).

۵۱ – حدود و حقاق.

۵۲ – مفردات، در اصول فقه.

۵۳- موصلیه، (پاسخ سه پرسش).

۵۴ – موصیله، دفتر دوم، نه پرسش.

۵۵- موصیله دفتر سوم، ۱۰۹ پرسش.

۵۶- مسائل طرابلسیه، دفتر اول.

۵۷- طرابلیسه، دفتر دوم، ۱۳ پرسش.

۵۸- مسائل میا فارقین، ۶۵ پرسش.

۵۹- مسائل رازیه، ۱۴ پرسش.

۶۰- مسائل محمدیات، ۵ پرسش.

۶۱- مسائل بادرات، ۲۴ پرسش.

۶۲ - مسائل مصریه، دفتر اول، ۵ پرسش.

۶۳- مصریات، دفتر دوم، ۲۴ پرسش.

۶۴- مسائل رملیات، ۷ پرسش.

۶۵- مسائل گوناگون، در حدود.

۶۶ - مسائل رسیه، دفتر اول. صد پرسش.

۶۷- مسائل رسیه، دفتر دوم.

۶۸ - انتصار، منفردات امامیه. مطبوع.

۶۹ - تفضیل انبیاء بر ملائکه.

۷۰- نقض، بر ابن جنی، در حکایت و محکی.

۷۱- دیوان شعر، بیش از ۲۰۰۰۰ بیت.

۷۲- صرفه، در اعجاز قرآن.

۷۳- رساله باهره، در عترت طاهره.

۷۴- نقض گفتار ابن عدی در ما لایتناهی.

۷۵- جواب ملاحده، در قدم عالم.

۷۶- تتمه الاعراض، از جمع آوری ابی رشید.

۷۷- ازدواج عمر با دختر امیر المومنین

[صفحه ۷۰]

۷۸- انقاذ بشر، از قضا و قدر، مطبوع.

۷۹- رد بر قائلین عدد، در ایام ماه رمضان.

۸۰ - تفسیر سوره حمد و قسمتی از سوره بقره.

۸۱- رد بر ابن عدی در حدوث اجسام.

۸۲ - تفسیر آیه: قل تعالوا اتل ما حرم ربکم..

۸۳- کتاب ثمانین.

۸۴- سخنی با آنکس که به آیه " و لقد کرمنا بنی آدم و جملناهم فی البر و البحر " متشبث شده.

۸۵- تفسیر آیه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا.

۸۶- تتبع ابیاتی از متنبی که ابن جنی درباره آن بحث کرده.

ستایشها:

ابو القاسم، مرتضـی، از علوم اسـلامی آن چند بهره ور گشت که هیچ کسـی بپایه اش نرسـید. احادیث فراوان شـنیده، متکلم، شاعر، ادیب، در مقامات علم و دین و دنیا بزرگوار و با عظمت بود.

ابو القاسم، نقیب نقباء، فقیه صاحب نظر، مصـنف، یادگار دانشـمندان، یگانه فضلاء دوران، بشرف ملاقاتش رسیدم، خوش بیان بود، و هوش و ادارکش چون شعله آتش.

سیـد مرتضـی، یگـانه دوران، در علوم فراوان، مقـام فضـلش شـناخته همگان در علم: کلام، فقه، اصول فقه، ادب، نحو، شـعر، معانی شعر،لغت و غیر اینها پیشاپیش دانشـمندان.کتابهای بسـیاری تصـنیف کرده و سوالات فراوانی از بلدان اسـلامی به سویش گسیل‌شده که پاسخ آنها را در دفتر و یا رساله ای مرقوم داشته، باید به فهرست مولفاتش رجوع کرد.

[صفحه ۷۱]

و نیز شیـخ طوسـی، در رجـال خـود گویـد: در علـم ادب و علـوم عربیـت پیشـرو همگـان‌است، و هم متکلم، فقیه، جـامع همه علـوم. خدایش عمر دهاد.

ثعالبی در تتمیم یتیمه الدهر ج ۱ ص ۵۳ گوید: امروز ریاست و سیادت بغداد، در مجد و شرف و دانش و ادب و هم‌فضل و کرم به سید مرتضی منتهی گشته است، شعری در نهایت زیبائی دارد.

وابن خلکان گوید: در علم کلام، ادب، و هنر شعر، پیشوا بود، کتابهائی بر اساس مذهب شیعه تصنیف کرده، در اصول دین گفتاری ویژه دارد، ابن بسام در ذخیره اش نام برده و گفته: شـریف مرتضـی پیشوایی ائمه اهل عراق بود، دانشمندان به ساحتش پناه بردند، و بزرگان از خرمنش خوشه بر گرفتنـد، اسـتاد علوم کهن، نکته سـنج صاحب سـخن، آوازه اش بهر جا پیچید، و اشـعارش چون نوگل گلسـتان بر دمیـد. آثار وجودیش که بیادگار مانـده پسـندیده درگاه خداونـدگار مجید. علاوه بر تالیفات مفیده در دین و تصـنیفات رشـیقه در احکام و آئین که بهترین گواه است بر اینکه از اصل و تباری با عظمت جـدا گشـته و از خاندان جلیل و با شخصـیتی پای بدوران نهاده. باری نثر نمکین و اشعار نغز و شیرین او فراوان است.

- خطیب تبریزی حکـایت آورده که ادیب، ابو الحسن علی‌بن احمـد بن علی ابن سـلک فـالی نسـخه ای‌در نهـایت زیبـائی از کتـاب جمهره ابن دریـد داشت، نیازش بر آن داشت که آنرا بفروشـد، سیـد مرتضـی به شـصت دینارش خریـداری کرد، و چون اوراق آنرا وارسی کرد، چند بیت شعر، بخط فروشنده ابو الحسن نامبرده مسطور یافت باین شرح:

انست بها عشرین حولاو بعتها
فقد طال وجدی بعدها و حنینی

و ما کان ظنی اننی سابیعها
ولو خلدتنی فی السجون دیونی

و لکن لضعف و افتقار و صبیه
صغار علیهم تستهل شونی

فقلت و لم املک سوابق عبرتی

مقاله مکوی الفواد حزین:

و قد تخرج الحاجات یا ام مالک

کرائم من رب بهن ضنین

- بیست سال تمام با این کتاب مانوس بودم، اینک فروختم.از این پس

[صفحه ۷۲]

اندوهم دراز است وناله ام جانگذار.

نپنداشتمی که روزی آنرا از دست بدهم، گرچه در اثر دین، بزندان ابد گرفتار شوم.

- آخر الامر فروختم: بخاطر ناتوانی، فقر و دختران کوچکی که بر حال زارشان اشکبارم.

- نتوانم‌سیلاب دیده را بازگیرم و گویم، سخن داغدیده اندوهمند:

- ای مادر مالک شود که نیاز و درماندگی ببازار کشاند: کنیزان ماهرو را از خانه ارباب علاقمند.

شریف مرتضی با قرائت ابیات، نسخه را به او برگردانید و شصت دینار را باو بخشید.

ابن زهره در " غایه الاختصار " گوید: علم الهدی، فقیه صاحب نظر، سرور شیعه و امامشان، فقیه اهل بیت، دانشمند متکلم، شاعر پر هنر، صدقات و مبرات فراوان داشت و در پنهانی از درماندگان تفقد می کرد، که پس از مرگش باخبر شدند. خدایش رحمت کناد. از برادرش پر سال تر بود، و مانند این دو برادر، از حیث شرف، فضیل، کمال، جلالت، ریاست، خون گرمی و مهربانی یافت نشده. موقعی که سید رضی‌فوت کرد، شریف مرتضی در مراسم نماز و تدفین او حاضر نشد، چون طاقت نیاورد که جنازه بی روح برادر را مشاهده کند. سید مرتضی پنجاه هزار دینار طلا، و از متاع و ضیاع بیش ازاینها از خود بجای نهاد.

از شیخ عز الدین احمد بن مقبل حکایت شده که گفت: اگر کسی سوگند یاد کند که سید مرتضی در علم عربیت از تمام عرب دانشمند تر بود، سوگندش بجا و بموقع است. و نقل کردند که یکی از اساتید ادب مصر می گفت: بخدا سوگند، من از کتاب" غرر و درر " مطالبی استفاده کرده ام که در کتاب سیبویه و سایر نحویان یافت نشده. نصیر الدین طوسی که در ضمن بحث، نام شریف مرتضی را می برد، بر او صلوات می فرستاد ومی گفت " صلوات الله علیه " بعد رو به‌دانشمندان و استادان مجلس می کرد و می گفت: چگونه توان برسید مرتضی صلوات نفرستاد؟

در عمده الطالب ص ۱۸۱ گوید: مقام علمی او در فقه، کلام، حدیث،

[صفحه ۷۳]

لغت و ادب، بسیار ارجمند بود، در فقه امامیه و علم کلام، پیشرو و پیشگام بود، از آنان دفاع و حمایت می کرد.

در " دمیه القصر " ص ۷۵ گوید: سید مرتضی و برادرش دو میوه اند بر شاخسار سیادت و دو قمرند در آسمان ریاست، اگر ادب سید رضی با دانش سید مرتضی مقرون بشمار آیند، چونان جوهری است بر تیغه شمشیر آبدار.

در " لسان المیزان " ج ۴ ص ۲۲۳ از ابن طی نقل کرده: سید مرتضی اولین دانشمندی‌است که خانه اش را خانه علم و دانش قرار داد، و آماده برای بحث و مناظره، گویند:

هنوز بیست ساله نشده بود که به سروری رسید، ریاست دنیا را با علم و عمل توام داشت، بر تلاوت قرآن، و نماز شب و تدریس،مواظبت کامل می نمود و هیچ مقامی را بر مقام علم ترجیح نمی نهاد، با آن بیان رسا و فصاحت زبان.

از شیخ ابو اسحاق شیرازی حکایت کرده اند که گفت: شریف مرتضی با قلبی مطمئن و استوار، زبان به بیان حقائق می گشود، سخنی‌نافذ و محکم می گفت که چون ناوک دلدوز بر سینه هدف می نشست و اگر نه از کناره های هدف در نمی گذشت.

سید شیرازی در " درجات الرفیعه " گوید: شریف مرتضی از حیث فضل و دانش، کلام، حدیث، شعر، خطابه، عظمت و کرامت‌یگانه دوران بود، علاوه بر فضائل دگر.

در " شذرات الذهب " ج ۳ ص ۲۵۶ می نویسد: نقیب آل ابو طالب، سید مرتضی: استاد شیعیان و سرورشان در عراق بود، پیشوائی در علم کلام و شعر و فن بلاغت بشمار است، تصانیف فراوان دارد، در رشته های مختلف دانش متبحر و ماهر بود.

خواننده گرامی، نظیر این ستایشها رادر کتابها و فرهنگ های رجالی فراوان خواهد دید، از جمله:

تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۴۰۲

منتظم ابن جوزی ۸:۱۲۰

معجم الادباء ج ۵ ص ۱۷۳

خلاصه علامه ص ۴۶

رجال ابن داود

انساب ابو نصر بخاری

[صفحه ۷۴]

میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۲۳

غایه الاختصار ابن زهره

کامل ابن اثیر ج ۹ص ۱۸۱

تاریخ ابن کثیر ج ۱۲ ص ۵۳

مرآه‌الجنان ج ۳ ص ۵۵

لسان المیزن ج ۵ ص ۱۴۱

بغیه الوعاه ص ۳۳۵

اتحاف الوری باخبار ام القری

صحاح الاخبار ص ۶۱

جامع الاقوال - در رجال

مجالس المومنین ۲۰۹

رجال ابن ابی جامع

تحفه‌الازهار، تالیف ابن شدقم

اجاز کبیره‌سماهیجی

اتقان المقال ص ۹۳

ریاض العلماء - تالیف میرزا افندی

کشکول شیخ بهائی ج ۲

مجمع البحرین - رض ی.

ملخص المقال ص ۸۰

ریاض الجنه، تالیف زنوزی

درجات الرفیعه تالیف سید علیخان

وسائل شیخ حر عاملی، ج ۳ ص ۵۵۱

امل الامل شیح حر عاملی

منهج المقال- میزا ص ۲۳۱

منتهی المقال ص ۲۱۴

عقداللئالی، تالیف ابو علی رجالی

تتمیم الامل، تالیف شیخ کاظمی

کشکول بحرانی ص ۲۱۶

مقابیس، تالیف تستری

مستدرک الوسائل نوری ۳:۵۱۵

نسمه السحر یمانی

تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۸۴

الشیعه و فنون الاسلام ۵۳

الاعلام زرکلی ۲:۶۶۷

تاریخ آداب اللغه ۲:۲۸۸

سفینه البحار ج ۱ ص ۵۲۵

الکنی و الالقاب ج ۲ ص ۴۳۹

هدایه الاحباب ص ۲۰۳

وفیات الاعلام، تالیف رازی (محفوظ)

دائره المعارف بستانی ۱۰:۴۵۹

دائره المعارف فرید وجدی ۴:۲۶۰

معجم المطبوعات ص ۱۱۲۴

مجله العرفان، اجزاء جلد دوم، نوشته سرورمان سید محسن امینی جبل عاملی.

اساتید علم و مشایخ حدیث

۱- شیخ مفید، محمد بن نعمان، در گذشته سال۴۱۲

۲- ابو محمد، هارون بن موسی تلعکبری در گذشته ۳۸۵

۳- حسین بن علی بن بابویه، برادر شیخ صدوق.

[صفحه ۷۵]

۴- ابـو الحسن، احمـد بن علی بن‌سـعید کوفی، سـید مرتضـی از او روایت می کنـد، شـرح آن در اجـازه سـید، ابن ابی الرضـا علوی شاگرد نجیب الدین یحیی ابن سعید حلی آمده است.

۵- ابو عبد الله محمد بن عمران کاتب مرزبانی خراسانی بغدادی.

۶- شیخ صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی، در گذشته ۳۸۱.

۷- ابویحیی، ابن نباته، عبد الرحیم بن فارقی، در گذشته ۳۷۴، بر او قرائت داشته، (رک: الدرجات الرفیعه).

۸- ابو الحسن علی بن محمد کاتب، درامالی خود از او روایت کرده.

۹- ابو القاسم، عبید الله بن عثمان بن یحیی، در امالی از او روایت کرده.

۱۰- احمـد بن سـهل دیبـاجی، در ریـاض بنقل از جامع الاصول ابن اثیر نقل کرده که سـید مرتضـی از او روایت داشـته، و در تاریخ خطیب بغدادی و میزان الاعتدال ذهبی و لسان المیزان ابن حجر نوشته: که سید مرتضی از سهل دیباجی روایت داشته است.

شاگردان و راویان

اشاره

۱- شیخ الطائفه، ابو جعفر طوسی، در گذشته سال ۴۶۰.

۲ - ابو یعلی، سلار بن عبد العزیزدیلمی.

۳- ابو الصلاح، تقی بن نجم‌حلبی، نایب سید مرتضی در شهرهای حلب.

۴- قاضی، عبد العزیز بن براج طرابلسی، در گذشته ۴۸۱

۵- شریف، ابو یعلی، محمد بن حسن بن حمزه جعفری، متوفی ۴۶۳

۶- ابو صمصام،ذو الفقار بن معبد حسینی مروزی.

۷- سید، نجیب الدین، ابو محمد، حسن بن محمد بن حسن موسوی.

۸- سید، تقی بن ابی طاهر الهادی، نقیب رازی.

۹- شیخ ابو الفتح، محمد بن علی کراجکی، در گذشته ۴۴۹، بر سید مرتضی قرائت داشته (رک: فهرست منتجب الدین).

۱۰- شیخ ابو الحسن، سلیمان صهرشتی، صاحب "قبس المصباح."

[صفحه ۷۶]

۱۱- شیخ ابو عبدالله، جعفر بن محمد درویستی.

۱۲- ابو الفضل، ثابت بن عبد الله بنانی.

۱۳- شیخ احمد بن حسن بن احمد نیسابوری خزاعی، از بزرگان شاگردان اوست.

۱۴- شیخ مفید ثانی، ابو محمد، عبد الرحمن بن احمد رازی.

۱۵- شیخ ابو المعالی، احمد بن قدامه،شرح در اجازه شیخ فخر الدین حلی به سید مهنا (رک، بحار ج ۱۰۷ ص ۱۵۰ ط جدید) و نیز - افادات فخر الدین ابن علامه حلی مذکور (رک: بحار الانوارج ۲۵ ص ۵۳ طبع قدیم ج ۱۰۷ ص ۵۹ طبع جدید).

۱۶- شیخ ابو عبد الله. محمد بن علی حلوانی، شرح در اجازه سید، ابن ابی - الرضا علوی شاگرد شیخ نجیب الدین حلی (رک بحار الانوار ج ۲۵ ص ۸۸ ط قدیم).

۱۷- ابو زید بن کیانکی حسینی جرجانی (رک: اجازه مزبور در ج ۲۵ بحار ص ۱۰۸ ط قدیم).

۱۸- شیخ ابو غانم عاصمی هروی شیعی (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۱۰۸ ط قدیم).

۱۹- فقیه، داعی حسینی، شرح در اجازه صاحب معالم ج ۲۵ بحار ط قدیم ج ۱۰۹ ص ۴۵ و ۴۶ و ۴۷.

۲۰- سید حسین بن حسن بن زید جرجانی، از شریف مرتضی روایت داشته، شرح در تاریخ ابن عساکر ج ۴ ص ۲۹۰.

۲۱- ابو الفرج یعقوب بن ابراهیم بیهقی، قسمت زیادی از دیوان سید شریف را بر او قرائت کرده و اجازه روایت تمام دیوان را دریافته، تاریخذی القعده سال ۴۰۳.

۲۲- ابو الحسن، محمد بن محمد بصری، در سال ۴۱۷، شریف مرتضی بدو اجازه فرموده که تمامی کتب و تالیفات او را روایت کند.

[صفحه ۷۷]

علم الهدی و ابو العلاء معری

ابو الحسن عمری در " المجدی " گوید: در بغداد بسال ۴۲۵ خدمت شریف مرتضی رسیدم: خوش بیان بود، باهوشی چون شعله آتش: روزی ابو العلاء معری در مجلس شریف مرتضی حاضر بود، یاد ابو الطیب متنبی بمیان آمد، و شریف مرتضی از او و برخی اشعارش خرده گرفت. ابو العلاـ گفت: اگر ابو الطیب متنبی جز این قصیده را نسروده بود که‌می گوید (لک یا منازل فی القلوب منازل) در فضل و قافیه سنجی او کافی، شریف مرتضی خشمناک شد، دستور فرموداو را بر زمین کشیدند و از خانه بیرون‌کردند. حاضرین مجلس، از این کار شریف مرتضی بشگفت شدند، شریف فرمود: دانستید که منظور این مردک کور چه بود؟ منظورش این بیت قصیده بود که گوید:

و اذا اتتک مذمتی من ناقص
فهی الشهاده لی بانی کامل

- اگر مردی‌ناقص زبان بنکوهش من گشاید، این خودگواه کمال من خواهد بود.

طبری در کتاب احتجاج گوید: ابو العلاء معری که دهری مذهب بود، برسید مرتضی - قدس الله سره - وارد شد و گفت: سرور من نظر مبارک راجع به " کل " چه باشد؟ شریف فرمود: تاعقیده تو درباره " جزء " چه باشد؟ پرسید: سخن شما در ستاره " شعری " بر چه پایه است؟ فرمود: سخن تو در مورد " تدویر " بر چه پایه است؟

پرسید: سخن شما درباره عدم تناهی " چه باشد؟ فرمود: و تو درباره " تحیز " و " ناعوره " چه گوئی؟ پرسید: سخن شما در مورد "هفت " چه باشد؟فرمود: و آنچه از شمار هفت تجاوز کند چه حکم دارد؟

پرسید: عقیده شمادر " چهار " بر چه اساس است؟ فرمود:

تا سخن تو در " واحد و اثنین " بر چه میزان باشد؟ پرسید: نظر شما درباره موثر چیست؟ فرمود: عقیده تودرباره موثرات کدام است؟ پرسید: درمورد " نحسین " چه فرمائی؟ فرمود:

و تو در مورد " سعدین " چه خواهی گفت؟، ابو العلاء ساکت ماند، و شریف مرتضی فرمود: آری هر ملحد کجمداری سیه کار و بی مقدار است، ابو العلاء گفت: این سخن از

[صفحه ۷۸]

قرآن مجید گرفته ای که فرماید " یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم " برخاست وبیرون شد، و شریف مرتضی فرمود: این‌مرد، بعد از این به مجلس ما حاضر نخواهد شد؟

از شریف مرتضی سوال شد که این رمز و اشارات چه بود؟ فرمود: کل در نظر آنان قدیم است لذا سوال کرد که عالم کبیر که قدیم است چه احتیاجی به خالق دارد؟ پاسخ دادم که در مورد جزء چگویی که آنرا عالم صغیر می دانید و جزئی از عالم کبیرش می شناسید؟ چون نمی توان گفت که اجزاء عالم حادث است و مجموع آن قدیم.

بعد، از ستاره شعری پرسید که‌جزء سیارات نیست که تحویل و تحول داشته باشد، پس قدیم است، پاسخ دادم که دوران فلک بطور کلی که شعری هم در آن میان است، گواه تحویل و تحول آن است، پس قدیم نخواهد بود.

بعد از عدم تناهی پرسید، که گواه قدمش شمارند، و پاسخ دادم که هر بعدی قابل تحیز و این گواه بر تناهی است علاوه بر آنکه گردش افلاک در بعدی که لا یتناهی می خوانید گواه برتناهی است.

سپس از ستارگان‌سبع سیاره پرید که صاحب احکام نجومش دانند، گفتم غیر از این هفت ستاره سیاره که زهره، مشتری، مریخ، عطارد، خورشید، ماه و زحل باشند، اختران دیگری هستند که صاحب احکام نجومی اند.

از چهار طبع مخالف پرسیدکه مایه حیات اند و من از طبع واحد واثنین پرسیدمش که از جمله، آتش طبیعت واحدی است که از آن جانوری زاید که در زیر دست نابود شود، و چون پوست آنرا در آتش نهی، چربی آن محترق و شعله ور شود، و پوست آن سالم باقی بماند. و این گواه است ه طبیعت جلد آتشین است که آتش آن را نسوزاند.

برف نیز طبیعت واحده دارد و در آن کرمها تولید شود. و آب دریاداری دو طبیعت است و اجناس ماهی، قورباغه، مار، سنگ پشت و غیر آن تولید کند، و دهریان پندارند که تا چهار طبع با هم ایتلاف نجویند، حیات‌تولید نشود.

و اما موثر واحد که منظورش زحل است، پاسخ دادم که سایر موثرات هم

[صفحه ۷۹]

در ردیف آن است، وبا وجود این موثرات عدیده، موقعیتی برای موثر قدیم نماند.

امانحسین که پندارد از اختران سیاره اندو چون با هم قران یابند و در یکجا گرد شوند، تولید نیکبختی کنند، من پاسخ گفتم که سعدین هم چون با هم گردآیند توانند تولید نحسی و بدبختی کنند؟ و این نقضی است که خداوند عزت‌احکام نجومی را بوسیله

آن ابطال می کند، چه هر صاحب نظری مشاهده می کندکه از انگبین و شکر تلخی نتراود و ازاجتماع دو ماده تلخ " حنظل و صبر " شیرینی و شیره نزاید، و این دلیل بطلان عقیده آنان است.
و اما سخن من‌که هر ملحد کجمداری سیه کار است؟ منظورم آن بود که هر مشرکی ظالم و سیه کار است و ابو العلاء دانست که منظورم آیه قران بود که فرماید " یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم " و لذا آیه را تلاوت کرد تا بدانیم که از اشاره ما باخبر شده است
گویند: موقعی که ابو العلاء از عراق‌برون شد، از سید مرتضی پرسیدند؟ و او گفت:

یا سائلی عنه لما جئت اساله
الا هو الرجل العاری عن العار

لو جئته لرایت الناس فی رجل
و الدهر فی ساعه و الارض فی دار

- ای که از سید مرتضی پرسی: آگاه باش: مردی است که از هر عیب و عاری بری است.
- اگر خدمتش دریابی، بینی که بشریت دراین مرد مجسم شده و روزکار در یک لحظه خلاصه شده و جهانی در کنج خانه ای جای گرفته.

علم الهدی و ابن مطرز

در کتاب " درجات رفیعه " می نویسد که شریف مرتضی در ایوانی مشرف بر جاده نشسته بود، ابن مطرز شاعر را دید که با نعلین پاره می گذرد و غبار می افشاند، بانگ برآورد که مرکوب سواری تو همین‌بوده است؟ منظور شریف مرتضی این شعرابن مطرز بود که گوید:

[صفحه ۸۰]

سری مغربا بالعیس ینتجع الرکبا
یسائل عن بدر الدجی الشرق و الغربا

علی عذبات الجزع من ماء تغلب
غزال یری ماء القلوب له شربا

اذا لم تبلغنی الیک رکائبی
فلا وردت ماء و لا رعت‌العشبا

- شبانه با شتاب بر شتر نجیب رهوار راه مغرب گرفت تا مرغزاری جویدو در طلب آن ماه تابان شرق و غرب را زیر پانهد.

- بر چشمه زار قبیله تغلب غزال رعنائی مقام دارد که شراب خوشگوارش از دل عشاق مهیاست.

- اگر این مرکوبم براه درماند و از فیض حضورت محروم سازد، آبشخور و مرغزارش‌حرام باد.

منظور شریف مرتضی، همین بیت اخیر است.

ابن مطرز در پاسخ گفت: از آن هنگام که عطاو بخشش سرورمان شریف باین پایه رسیده که می فرماید:

یا خلیلی من ذوابه قیس

فی التصابی مکارم الاخلاق

غنیانی بذکرهم تطربانی

و اسقیانی دمعی بکاس دهاق

و خذ النوم من جفونی فانی

قد خلعت الکری علی العشاق

- ای دوستان مهربان، ای شریف‌زادگان قبیل قیس، عشق و دلدادگی خلقو خوی شریفان است.

- بیادشان سرود آغازید و دلم از طرب خرم سازید، جام‌شراب را هم از سیلاب دیده ام مالا مال کنید.

- خواب نوشین از دیدگانم بزدائید که من خواب ناز را بر سایر عشاق به خلعت و عطا بخشوده ام.

از آن هنگام که شریفمان سید مرتضی عطائی را به خلعت می بخشد که در اختیار او نیست و نه کسی آنرا پذیرا می شود، مرکوب زیر پایم به این بدبختی و بی نوائی دچار گشته است. با این جواب بموقع و زیبا، شریف دستور فرمود جائزه ای بدو عطا کردند.

[صفحه ۸۱]

سید مرتضی و رهبری

مسند ریاست دین و دنیا، از جهات مختلف علمی و اجتماعی به سرورمان شریف مرتضی مباهات می کرد، از جمله:

۱- وفور علم و دانش که دانشمندان در برابر عظمت و نبوغ او بخضوع و فروتنی‌سر فرود آوردند حتی در مجلس افاده او، انبوهی از فحول علما و صاحب نظران گرد می آمدند و از تحقیقات رشیقه او فیض یاب می شدند، تا آنجا که از محضر او، فضلائی برخاسته اند که در رشته های مختلف علوم، جزء نوابغ بشماراند: جمعی فقیه صاحب نظر، گروهی متکم صاحب جدل، انبوهی محقق در علم اصول، برخی شاعر نکته پرداز، و یا خطیب سخن ساز.

از عائدی املاک فراوانش حقوق و مزایائی برای شاگردان خود مقرر فرموده بود، تا نیازی به کسب و کار نداشته فارغ البال، مشغول درس و بحث و مطالعه باشند، از جمله: شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی هر ماهه ۱۲ دینار طلا دریافت می کرد، و قاضی ابن البراج

حلبی ۸ دینار و هکذا سایر شاگردان محضرش.

ضمنا یکی از دهات خود را وقف کرده بود تا عایدی آن بمصرف کاغذ دانشمندان برسد.

گویند: در یکی از سالها، قحطی شدیدی رخ داد، یک نفر یهودی بمنظور تحصیل قوت و سد جوع، فکری اندیشید و به مجلس شریف‌مرتضی آمده اجازه گرفت که قسمتی از علم نجوم را از محضر او استفاده کند، شریف مرتضی درخواست او را اجابت کرد و دستور داد: برای امرار معاش او روزانه وجهی مقرر کردند مرد یهود، مدتی از درس شریف مرتضی استفاده کرد و از پس چند ماه بدست شریف او بشرف اسلام مشرف گشت.

شریف مرتضی، برای دولت و ثروت خود شرافت و ارزشی قائل نبود، زیرا مفاخر و مکارم او در حدی بود که جلال و ثروت او را تحت الشعاع گرفته بود، لذا می گفت:

[صفحه ۸۲]

و ما حزنی الاملاق و الثروه التی

یدل بها اهل الیسار ضلال

الیس یبقی المال الا ضنانه

و افقر اقواما ندی و نوال

اذا لم نل بالمال حاجه معسر

حصور عن الشکوی فمالی مال

- از تنگدستی و اعسار بیم‌نکنیم، چه دولت و ثروتی که صاحبان نعمت را پابند خواری کند، جز حیرت وسرگشتگی نفزاید.

- جز این است که فقیران از بخل و امساک به دولت رسند و دولتمندان از بخشش و عطا فقیر و تنگدست شوند.

- اگر من با این دولت و مکنت، نیاز دردمندان را برطرف نکنم، این مال و دولت چون سنگ و خاک، وبال است.

۲- شرافت حسب که با مقام نبوت پیوندی اصیل دارد، و در اثر همین حسب و افتخار،بعد از مرگ برادرش شریف رضی، خلفای عصر مقام نقیب النقبائی آل ابی طالب را ویژه او ساختند، و شما خود می دانید که این منصب عظیم، در آن روزگاران تا چه حد عظیم و با اهمیت وبا شکوه بود، زیرا در سراسر اقطار عالم، بر عموم آل علی سلطنت و فرمانروائی داشت: قبض و بسط امور، تعلیم و تادیب، دادرسی و داد خواهی و نظارت بر امور اجتماعی آنان در تمام شئون فردی و اجتماعی به عهده نقیب هر خاندان بود، و او نقیب النقباء آل ابی طالب.

۳- مقام ارجمند خاندانش از جانب پدر و مادر که تمامی تبارش از دو سو فرمانروایانو رهبران و بزرگ مردان اجتماعی و دینی بوده اند، علاوه بر آنچه در وجود شریفش از لیاقت و کفایت و درایتو دور اندیشی جمع بود و بحق شایستگی آنرا داشت که به عنوان امیر الحاج منصوب گردید و توانست در دوران تصدی مراقب سلامتی حجاج و رفع حوائج و نیازمندیهای آنان باشد، و همگان شاکر الطاف و تلاشهای کریمانه او بوده باشند.

۴- ابهت و جلال و جمال‌و مکانت علمی و اجتماعی او از یک طرف، و توام بودن قدرت و سطوت او با تحقیق و درایت و موشکافی از طرف دیگر، موجب شد که کفالت امر مظالم و پژوهش امور دادرسی و دادخواهی باومحول گردد،

[صفحه ۸۳]

در نتیجه بیش از سی‌سال، در شرق و غرب عالم اسلامی، نقباء آل ابی طالب، تحت اراده شخص او انجام وظیفه می کردند، حجاج با سرپرستی و رهبری او عازم حج می شدند، و در حرمین شریفین مدینه و مکه از امر و منهی او خارج نبودند و دادرسی مظالم و قضاوت و داوری در مرافعات و مخاصمات بوسیله او اجرا و انجام می گرفت.

(اضافات چاپ دوم:)

"ابن جوزی در تاریخ منتظم ج ۷ ص ۲۷۶ می نویسد: روز شنبه سوم صفر سال۴۰۶ هجری، شریف مرتضی ابو القاسم موسوی به منصب امیر الحاجی و مظالم ونقیب النقبائی آل آبی طالب و تمام مناصبی که برادرش شریف رضی عهده دار آن بود، منصوب گشت، تمام مردم برای‌شنیدم منشور ولایت و امارت او در کاخ‌خلافت گرد آمدند و فخر الملك وزیر بهمراه اشراف و قضاه و فقها، همگان حاضر بودند، منشور خلیفه بدین شرح بود:

این فرمان از مقام خلافت: ابوالعباس، احمد، امام، قادر بالله،امیر المومنین به علی ابن موسی علوی شرف صدور یافته است از آنجا که نسب تابناکش او را به مقام خلافت تقرب بخشیده و خدمات ذی قیمتش او را در سلك پیشوایان و پیشتازان این دربار منسلك ساخته است، علاوه بر خاندان کریمش که او را تشریف و عظمت داده و باحترامات فائقه ویژه و مخصوصش ساخته، از این رو به کفالت و سرپرستی امورحجاج و نقابت نقباء مفتخر می آید و به تقوی و پرهیزگاری توصیه می شود "..

بخاطر این جهات مذکوره، به لقب شریف مرتضی، اجل، طاهر، ذو المجدین نامور گشت و در سال ۴۲۰ ه بالقب " علم الهدی " بافتخار ویژه ای دست یافت، از این رو که وزیر ابو سعید محمد بن الحسن بن عبد الرحیم، در این سال دچار بیماری گشت، در رویاسرورمان امیر المومنین را مشاهده کردکه فرمود: از علم الهدی درخواست کن، تعویذی بر تو بخواند تا از بیماری برهی پرسید یا

[صفحه ۸۴]

امیر المومنین. علم الهدی کیست؟ فرمود: علی بن حسین موسوی. وزیر، رقعه ای بدو برنگاشت و او را با لقب " علم الهدی " مخاطب ساخت، سید مرتضی گفت: خدا را. خدا را. از این لقب که مایه سخریه و سرزنش قرار می گیرم، معافم دار، وزیر بدو گفت: بخدا سوگند: من چنین نامه ای بخدمت ننگاشتم جز بفرمان مولایم امیر مومنان.

از جمله القاب شریف مرتضی، لقب " ثمانین (" هشتاد) است، از آنجا که در کتاب خانه شخصی او هشتاد هزار جلد کتاب نگهداری می شد، هشتاد آبادی در اختیار او بود که عائدی آنها را دریافت می کرد، و نیز از سایر متعلقات زندگی حتی سالهای عمر شریفش به هشتاد، پیوست، ضمنا کتابی دارد بنام " ثمانون. "

ولادت، وفات

سرورمان شریف مرتضی در رجب سال ۳۵۵ پا بجهان نهاد، و در روز یکشنبه ۲۵ ربیع الاول سال ۴۳۶ دار فانی را وداع گفت، این

گفت مورخین است جز اینکه اختلاف نـاچیزی در سخن برخی مشـهود است که مورد توجه قرار نگرفته است، فرزنـدش بر او نماز خواند و پیکر شریف او را ابو الحسین نجاشی در معیت شریف ابو یعلی محمد بن‌حسن جعفری و سلار بن عبد العزیز دیلمی غسل دادند (رک: رجال نجاشی ۱۹۳ (و غروب همان روز در خانه خودش بامانت بخاك رفت، سپس به بارگاه مقدس حسینی منتقل و در کنار پدر و برادرش شریف رضی دفن شد، مقبره مخصوص آنان در حائر شریف حسینی معروف‌و مشهور بوده است، آن چنانکه در عمده الطالب و صحاح الاخبار، و درجات الرفیعه یاد شد است.

درباره سید مرتضی سخنان بی اساسی هم گفته شـده، از جمله: نسبت اعتزال و یا تمایل باین مذهب را بدو بسته اند، و یا گویند کتاب " نهج البلاغه " از ساخته های

[صفحه ۸۵]

او است از متقـدمین:ماننـد ابن حزم و ابن جوزی و ابن خلکـان و ابن کثیر و ذهبی، و برخی ازمتـاخرین هم بر قالب آنان خشت زده اند. و از آنجا که بر این سخنان واهی خود گواهی اقامه نکرده اند، و تالیفات شریف مرتضی باعتراف محققین و صاحب نظران بر خلاف این دعـاوی صـراحت کامـل دارد، از بحث کردن در پیرامون آن خودداری کردیم، چنـانچه در شـرح حـال شـریف رضـی، چگونگی. جمع آوری کتاب " نهج البلاغه " را بوسیله‌او باثبات رساندیم.

ابن کثیر، در " بـدایه و نهـایه " ج ۵۳:۱۲بهنگام ترجمه شـریف مرتضـی، نسـبتهای ناروا و دشنامهای شرم آوری به ابن خلکان داده است که چرا شـریف مرتضـی رابـا ثنـا و سـتایش یاد کرده، آنچنانکه سایر بزرگان شیعه را نیز به نیکی یادمی کرده است، البته " از کـوزه همـان برون تراود که در اوست " مـا در اینجـابه یـاوه هـای او پاسـخ دیگری نمی دهیم، جز آنچه قرآن مجیـد فرمایـد: (و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما).

برگزیده ای از دیوان شریف مرتضی

از سـروده هـای شـریف، قصـیده ای است که افتخارات خود را برشـمرده وبه دشـمنان بـد خواه خود تعریض آورده،و ما از دیوان او انتخاب کرده ایم:

اما الشباب فقد مضت ایامه

و استل من کفی الغداه زمامه

و تنکرت آیاته وتغیرت جاراته و تقوضت آطامه

و لقد دری من فی الشباب حیاته

ان المشیب اذا علاه حمامه

عوجا نحیی الربع یدللنا الهوی

فلربما نفع المحب سلامه

و استعبرا عنی به ان خاننی

جفنی فلم یمطر علیه غمامه

فمن الجفون‌جوامد و ذوارف

و من السحاب رکامه وجهامه

- عهد شباب سپری شد، یادش بخیر، با قهر و عتاب زمام از کفم ربود.

- یادگارش نفرت بار، یارانش نا آشنا، کاخ استوارش در هم ریخت.

- آنکه زندگی در عهد شباب گذراند، داند که عهد پیری دوران مرگ و تباهی است.

[صفحه ۸۶]

- در خم این چمنزار قدری درنگ آرید، باشد که بوی معشوق بیابید، بسیار افتد که سلامی گره ازکارها بگشاید.

- اگر دیدگان من راه خیانت گرفت و سیلاب غم نبارید، چه توان کرد.

- چشمها برخی افسرده و بی‌نم، برخی از ژاله پرنم. چونان ابر آسمان برخی شاداب و ریزان و آن دگر سیاه و دژم.

دمن رضعت بهن اخلاف الصبی

لو لم یکن بعد الرضا فطامه

ولقد مررت علی العقیق فشفنی

ان لم تغن علی الغصون حمامه

و کانه دنف تجلد مونسا

عواده حتی استبان سقامه

من بعد ما فارقته فکانه

نشوان تمسح‌تربه آکامه

مرح یهز قناته لا یاتلی

اشر الصبا و غرامه و عرامه

تندی علی حر الهجیر ظلاله

و یضییء فی وقت العشی ظلامه

و کانما اطیاره و میاهه

للنازلیه قیانه و مدامه

و کان آرام‌النساء بارضه

للقانصی طرد الهوی آرامه

و کانما برد الصبا خوذانه

و کانما ورق الشباب بشامه

- در آن چمن که از طراوتش پستان جوانیم پر شیر شد، اگرم بعد از نوش نوبت نیش نباشد.

- بر تل عقیق گذشتم و ازینم بار اندوه بر دل نشست که قمریان بر شاخسارش خاموش بودند.

- چونان بیماری که از شوق عیادت یاران بپاخاسته و ناگهان از پا در افتاده است.

- آن روز که از کنارش بار سفر بستم مست و خرابش وانهادم، که سیلاب‌کوهسارش بر هامون روان بود.

- سر خوش‌و خرم نیزارش در رقص و نوسان است بادصبا را با آن صفا و شکوه بچیزی نشمارد.

- سایه اش آبی خنک بر گرمای‌نیمروز فشاند، مرغزارش بهنگام عصر پرتو تابان دارد.

[صفحه ۸۷]

- زمزمه مرغانش بر کنار چشمه آب، چون بزم مطربان است بر لب جوی شراب.

- لولیان بالا بلند در این تپه و هامون‌رهنمای صیادی است که صیدش از دام گریخته، چونان پرچم افراشته بر قله کوهستان رهنمای گمشدگان.

- باد صبایش خدمتگزاری جانفزا عهد شبابش خرم و طرب زا.

- این عطر دلاویز، تهمت انگیز است، از این رو به عتاب و ملامت برخاسته عذر ناپذیر.

- با کبر و ناز رخ برتابد، اما از نهاد جان ندای دوستی و صفا بر کشد.

- گویا بادی وزید و ریگ بیابان بر روی اعتراض پاشید، نامه شکوه آمیزش هبا ساخت.

- و آن تهمت و افترا که بهم می بافت، تار و پودش یاوه بود، در هم گسیخت.

و اذا الفتی قعدت به اخواله

فی المجلد لم‌تنهض به اعمامه

و اذا خصال السوء با عدن امرءا

عن قومه لم یدنه ارحامه

- جوانمردی که در مقام اعتلا بر آید، اگر خالوهایش از پا بنشینند، عموها زیر بال او نگیرند.
- و اگر خصال نکوهیده، کسی را از خاندانش مطرود سازد، نسبت خویشاوندی مقربش نسازند.
- پیش از این تهمت و افترا که تو آوردی حاسدان دگر هم آوردند و تیرشان به سنگ آمد.
- سخنی بمیان آورد، کاری از پیش نبرد، برگشت، خون وریم از جراحتش روان بود.

هیهات‌ان الفی و سیل مسافه

ینجو به یوم السباب لطامه

او ان اری فی معرک و سلاحه

بدل السیوف قذافه و عذامه

- هیهات، این سیلی که از لعاب دماغش روان است، کی تواند روز مخاصمه و دشنام، کشتی او را بساحل نجات رسان.
- بینم در معرکه نبرد بجای آنکه شمشیر و تیغ براند. پیشاب و گمیز براند.

[صفحه ۸۸]

- از ناهنجاری روزگار، گمنامی بعداوت برخیزد که نه در پیشینیان و نه در آیندگانش مجد و عظمت نباشد.
- اخلاق نکوهیده اش فراوان، بجای مدح و ثنا بهر مرز و بوم روان.
- حماقتی افزون تر از این‌که امرز دست بکاری یازد و فردا بدست‌خودش تباه سازد.

جدب الجناب فجاره فی ازمه

و الضیف موکول الیه طعامه

و اذا علقت بحبله مستعصما

فکفقع قرقره یکون زمامه

کار و بارش بی رونق، یارانش در تب و تاب،میهمانش خود بجستجوی طعام و شراب.
- اگر بدو پناه برده به حبل ولایش چنگ یازی، چنان ماند که در بیابانی پست، قارچ بی بهائی پشت و پناه خود سازی.
- اگر پیمان دگران بمثل شاخه تر باشد، عهد و پیمان او چون نی و بوریا بی ثمر باشد.
- آنها که چون کوه پای در قعر زمین و سر باسمان کشیده دارند، عظمت مرا در نیابند.
- آنها که محاسن اخلاق را همه در برداشتند، بارگاه عظمت بر سر راهها بر افراشتند.

- دشمنان از صولت و سطوتش در خوف و خطر، چون شیرژیان از نعره جانشکافش در بیم و حذر.

- در عین حال، اگر در چهره او بنگری، بدری تابان و درخشان در لمعان بینی.

- باخر رخش سرکش او چموشی از یاد برد، آرام تن، زمام اختیار، در کف من سپرد.

- در غیاب، درود و ثنایش ارمغان آید، در حضور، بال و پر محبت بر گشاید.

- از این‌رو، از گزندم در امان ماند، اینک چون توئی سمند مبارزه بمیدان راند.

- آنکه در پاسخ بد گویان بخواب خرگوشی اندر است، مرا بر انگیزد که

[صفحه ۸۹]

بهجو و دشنامش در سپارم و همینش درخواست است.

- آری. بمن پرداخته، و اگر من بدو پردازم، درکامش شرنک ریزم و در حلقش سنگ.

- خلوتی گزیده، خیالات خامی در دماغ پروریده، به سرابی فریبنده امید بسته.

اما الطریف من الفخار فعندنا

و لنا من المجد التلید سنامه

و لنامن البیت المحرم کلما

طافت به فی موسم اقدامه

و لنا الحطیم و زمزم و تراثها

نعم التراث عن الخلیل مقامه

و لنا المشاعر و المواقف و الذی

تهدی الیه من منی انعامه

و بجدنا و بصنوه دحیت عن البیت الحرام و زعزعت اصنامه

- افتخارات نوین ویژه ماست، عظمت کهن، برترین جایگاهش پایگاه ما:

- از حرم امن الهی، خانه او که مطاف جهانیان است. - با حطیم و زمزم یادگار جدمان ابراهیم خلیل است و " مقام " او که قبله طائفان است.

- و هم مشعر الحرام، با موقف عرفات، و صحرای منی که قربانگاه حاجیان است.

- جدام‌رسول بهمراه دامادش، بت های کعبه راشکست، خانه خدا را از آلودگی بتها بپرداخت.

- خورشید هدایت را باسمان بشریت بر کشیدند، حلال و حرام خدا را مبین آوردند.

- پدرم علی، بکوری‌چشم دشمنان با پرتوی درخشان و تاریخی‌درخشان.

- چون بدر تابان جامه سپید بر چهره شب کشید و بسان سپیده دم شعله خورشید بر دل تاریکی زد.
- در جولانگاه نبرد، بگرد او نرسد و از برابر خصم عقب ننشیند.
- کام مرگ رستگاری شناسد، در پشت سر هراسان باشند چونان که در برابرش ترسان و لرزان.
- جان خود برخی رسول کرده برفراش او خفت، آن شب که قریش قصد

[صفحه ۹۰]

جان او کرد.
در کارها جفت و همتای او بوده، در حوادث و بلایا پشت و پناه.
- خدا رابر این شیر مردی و جلادت که غبار میدان بر سر و دوش پهلوانان ببخت.

و کانما اجم العوالی غیله
و کانما هوبینها ضرغامه

و تری الصریع دماوه اکفانه
و حنوطه احجاره و رغامه

و الموت من ماء الترائب ورده
و من النفوس مزاده و مسامه

طلبوا مداه ففاتهم سبقا الی
امد یشق علی الرجال مرامه

فمتی اجالوا للفخار قداحهم
فالفائزات قداحه و سهامه

- بیشه نیزار مامن اوست، و از شیر شیران.
- آنکه را بخاک افکند، از خون کفن باشد و از گل ولای " حنوط. "
- غول مرگ سینه او را آبشخور کند،کاسه سر را جام شراب.
- تلاش کردند که پایگاهش دریابند، خسته و کوفته در نیمه راه در ماندند.
- و چون بمفاخرت برخیزند، برگهای زرین زندگیش، برنده جام افتخار باشد.
- آنجا که حق و باطل بهم درآمیزد و مشتبه ماند، اندیشه پاکش سیاهی باطل از چهره حق بزداید.
- مجلس داوران که برای فصل خصومت کمر بندد، مغزها بکار افتدو درماند.

- رمز حقیقت را با بیان شیرین بر دل نادان کوتاه بین الهام کند.
- در جامی خوشگوار که ساقیانش تاکنون بچرخ نیاوردند و دری شاهوار که هنوزش نسفته اند.
- و چون از تقوی و پارسائی سخن بمیان آری، نصیب‌او را از همه کسی فراوان تر بینی.
- شبها در محراب عبادت تلاوت قرآن کند و روز را بروزه بسر برد.
- سه روز تمام گرسنه ماند و دم بر نیاورد، قوت افطار به سائل داد.
- زبانش از دشنام و ناسزا عریان بود، کاری بانجام نبرد که مایه ملامت

[صفحه ۹۱]

گردد.
- آنجا که خدای خوشنود است حمله برد، و آنجا که ناخشنود، از پا بنشیند.
- پاک و پاک دامن از جهان رخت بربست، لکه عاری بر دامنش ننشست.
- با افتخاراتی که اگر بشمارآری، چون سیلی خروشان از دامن کهسارفرو ریزد.
- و هر که خواهد چون او بر قله افتخار بر شود، پی سپر خود سازد و در گرداب فنا در اندازد.
شریف مرتضی، قصائد چندی در سوک‌سید الشهدا سروده است از جمله در عاشورای سال ۴۲۷ قصیده ای دارد که درجلد چهارم دیوانش ثبت است:

اما تری الربع الذی اقفرا
عراه من ریب البلی ما عرا

لو لم اکن صبا لسکانه
لم یجر من دمعی له ما جری

- نه بینی صحنه راغ دستخوش فنا گشته چسان خشک وبی گیاه است؟
- اگر شیفته اهل این دیار نبودم، چنین اشکم بدامن نمی رفت.
- معمور و آبادش دیدم، اینک سامانش زیر و زبربینم.
- بر دیوار شکسته و طاق فرو ریخته اش اسرار بر گذشته را می خوانم.
- ناقه های لاغر میان را بر عرصه آن متوقف ساختم، رنج شبروی ازاندام آنها برتافتم.
- من از عشق و شیدائی دل بپرداختم، اینک از سرنوشت خاندان و خویشانم نالان و گریانم.
- به سرزمین " طف " لختی فرو بنگر که چه راد مردانی از خاک و خون جامه بر تن دارند؟
- دست ستم، گروهی گرگ صفت خونخوار بر سر آنان گسیل داشت.
- اینک از درخش اجسادشان شب تار بیابان روشن و تابان است.
- به خاک‌در غلتیدند، اما از آن پس که دلیرانو یلان را از زین بخاک هلاک کشیدند.

[صفحه ۹۲]

- خفتان آهنین لایق خود نشناختند، از آن رو خفتان گلگون بر تن آراستند.
- اندرون از طعام تهی،لاغر میان بر گرده سمند عربی تازان.
- زادگان " حرب " را بر گو: و سخن های گفتنی بس فراوان است.
- از راه حق یاوه گشتید، گویا رسول خدای بر شما مبعوث نگشت.
- و شما را بر خوان‌رهبری و هدایت خود فرا نخواند.
- و شما از دین و آئین نصیبی نبردید، همانسان از حق و حقیقت عاری و عریان ماندید.
- و نه جبه خلافت او بر تن آراستید، و نه اهل دروغ و فریب بوده‌اید.

و قلتم عنصرنا واحد
هیهات لاقربی و لا عنصرا

گفتید: اصل و ریشه ما با رسول یکی است، هیهات، شما را نه قرابتی است و نه اصل و تبار.

ما قدم الاصل امرءا فی الوری
اخره فی الفرع ما اخرا

طرحتم‌الامر الذی یجتنی
و بعتم الشیء الذی یشتری

- آنکه را آلودگی و لئامت‌عقب راند، اصل و تبار به پیش نراند.
- میوه این شاخسار نچیده بر زمین ریختید، آنچه را همگان خریداراند، شما رایگان بفروختند.
- مهلت چند روزه شما را بفریفت، آری فریبکاران بجهالت مفتون دنیا شوند.
- در بیابان " طف " شهیدان را از شربت آبی‌محروم کردید، از این رو آب کوثر بر شما حرام گشت.
- اگر آنان از دست دشما جام شهادت نوشیدند، بفردای قیامت از دستشان جام شرنگ نوشید.
- آن روز که جدشان سالار و فرمانروا باشد، چونانکه بدنیا سرور مومنان بود.
- فروختید دین خود را با دنیای‌دون، دنیائی بدین حد پست و زبون.
- اگر نه فرمان مقدر مقدار حق بود، لیاقت و کاردانیتان بدین حد نبود.
- فتنه روزگارتان بسر در آورد، هر که تند تازد، روزی بسر درآید.

[صفحه ۹۳]

- شما را چه یارای افتخار، که ازخود نام نیکی بجا ننهادید.

و نلتموها بیعه فلته

حتی تری العین الذی قذرا

کاننی بالخیل مثل الدبی

هبت له نکائه صرصرا

و فوقها کل شدید القوی

تخاله من حنق قسورا

لا یمطر السمر غداه الوغا

الا برش الدم ان امطرا

فیرجع الحق الی اهله

و یقبل الامر الذی ادبرا

- با دوز وکلک به مسند خلافت بر شدید، باشد که‌بچشم، فرمان مقدر حق را ببینید.
- گویا این خیل ستور است که چون سیل سیل ملخ روان است و از صولت آن باد صرصر وزان.
- بر فراز زین یلان زورمند، که از کینه چون شیر ژیان پرخروشند.
- از نوک سنان جز خون بر دشت‌و هامون نبارند. - تا زمام حق به دست اهلش سپرده آید، و آب رفته باز بجوی آرد.

یا حجج الله علی خلقه

ومن بهم ابصر من ابصرا

انتم علی الله نزول و ان

خال اناس انکم فی الثری

ای نشانه های حقیقت که بر خلق خدا حجتید، و هم مشعل هدایت و بصیرت.
- زنده و جاوید بر عرش خدا مهمانید، جمعی پندارند که شما در خاک نهانید.
- خداوند، سالاری حشر و نشر بشما وانهاد، و شما بهتر دانید.

- گرم گناهی در نامه عمل بینید، درخواست مغفرت نمائید که شفاعت شما پذیرا است.

- چون صادقانه در راه ولایتان گام زده باشم، با کردار ناپسند، مورد مرحمت باشم.

- با زبان بیاری شما برخاستم، آرزومندم که روزی با شمشیر در رکابتان

[صفحه ۹۴]

بتازم.

- سری در سویدای دل نهان ساخته ام، از فاش کردن آن هراس و حاشا دارم.

- بامید آن روز که گویند: پرده از راز نهان بردار، آری حقیقت در پس پرده نماند.

- سالها خون دل خوردم، صبر و تحمل‌پیشه کردم، دیگر آرام و توانم نماند.

- آری کدام دل با غم و اندوه شما در سینه طپید، که باخر تار و پودش در هم نپاشید.

- بعد از شما لذت زندگی حرام باد، و کسی را عمر دراز میاد.

- گام هیچکس بر قرار زمین آرام نگیرد، چه در حضر باشد و یا راه‌بادیه گیرد.

- تشنه کامی از آب گوارا سیراب مباد، از آن پس که میان‌شما و آب فرات حائل افتاد.

- و نه دیگران بر فراز منبر جای گیرند، با آنکه گام شما را از فراز آن بریدند.

قصیده دیگری هم در افتخارات‌و امتیازات خود سروده که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده است، اینک برخی از آن ابیات:

مالک فی - ربه الغلائل

و الشیب ضیف لمتی - من طائل

اما ترین فی شواتی نازلا

لا متعه لی بعده بنازل

محا غرامی بالغوانی صبغه

و اجتث من اضالعی بلابلی

و لاح فی راسی منه قنص

یدل ایامی علی مقاتلی

کان شبابی فی الدمی وسیله

ثم انقضت لما انقضت وسائلی

یاعائبی بباطل الفته

خذ بیدیک من تمن‌باطل

لا تعذلنی بعدها علی الهوی

فقدکفانی شیب راسی عاذلی

و قل لقوم فاخرونا ضله

این الحصیات من الجراول

و این قامات لکم دمیمه

من الرجال الشمخ الاطاول

[صفحه ۹۵]

– ایکه در جامه حریر خرامانی، با این خضاب سپیدی که بر گیسوی من مهمان است، دگر با منت کاری نیست.

– نه بینی که فرقم از مو تهی است؟ دگرم امید لذت و کامیابی نیست.

– هوای مه جبینان با خضاب گیسوان از سر برفت. سوز و گذاز عشق هم از سینه رخت بر بست.

– تارک سپیدم نمایان گشت، تا صیاد روزگار را نشانه تیر بلا باشد.

– بارونق جوانی دل زیبا چهرگان صید کردمی، اینک عهد شباب گذشت، عشق و جوانی هم نماند.

– ایکه با یاوه سرائی خود گرفته ای، از اینرو بملامت من برخاسته ای، از تمنای باطل دست بردار.

– دگرم بر عشق و شیدائی نکوهش مکن، سپیدی گیسوان، خود ناصح مشفقی است.

– بانان که جامه مفاخرت بر تن کرده اند بر گو: سنگ ریزه کجا؟ صخره خار را کجا؟

– شما با آن قد و قامت ناموزن، ما چون قله کوهساران مشرف بر هامون.

(این قصیده ۶۹ بیت است که تغزل آن ترجمه شد، سایر ابیات در مفاخرت و ثنا گستری و شرح افتخارات و کمالات شاعر است که نمونه آن قبلا ترجمه شد، از این رو تکرار آن معانی دیگر مناسب نیست. علاقمندان به اصل کتاب مراجعه کنند).

باز هم قصیده دیگری در شرح مکارم و معارف محاسن خود دارد که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده، اینک قسمتی از آن ابیات:

ماذا جنته لیله التعریف

شغفت فوادا لیس بالمشغوف

و لو اننی ادری بما حملته

عند الوقوف، حذرت یوم وقوفی

ما زال حتی حن حب قلوبنا

بجماله سرب الظباء الهیف

و ارتک مکتتم المحاسن بعد ما

القی تقی الاحرام کل نصیف

و قنعت منها بالسلام‌لو انه

اروی صدی او بل لهف لهیف

[صفحه ۹۶]

و الحب یرضی بالطفیف معاشرا

لم یرتضوا من قبله بطفیف

و یخفف من کان البطییء عن الهوی

فکانه ما کان‌غیر خفیف

یا حبها رفقا بقلب طالما

عرفته ما لیس بالمعروف

- آن شب که به‌صحرای عرفات منزل گزیدم، دل فارغ ازسودای عشق در گرو جانان نهادم.
- اگر می دانستم چه بلائی در کمین است، دربادیه عرفات چنین غافل و بی پروا نبودم.
- وقوف عرفاتم پایان نگرفت، که آن آهوی باریک میان‌دل زارم بیغما گرفت.
- اندام زیبایش‌را بر ملا ساخت، چون جامه احرام از تن بپرداخت.
- من شید او سر خوشم که‌سلامم را پاسخ آورد، ولی کاش از شراب وصلم سیراب می کرد.
- عشاق شوریده اش با گوشه چشمی دلخوش کنند،و از آن پیش، چنین قانع نبودند.
- آنکه را در عشق و اشتیاق، صبر و قراری بود. اینک سپند آسا در تب و تاب است.
- ای یار جانی. لختی با دل شیدایم مدارا کن که سالها با مهر و عطوفتت خو گرفته است.

قد کان یرضی‌ان تکون محکما

فی لبه لو کنت غیر عنیف

- اگر سنگدل و نامهربان نباشی،ترا بر جان و دل خود امیر و فرمانرواسازم.

اطرحت یا ظمیاء ثقلک کله

یوم الوداع علی فقار ضعیف

یقتاده للحب کل محبب

و یروعه بالبین کل الیف

و کاننی لما رجعت عن النوی

ابکی، رجعت بناظر مطروف

و بزفره شهدالعذول بانها

من حامل ثقل الهدی ملهوف

و متی جحدتم الغرام تصنعا

ظهروا علیه بدمعی المذروف

و علی منی غرر رمین نفوسنا

قبل الجمار من الهوی بحتوف

[صفحه ۹۷]

یسحبن اذیال الشفوف غوانیا

بالحسن عن حسن بکل شفوف

و عدلن عن لبس الشنوف و انما

هن الشنوف محاسنا لشنوف

- ای نگار رعنا که روز وداع، سنگینی بار فراقت‌پشت ناتوانم خست.

- باری که عاشق صادق بیاد دوست بر دوش کشد و دگران از سوز هجران بناله و افغان در آیند.

- آنروز که گریان و نالان از سفر باز گشتم، دیده ام غرق در خون بود.
- چنان آه جگر سوزی از دل برکشیدم که‌رقیب را هم دل بر من بسوخت.
- خواستم اسرار عشق و شوریدگی پنهان کنم، سیلاب اشکم راو دل بر ملا کرد.
- در " منا " که حرام امن الهی است، پیش از آنکه شیطان پلید را " رجم " کنند، یا تیز نگاهمان رجم کردند.
- دامن کشان در جامه حریر ناز گذشتند، کی حسن عالم آرایشان را نیازی به حریر بود.
- گوشواره زرین بر گوش نکردند، از آنرو که خود نگین هر گوشواراند.

و تعجبت للشیب و هی جنایه
لدلال غانیه و صد صدوف

و اناطت الحسناء بی تبعاته
فکانما تفویفه تفویفی

هو منزل بدلته من غیره
و هو الفتی فی المنزل المالوف

لا تنکریه فهو ابعد لبسه
عن قذف قاذفه و قرف قروف

و بعیده الاقطار طامسه الطوی
من طول تطواف الریاح الهوف

لا صوت فیها للانیس و انما
لعصائب الجنان جرس عزیف

و کانما خرق النعام بدوها
ذودشردن لزاجر هنیف

- طره سپیدم دید و نگران در من نگریست، آری گرد پیری مایه ناز و عتاب است یا انگیزه جفا و اعراض.
- آیات ضعف و ناتوانی در چهره ام خواند، تا رهای سپیدم را نشانی از رگهای ناتوان شمرده.
- این‌سر منزل پیری است که بتازگی پیراستم، وه که جوانمردان را چه

[صفحه ۹۸]

منزل دلپسند و مالوفی است.

نگران مباش. این جامه ای که بر تن آراستم، دامنش از هر گونه تهمت و ناروا بری است.

- بادیه ای دور و دراز، قله هایش پست و هموار، بسکه طوفان‌بلایش بر سر چمید.

- در این وادی، صدای آشنا بگوش نیاید، جز آوای جنیان‌که گروهان گروه صفیر و زوزه بر آرند.

- گویا رمه اشتران از بادیه سر رسیدند. پیشتازان رمه از هیبت ساربان مهار خود بر گسیختند.

قطعت رکابی و هی غیر طلائح

مع طول ایضاعی و فرط و جیفی

ابغی الذی کل الوری عن بغیه

من بین مصدود و من مصدوف

و العز فی کلف الرجال و لم ینل

عز بلا نصب و لا تکلیف

و الجدب مغنی للاعزه داره

و الذل بیت فی مکان ردیف

و لقد تعرفت النوائب صعدتی

و اجار صرف الدهر من تثقیفی

و حللت‌من ذل الانام بنجوه

لا لومتی فیها و لا تعنیفی

فبدار اندیه الفخار اقامتی

و علی الفضائل مربعی و مصیفی

و سری سری النجم الملحق فی العلی

نظمی و ما الفت من تصنیفی

و رایت من غدر الزمان باهله

من بعد ان امنوه کل طریف

و عجبت من حید القوی عن الغنی

طول الزمان و حظوه المضعوف

- پای افزارم با آنکه فرسوده‌نبود در هم گسیخت، بسکه تندراندم و شتاب آوردم.

- در طلب آنم که جهانیان از طلبش واماندند: برخی محروم و برخی دگر خسته و رنجور.

- عزت در سایه تلاش و کوشش آرمیده، گنجی بدون رنج نصیب نیفتد.

- عزتمندان با کبریا بر بساط خشک منزل و ماوی گیرند، فرومایگان خیمه به مرغزار کشند.

[صفحه ۹۹]

- حوادث زندگی براه استقامتم کشید، گردش روزگارم حق‌ادب آموخت.

- بر قله مناعت بر شدم،بار ذلت کس بر دوش نبردم، دیگر چه جای نکوهش و عتاب است.

- اینک فخر وشرافتم پایگاه است، سرا پرده فضل و کرم ییلاق و قشلاق.

- سرود و نشیدم چون ستاره پروین به کهکشان جا کرده، خامه تصنیفم صفحه آسمان را در سپرده.

- از فریب روزگار که بر سر اهلس برچمید، دیدگانم چه شگفت ها که ندید؟

- قدرتمندان، دامن از مال دنیا بپرداختند، فرومایگان بی مایه بنگر سمند کامیابی به کجا تاختند؟

(این قصیده ۵۹ بیت است که ۳۴ بیت آن ترجمه‌شد، ما بقی در افتخارات شخصـی و ملامت بد خواهان است که بمانند قصیده قبلی ترجمه آن خالی از تکرار نخواهد بود، علاقمندان به اصل کتاب مراجعه نمایند).

قصیده دیگری در جزء پنجم دیوانش ثبت است که در سوگ سید الشهدا سروده است:

یا دار دار الصوم القوم

کیف خلا افقک من انجم

عهدی بها یرتع سکانها

فی ظل عیش بیتها انعم

لم یصبحوا فیها و لم یغبقوا

الا بکاس خمره الانعم

بکیتها مع ادمع لوابت

بکیتها واقعه من دم

- ای خانه پارسایان، ای دیار شب زنده داران و روزه داران از چه آسمانت بی ستاره گشت؟

- نه دیری است که ساکنان این سامان در سایه عیش و نشاط، خرم و شادان بودند.

- بهنگام چاشت و شام از شراب بهشتی سر خوش و شیرین کام.

- سیلاب اشک از رخسار ببارم، وگرنه جوی خون از دیده روان سازم.

و عجت فیها رائیا اهلها

سواهم الاوصال و الملطم

نحلن‌حتی خالهن السری

بعض بقایا شطن مبرم

[صفحه ۱۰۰]

لم یدع الاساد هاماتها

الا سقیطات علی المنسم

- اینک نگرانم ساکنان این دیار پوستشان بر استخوان خشکیده.

- چنان زار و نزار که پنداری اعضائی چون ریسمان پوسیده بهم آویخته.

- دادن و جانوران گوشت و استخوانشان بردند، جمجمه ها را درکنار سم وانهاند.

یا صاحبی یوم ازال‌الجوی

لحمی بخدی عن الاعظم

واریت ما انت به عالم

و دائی المعضل لم تعلم

و لست فیما انا صب به

من قرن السالی بالمغرم؟

و جدی بغیر الظعن سیاره

من محزم ناء الی محزم

و لا بلفاء هضيم الحشا

و لا بذات الجعد و المعصم

- ای یار جانی. آنروز که از سوز فراقم گوشتی بر استخوان نماند.

- حال زارم دیدی و دانستی برو نیاوردی اما به درد بی درمانم راه نبردی.

- از سوز درونم بی خبری، عاشق شیدا کجا بی خبران وادی عشق کجا؟

- سوز و گدازم بر آن هودج زرین نیست که منزل به منزل رواناست.

- و نه آن فربی لاغر میان با ساق سیمین، گردن بلورین، ساعد مرمرین.

- ناله جانگدازم بیاد عزیزانی است در بیابان " طف " در پنجه کرکسان و ددان.

- بخاک در غلتیدند،با سینه درهم کوفته از سنان، سر جدا در خاک و خون طپان.

- اعضای پیکرشان به اطراف هامون پراکنده، گویا عقد ثریا است که درهم گسیخته.

- و یا صفحه زمین از سوی گنبد خضرا با اختران تابان تیر باران گشته.

دعوا فجاوا کرما منهم

کم غر قوما قسم المقسم

حتی راوها اخریات الدجی

طوالعا من رهج اقتم

کانهم بالصم مطروره

لمنجد الارض علی متهم

و فوقها کل مغیظ الحشا

مکتحل الطرف بلون الدم

[صفحه ۱۰۱]

کانه من حنق اجدل

ارشده الحرص الی مطعم

- از کرم دعوت کوفیان پذیرفتند، چه سوگندها خوردند که وفا نکردند.

- آنگاه که طلیعه کاروان، پایان شب درمیان گرد و غبار افق طالع گشت.

- گویا سواران بر پشت زین با نیزه آهنین میخکوبند، چونان پرچمی که بر قله کوهساران بر فرازند.

- با دلی آکنده از کین، چشمانی سرخ از خون خشمگین.

- گویا باز شکاری است، صید خود را در کمین.

فاستقبلوا الطعن الی فتیه

خواض بحر الحذر المفعم

من کل نهاض بثقل الاذی

موکل الکاهل بالمعصم

ماض لما ام فلو جاد فی الهیجا بالهوجا لم یندم

و کالف بالحرب لو انه

اطعم یوم السلم لم یطعم

مثلم السیف و من دونه

عرض صحیح الحد لم یثلم

- کوفیان با طعن سنان به استقبال جوانمردی شتافتند، که یک تنه بر دریای لشکر می تاختند.

- از جراحت تیر و شمشیر پروا نکنند،شانه از زیر بار نتابند.

- اراده اش خلل نپذیرد، در پهنه پیکار، از طعن و ضرب آرام نگیرد.

- چنان تشنه نبرداست که روز صلح و آشتی کامش شیرین نگردد.

- دم شمشیرش از ضرب پیکار شکسته، شمشیر دیگران سالم و بی خلل.

فلم یزالوا یکرعون الظبا

بین تراقی الفارس المعلم

فمثخن یحمل شهاقه

یحکی لراء فغره الاعلم

کانماالورس بها سائل

او انبتت من قضیب العندم

و مستزل بالقنا عن قری

عبل الشوی او عن مطا ادهم

- هماره تیغ تیز را در شانه یلان فرو بردند و از خونشان آب دادند.

- آن یک بر خاک فتاده، خون از چاک سرش درفوران است.

- گویا، سرخ توت، بر سرش افتاده یا برگ ارغوان بر تنش روئیده.

- آن دگر با طعن سنان از پشت زین نگون گشته، سمند ابلقش بی صاحب

[صفحه ۱۰۲]

مانده.

- اگر کوفیان راه مکر و دغل نمی پیمودند، ننگ عارو فرار بر جان خود می خریدند.

- باخر، غبار کین بر آسمان برشد، روان آن پاک مردان بجانان پیوست.

- مصیبتی فرود آمد، احمد و خاندانش در ملا اعلی بماتم نشست.

- غمی که از آن جانکاه تر نباشد، دردی که مغز جان را بسوزاند.

- تیری که خطا نکرد، دست تیر اندازش شکسته باد.

- زادگان " حرب " را بر گو، و آن کوران و گمراهان که بر گرد خود جمع کردند.

- آنها که خودخواهی و خود کامی بر سرشان لجام افکند، به خوب خرگوشی فرو رفتند:

- مپندارید که ازجام پیروزی کامروا گشتید، فرجام کار، تلخ ترا از " صبر " است.

- اینان به استقبال مرگ شتافتند، پیشتازان همیشه جان بکف باشند.

- در میان شماجز مردم بد کار نبینم، مردمی سرا پاننگ و عار.

- آنها که از خوف فقر، دست عطا نگشایند، از صولت مرگ پیش نتازند.

- ای آل یاسین. ولایتان رهبر آئین استوار است.

- فرشتگان در خانه شما فرود آیند، آیات قرآن در دل و جانتان نزول گیرد.

- خدای گیتی را حجت و برهانید، ازعرب تا عجم، سپید و سیاه.

- جز با مهر و ولایتان، کجا قرب و منزلتی به‌سوی پروردگار جهان حاصل آید؟

- بخداسوگند نظم و نثرم از یاد شما خالی نماند، و نه دل یا زبانم.

- هرگز.و نه دشمنانتان از زخم زبانم در امان‌مانند، و یا از تیر جان ستانم.

- ونه در روز ماتمتان، لب به خنده و شادی‌برگشایم.

- اگر بروزگار پیشین نبودم‌که با تیغ تیز نصرت و یاری کنم، اینک با زبان بمقابله برخیزم.

[صفحه ۱۰۳]

- درود خداوند نثارتان باد، مزارتان از ژاله بهاری سیراب کناد.

- ابری پر باران، باری عدی خروشان،که زهره شیر ژیان بر شکافد.

- خدا را. چگونه بر شما رحمت آرم، که شما خود رحمت همگانید.

رثای دیگری درباره سید الشهدا سروده که در جلد اول دیوانش ثبت است:

ء اسقی نمیر الماء ثم یلذلی

و دورکم آل الرسول خلاء

- چسان از شهد زلال کامیاب گردم، با اینکه سرا پرده رسول خالی و ویران است.

- روزگار ازجدائی و آوارگی شما کامیاب شد و شما از عیش و زندگی کامیاب نگشتید.

- از آب فرات شما را راندند، با آنکه گاوو گوسفند بر کنار آن سیراب است.

- بروز عاشورا چشمها خون گریست، دردی بر دلها نشست که دوا نپذیرد.

- مصیبت بدنیا فراوان است اما این مصیبت فراموشی نگیرد.

- سیاهی و تاریکی فضا را گرفت، صبح روشن کو؟ درد بالای درد فزود، شفا کو؟

- دلهای بریان در سینه می طپد، گویا عزم پرواز دارد.

- ای که زبان ملامتا باز کرده ای و بر اشک سوزانم نکوهش آوری.

- از من پاسخی نیابی، جز حسرت و آه، ناله های جانکاه.

- چسان داغ دل را فراموش کنم با آنکه خاندان محمد آواره گشت و بی - پناه ماند.

- مرکوبشان از رفتار ماند، حقوق آنان پایمال شد.

- گویا نژاد از رسول خدا ندارند، از خاندان او بیگانه اند.

- ای ستارگان رخشان که پرتو انوارتان آسمانها را در نور دیده، مردم گول و احمق بی خبراند.

- اگر جمعی رهبر دوزخ اند، شما خود رهبران بهشت عدن باشید.

- بگذارید که این قلب فکارم بر خروشد، بام و شام بر شما ناله زند

[صفحه ۱۰۴]

- این سیلاب اشک نیست که از دیدگانم روان است، خونابه دل از رخسارم چکان است.

- بی وجود شما، زندگی برایم مرگ است، خیری در عیش وبقا نیست.

- اگر شهد زندگی در کام شما شرنگ بود، عیش و نعمت در کام من جز تلخی نفزود.

- خدا آن قوم را تباه کند که حرمت شما را پاس نداشتند، نیکی را با بدی مکافات کردند.

- به هنگام سختی و افتادگی، دستگیری نیابند، روز پاداش بهره یاب نگردند.

- مزارتان از باران رحمت سیراب، همواره سر سبز و خرم باد.

- ابر بهاری سوی بارگاهتان پوید، رعد و برقی باران زا در پی آن خیزد.

- گویا شتران آبستن بار خود فرو نهاده اند که فریاد و غوغا بر هواست.

و در قصیده دیگری بروز عاشورا، سال ۴۱۳، جدش سید الشهدا را، مرثیه گوید، که در جزء سوم دیوانش ثبت است:

لک اللیل بعد الذاهبین طویلا

و وفد هموم لم یردن رحیلا

و دمع اذا حبسته عن سبیله

یعود هتوفافی الجفون هطولا

فیا لیت اسراب الدموع التی جرت

اسون کلیما اوشفین غلیلا

اخال صحیحا کل یوم و لیله

و یابی الجوی، الا اکون علیلا

کانی و ما احببت اهوی ممنعا

و ارجو ضنینا بالوصال بخیلا

فقال للذی یبکی نویا ودمنه

و یندب رسما بالعراء محیلا

عدانی دم لی طل بالطف ان اری

شجیا ابکی اربعا و طلولا

مصاب اذا قابلت بالصبر غربه

وجدت کثیری فی العزاء قلیلا

ورزء حملت الثقل منه کاننی

مدی الدهر لم احمل سواه ثقیلا

- کاروان رفت، این تو و این شبهای دراز با رنجی که فرو نخواهد کشید.

- با قطرات اشکی که اگر در دیده حبس کنی، چون سیل از گوشه چشم روان گردد.

- کاش این سیلاب اشکی که بر رخسار می دود، جراحت دل را مداوا

[صفحه ۱۰۵]

می کرد و یا آتش آن را فرو می نشاند.
- هر بام و شام که آید، گویم: اینک از رنج درون رستم، اما سوز دل نگذارد که راه سلامت گیرم.
- دستم بدامن معشوق نمی رسد، آرزوی وصل دارم، اما چه بخیل و پر جفاست.
- با رقیب بر گو که بر کاشانه معشوق می گرید و می نالد.
- من از ناله و زاری بر این لانه و کاشانه معذورم، زیرا که خون عزیزانم در کربلا پامال ستم گشت.
- داغی بر این‌دل نشست که هر چند در برابر آن صبر وتحمل ورزم، قرار و آرام نیابم.
- بار گران این مصیبت پشتم شکست، تا کنون باری چنین گران بر دوش نکشیده ام.
- و شما ای دشمنان حقیقت، بعد از رسول حق فرصتی یافتید و کین خود را از خاندان او باز گرفتید.
- نه این بود که در سایه آئین محمد بن دولت رسیدید، پیش از آن خوار و مهین بودید.
- خاندان امیه، فرزندان حرب‌را بر گو، اگر توانی زبان از کام برکشی:
- با شمشیر محمد چندان بر سر خاندانش نواختید، تا دست و شمشیر کندی گرفت.
- با کسی راه مکر و فسوس گرفتید که جدش رهبر نجات بخش شما بود.
- پردگیان رسول در میان کوچه و بازارتان گرفتار ماندند، و جز شیون و افغان پناهی نداشتند.
- طوفان کربلا فرو نشست، جام مرگ نصیب‌عزیزان این خاندان بود.
- چونان گلستان ارم که طوفان بلا از چپ و راست بر آن بتازد، و گلهای آنرا پرپر کند.
- و یا چون اختران تابان که طلوه نکرده راه افول گیرند.
- چه بدرهای تابان که تاریک نشد؟ و چه سروهای آزاده که فرو نیفتاد؟

[صفحه ۱۰۶]

- از آن پس که با شتاب عهد و پیمان‌خود استوار کردید.
- به پشت برگشتیدو از راه حق کنار گرفتید.
- چندان نامه نوشتید پاسخ شنیدید، و چندان اصرار کردید تا دعوت شما را پذیرفت.
- و چون راهی بلاد شما گشت با انبوه دشمن به قتال او بر خاستید.
- برخی پیمان شکستید، جمعی از یاری او دریغ‌کردید، هیچیک پاس حرمت او روا نداشتید.
- کینه های دیرین بجوش آمد، دلهای پر خروش در تلاطم انتقام.
- تیغهای آبدار از نیام بر آمد، با نیزه های تابدار.
- شما، نه دشمن‌را از سر راهش بدور کردید، و نه برای ورود، منزل و ماوائی مهیا نمودید.
- بر خفته مدینه سخت ناگواراست که پاره های تنش در صحرای کربلا بخاک و خون در غلتید.

- از آب فراتشان را ندند و از شربت شهادت سیرابشان کردند.
- از آنجا که در گمان نبود، جام بلا بر سرشان ریخت، دوستان فریبکار و غدار.
- ای روز عاشور. چه فاجعه ها که بر " آل الله " فرود نیاوردی.
- جام مرگ بدست گرفتی و در خانه و کاشانه آل عبا مهمان گشتی، ای ناخجسته مهمان
- سرور شهیدان را از میان ما بردی، دستها بریدی، سرها از تن جدا کردی.
- شهیدی که با فرو افتادن قامتش دین احمد فرو افتاد، عزت مسلمین پامال شد.
- ای خاندان رسول. شما را دوستارم، ملامت مردم را بچیزی نخرم.
- بآنها که در شما سرکوفت زنند، وچه بسیارنکوهشگران که خیر - خواه نباشند.
- گفتم: آرام گیرید، و ازسرگشتگی خود مرا معاف دارید، این دل من

[صفحه ۱۰۷]

رام شدنی نیست
- درود خدابر شما خاندان باد. در مرگ و زندگی، در حضر و سفر.
و قصیده هم در پند و اندرز و عبرت آموزی سروده که در جزء ششم دیوانش دیده می شود:
لا تقربن عضیهه
ان العضایه مخزیات

و اجعل صلاحک سرمدا
فالصالحات الباقیات

- پیراموان افتراو دوزغ مگرد، افترا و دروغ مایه رسوائی است.
- هماره باهنگ رشد و صلاح باش، آنچه پایدار است، نیکی وصلاح است.
- زندگی سراسر عبرت است،از مردم گیتی پند بیاموز.
- امروز خوشی و کامیابی، فردا نکبت و ادبار.
- روزگار از این دست می دهد و از آن دست باز می گیرد.
- برای مردم آزاده خواری در حکم مرگ است، زندگی، تنها در سایه عزت و اقتدار.
- ذخیره دنیا و آخرت، طاعت و عبادت است، یا کسب افتخارات.
- وای از آنفتنه که آدمی را بدست هلاکت و دمار بسپارد.
- جلوه می کند و می فریبد تاآنجا که نیکبختی را به بدبختی می کشاند.
- عبرتها می گذرد وچشم بصیرت ما باز نمی شود.
- کجا رفتند آنان که در کنار ما بودند و اینک جایشان خالی است.
- آنها که منافع دجله و فرات را یکسر بخزانه خودمی ریختند.

- آوازه قدرت و دولتشان بر نخاسته، صلای مرگشان برخاست.

- غول مرگ که چنگال و دندان خود را تیزکرد.

- نه بحق سوگند، هیچ قدرتی مانع آن نبود، نه شمشیر آبدار و نه نیزه تابدار.

- صباحی چند فریاد و خروش بر کشیدند، سپس بوادی خاموشان غنودند.

- گویا در خواب نازند، اماخوابی جاودانه پایدار.

[صفحه ۱۰۸]

- ازپس آنکه بر سریر دولت تکیه زدند، باخاک مغاک در آمیختند.

- جمعی سر با دم شمشیر و سینه با نیزه بران آشنا کرده، جام مرگ بر سر کشیدند.

- از غم زندگی رستند، از آن پس که گفتند: راه رستگاری پیدا نیست.

- در آن پهنه پیکار که حکومت با شمشیر و نیزه و ساز و برگ یلان است.

- از مرگ نهراسیدند، با آغوش باز به استقبالش شتافتند.

- سر به تیره خاک بردند، چونان که سر بجامه خواب در پیچند.

- از خاک و سنگ بالش کردند،دیگر کبر و نازی بسر نیست.

- بانها که فریاد و خروششان بر شماست. گویا آوای مرگ در گوش آنها طنین نیفکنده.

- قصرهای ویران و خراب پند و عرتی بآنها نیاموختند.

- پردگیان قصر که دیروز هلهله شادی می زدند، اینک شیون و افغان دارند. بآنها بر گو:

- تا کی و تا چند در خواب غفلت غنوده اید. - پند و عبرت فراوان است، اگر دلها پند پذیر باشند.

- دلها وارونه است، چشمها کور و نابیناست.

- بر درگاه دولتمندان صلا درده: کو آن یلان کوه پیکر؟

- کجایند حامیان مکرمت و فضائل، کجایند فدا کاران عزتمند.

- از یکسو، از چنگالشان مرگ می بارید، از سوی دیگر بذل و نوال.

- روز پیکار که بایلان درگیر شدند، دشمن را بخاک و خون کشیدند.

- چرخ روزگاردر دستشان چون موم، سرور و سالار جهانیان بودند.

- دولت و قدرت در اختیارشان نهاد، روز دیگر باز پس گرفت.

- اسباب عیش و نوش فراهم بود، جدائی و پراکندگی حاکم گشت.

- دستها اینک از هر گونه دولت و نعمت خالی است.

- شمشیر آبدار و نیزه تابدار بیکسو، اسبهای لاغر میان بی صاحب.

- بامید صبحدم در خواب ناز شدند، از گردش نیم شب بی خبر ماندند.

[صفحه ۱۰۹]

- خدنگی از شست روزگار رها شد، این درد را دوائی نیست.

- تیر مرگ از کمان جست، هدف را بر هم درید.

- با گذشت آنان بساط فضائل و نیکیها برچیده شد، و هم اساس مکرمت درهم ریخت.

قصیده دیگری در سوگواری بر استاد بزرگمان شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان، در گذشته سال ۴۱۳ سروده اتس که در جزء سوم دیوانش ثبت آمده، با این مطلع:

من علی هذه الدیار اقاما؟

او ضفا ملبس علیه و داما؟

عج بنا نندب الذی تولوا

باقتیاد المنون عاما فعاما

فارقونا کهلا و شیخا و هما

و ولیداو ناشئا و غلاما

و شحیحا جعد الیدین بخیلا

و جوادا مخولا مطعاما

- آن کیست که در گیتی جاوید زیست؟ کدام جامه فاخر جاودانه ماند؟

- لختی مهلت تا بر دوستانم و در گذشتگان بگرییم.

- برخی پیر و زمین گیر، جمعی جوان نورس، و ان دگر نوسال.

- آن یک بخیل و ممسک، و ان دگر بخشنده، مهماندار و مهمان نواز.

- بر قله کوهساران نشیمن داشتند، اینک در دل خاک جای کردند.

- مرگ باد بر آن مردمهمل که پندارد دیده روزگار بر او ننگرد، از این رو در خواب غفلت است.

- گویا مردم روزگار از خواب خرگوشی‌هرگز برنخیزند.

- ای غول مرگ چند بزرگمردان عالیرتبه را بر خاک کشی، تارک یلان درهم شکافی.

- هر گاه از پشت سر در آئی، پندارند که‌رستند، ناگهان از پیش رو در آئی.

- ابلهان را در کنار زیرکان جای دهی، پست فرومایه را در کنار ارجمند.

- از آن پیش که چنگ و دندان بسوی فرزندان باز کنی، پدران و مادران رادر ربودی.

- اینک حادثه نو پدید گشت‌که خواب از چشمم ربود، زمام عقل از کف

[صفحه ۱۱۰]

گرفت.

- از دیدارش رخ برتافتم، فرار مایه چیرگی او گشت.

- از آنگاه که بار این مصیبت بر دوش کشیدم، گویا کوه "یذبل" بر دوش دارم.

- اینک هر چند خواهی از چشمان‌خونبارم اشک ریزانم، دیروزم چنین نبود.

- پیر اسلام و دین، پرچمدار دانش در گذشت، اسلام بزانو در آمد.

- آنکه در تاریکی روزگار، خورشید رخشان بود، درگذشت. زندگی وحشتبار شد.

- بسا زنگار شبهه و تردید از نص خلافت زدودی، امیر مومنان را نصرت کردی.

- منکران بد کنشت را خوار و زبون ساختی، دیگرشان‌یارای سخن نماند.

- تیر افکنی چیره دست که گلوگاه باطل بشکافد و بر خاک‌کشد.

- یلی مرد افکن که سینه باطل بر درد، و هر یلی مردافکن نباشد.

- هر گاه اساس دین کاستی و کجی گرفت، با دو دست خود راست برافراشت.

- هر که را از جاده حق منحرف دید، براه حق هدایت و رهبری کرد.

- کیست که حقائق پنهان را آشکار کند، مهر سکوت‌را بشکند؟

- کیست که نیکی را از پلیدی بزداید حلال از حرام جدا سازد؟

- کیست که بافکار بشر نیرو بخشد، زنجیر اوهام بگسلد.

- کیست که یاران خود را با سلاح علم مجهز کند تا چون شمشیر تیز در بحث و جدل نفوذ یابند.

- پاک و منزه بملاقات حق بشتاب نه چون دیگران با آلودگی و نقص.

- مرغزار علم و دانش که سر سبزو خرم ساختی پژمرده شد، صبح روشن تاریکی گرفت.

- زلال یقین و معرفت آلوده شد، درد و آلام بجانها بازگشت.

لن ترانی و انت من عدد الاموات الا محملا بساما

- با آنکه غم مرگت بدل دارم، جز با بشاشت و آراستگی نباشم.

[صفحه ۱۱۱]

- بعد از آنکه ترا از دست دادم، مرگ دیگران بر من سهل و هموار است.

- اگرت بار گناهی بر دوش باشد - و نباشد - باکی نیست،دوستدار قومی باشی که بارت را از دوش فرو نهند.

- برستاخیز چنان صاحب جاه‌اند که اگر خواهند، همگان را از آتش‌برهانند.

- از مکافات محشر باک مدار- گرچه دیگران باک دارند - برات آزادی در کفت تو است.

- هماره تربتت‌از انعام و اکرام الهی سیراب باد..

- و هم آکنده از رحمت الهی و امن و امان.

- گورستانها از باران رحمت سیراب باد، و مزار تو از مژده سلام و سلامت.

خداوند، در گذشتگانرا بیامرزاد. و السلام علی من اتبع الهدی

[صفحه ۱۱۲]

غدیریه ابو علی بصیر

اشاره

متوفی ۴۲۲

سبحان‌من لیس فی السماء و لا
فی الارض ندله و اشباه

احاط بالعالمین مقتدرا
اشهد ان لا اله الاه

و خاتم المرسلین سیدنا
احمد رب السماء سماه

اشرقت الارض یوم بعثته
و حصحص الحق من محیاه

اختار یوم " الغدیر " حیدره
اخا له فی الوری و آخاه

و باهل المشرکین فیه و فی
زوجته یقتفیها ابناه

هم خمسه یرحم الانام بهم
و یستجاب الدعا و یرجاه

- پاک و تابناک‌آنکه در آسمان و زمینش مانند نیست.
- با همینه عظمت بر جهانیان قاهر، گواهم که جز او خدائی نیست.
- خاتم پیمبران، سرورمان که خدای آسمانها احمدش نامید.
- پهنه گیتی از رسالتش‌روشن گشت، حق از جبین او چون شفق بردمید.

- روز " غدیر " برادرش حیدر را برگزید، در جهانیان لایق و شایسته اش دید.
- او و زوجه اش فاطمه را بـدرگاه خدا با عظمت دید که بابروی آنان به مباهله نصاری دست دعابر کشـید، دو فرزندش در پی آنان روان‌بود.
- پنج تن در زیر عبا جای گرفتند، مایه لطف و مرحمت، شفیع درگاه پروردگار.

[صفحه ۱۱۳]

شرح حال شاعر، نمونه اشعار

ابو علی بصـیر، نابینا، حسن بن مظفر نیسابوری، اصل او از خوارزم است. ابن شـهر آشوبش در شمار پرهیز گاران از شعرای اهل بیت یاد کرده، وابو احمـد محمود ابن ارسـلان در کتاب تاریـخ خوارزم در ثنا و سـتایش او گوید: ادب پرور خوارز میان در عصـر خود، ادب آموز و سـخن پرداز، در فنون هنر معروف و پیشـتاز، دارای تالیفاتی است‌از جمله کتاب " تهذیب دیوان ادب " اصلاح منطق " (در ادبیات) ذیل تتمه الیتیمه، دیوان شعـر (در دو جلـد) و دیوان رسائل و نامه ها (نثر ") محاسن آنان که نامشان حسن است. " ذیل کتاب اخبار خوارزم.
از جمله اشعار او:

اهلا بعیش کان جد موات
احیا من اللذات کل موات

- مرحبا بر آن عیش و زندگانی که سراسر بخت و کامرانی بود. مردگان را به طرب آورد.
- بزم عشرتیان با طراوت و خرم، جمع یاران جمع و دلها شاد خوار.
- عیشی که چون سایه مرحمت از سرما کشید، غبار غم و حسرت بر دلها کشید.

و لقد سقانی الدهر ماء حیاته
و الان یسقینی دم الحیات

- سالها از آب زندگی بهره گرفتیم، اینک زهر و شرنگ در جام ما ریخت.
- دریغا بر جوانمردان که در گذشتند، هماره یاوردردمندان بودند.
- آنگاه که از سرورمان " ابو البرکات " جدا گشتم، برکت و نعمت را پشت سر گذاشتم.
- رکن عزت و عظمت که در میدان کرم و فتوت گوی سبقت می ربود.
- ناخواه ازدیدار چون ماهش دور ماندم، در تاریکی و ظلمت فرو رفتم.
- بام و شام بانگ ناله ام بلند است، اشک حسرت‌و افسوس بر دامنم ریزان.
و از سروده شاعر در مقام ستایش:

جبینک الشمس فی الاضواء و القمر
یمینک البحر فی الارواء و المطر

- سیمایت چون خور و ماه پرتو افشان، دست عطایت چون دریا و باران
- سایه ات حرم امن الهی، دربارت منزلگه حاجتمندان.

[صفحه ۱۱۴]

- نوالت روزی مقدر، شمشیرت اجل معلق.
انت الهمامبل البدر التمام بل السیف الحسام بل الصارم الذکر
- توئی و الامقام چو نان ماه تمام، و یا چون شمشیر خونبار و یا تیغ آبدار.
- درماندگان را پناه و ملجا، بروزگار تنگی و طوفان بلا. و در تغزل سروده:

اریا شمال؟ ام نسیم من الصبا
اتانا طروقا؟ ام خیال لزینبا؟

ام الطالع المسعود طالع ارضنا
فاطلع فیها للسعاده کوکبا؟

- شمیم جان پرور سحری بود که شبانه حلقه بر در کوفت؟ یا نسیم روح بخش صبا. یا رویای نگار.
- یا بخت مسعود بر این دیار گذر کرد که اختر اقبالم بدرخشید.
شاعر گرانمایه ما ابو علی گوید: ابن هودار پس از مرگ در رویا بر من آشکار شد، بدو گفتم:

لقد تحولت من دار الی دار
فهل رایتقرارا یا ابن هودار

- از دار فانی به‌خانه باقی شتافتی، آیا قرار و آرامشی یافتی؟ پاسخ داد:

لابل وجدت عذابا لا انقطاع له
مدی اللیالی و ربا غیر غفار

- نه، آرامشی نیافتم، بلکه شکنجه دردناک برای همیشه،، پروردگارم با نظر آمرزش ننگریست.

- خانه ای تاریک در ته دوزخ، با ناسپاسان بدکار در غل و زنجیر.

- به خاندانم بر گو: راه گیرید که ناسپاسان کافر، جز باتش سوزان ماوا نگیرند.

فرزند شاعر،ابو حفص عمر، فقیهی فاضل و ادیب بود، در شعبان سال ۵۳۲ دار فانی را وداع گفت.

[صفحه ۱۱۵]

غدیریه ابو العلاء معری

اشاره

۴۴۹ - ۳۶۳

ادنیای اذهبی و سوای امی

فقد الممت لیتک لم تلمی

- ای روزگار غدار، راه خود گیر و در کمین دگران باش،مصیبتی ببار آوردی و کاش نیاوردی.

- زمانه را نه آن منزلت است که فرزانگان‌بستایش برخیزند و یا زبان بملامت گشایند.

- چنین پندارم که شب دیجور، به صحرای هلاک بانگ جدائی و فراق بر کشید.

- اگر " بکر " جنایتی آرد "، عمرو " هم از پا ننشیند، آخر نه‌هر دو از یک پدر و مادر زاده اند.

- در پهنه گیتی از هر جانداری بر حذر باش، که شاخدار و بی شاخش حمله خواهد کرد.

- هر موجودی بالطبع می گزد، منتها همگان را نیش زهرا گین نباشد.

- شیر و پلنگ را چه گناه است، اگر شکار خود را بخاک و خون می کشد؟

- با خوی درندگی پا بجهان نهاد، چونان که شنهای رونده در بیابان روانند.

- پرتوی هست اما چشم نابینااحساس نکند، و سخنی حق که در گوش کران جا نکند.

- بجانب سوگند که نه در عید فطر شادمانم و نه در روز قربان و نه در عید غدیر.

[صفحه ۱۱۶]

- فراوان بینم سر گشته ای راه تشیع پوید، از این رو که بلاد قم منزل و ماوای ای اوست.

پیرامون شعر:

این ابیات گزیده ای است از قصیده ابو العلاء معری که در " لزوم ما لا یلزم " ج ۳۱۸:۲ آورده، شارح مصری این کتاب گوید: غدیر خم، مکانی است بین مدینه و مکه سمت راست جاده در سه میلی جحفه، ابو العلاء به این شطر بیت (و لا اضحی و لا بغدیر خم) به مذهب تشیع اشاره می کند، در این غدیر خم بود که رسول خدا دربازگشت از حجه الوداع، به علی فرمود "هر که را من

مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست، بار خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش " شیعه به زیارت آن مکان روند و از این راه شاعر آنان گفته است:

و یوما بالغدیر غدیر خم

ابان له الولایه لو اطیعا

- روز بر پائی جهاز شتران، همان روز غدیر خم که رسول خدا سروری او را بر ملا ساخت، اگر راه اطاعت می گرفتند.

شایسته آن بود که در جزء اول کتاب، مبحث عید غدیر، این ابیات را درج می کردیم و در طبقات راویان حدیث غدیر، سخن این‌شارح مصری را یاد می نمودیم، اینک که به این اشعار و شرح آن دست یافتیم، در اینجا استدراک نمودیم.

اشاره به شرح حال شاعر و مصادر ترجمه او

کسانیکه به شرح حال ابو العلاء معری پرداخته اند، بسیاراند، تا آنجا که زندگی و رفعت مقام او بر کسی پوشیده نیست و دیوان شعرش بهترین گواه نبوغ و عظمت اوست. صاحب کمال الدین عمر بن احمد بن عدیم حلی درگذشته ۶۶۰ هجری بتفصیل و نیکوترین وجهی بشرح حال او پرداخته، و نام تالیف خود را " انصاف و تحری در رفع ظلم و تجری از ابی العلاء معری " نهاده، خلاصه این کتاب در جزء چهارم‌تاریخ حلب ج ۴ ص ۷۷ تا ۱۸۰ بچاپ رسیده، و فهرست آن بدین قرار است: نسب، شرح حال خاندان و فامیل او

ص ۱۰۱ - ۸۰

[صفحه ۱۱۷]

تولد، تربیت، ضایعه کوری ص ۱۰۴ - ۱۰۱

اشتغالات علمی، مشایخ و اساتید " ۱۰۶ - ۱۰۴

راویان، شاگردان، دبیران و نویسندگان " ۱۱۳ - ۱۰۶

- تالیفات، منشات، در حدود ۶۵ رساله " ۱۲۵ - ۱۱۳

- سفر بغداد، و بازگشت به معره " ۱۳۲ - ۱۲۵

تیز هوشی و تیز فهمی " ۱۴۴ - ۱۳۲

منزلت او در پیشگاه ملوک وخلفا و امیران " ۱۵۱ - ۱۴۴

جود و فتوت با تنگدستی " ۱۵۳ - ۱۵۱

عفت و مناعت " ۱۵۴ - ۱۵۳

یک فصل از کتاب " فصول و غایات " ۱۵۸ - ۱۵۴

ابو العلاءدر پیشگاه سلاطین " ۱۶۳ - ۱۵۸

سخن آنان که عقیده او را فاسد دانند، و دلائل آنان " ۱۶۶ - ۱۶۳

سخن آنان که عقیده او را درست دانند " ۱۶۶

وفات او، و مراثی شعرا در سوک او " ۱۶۹- ۱۶۶
آخرین سخن در حسن عقیده او، و شواهد آن " ۱۸۰ - ۱۶۹

[صفحه ۱۱۸]

غدیریه المؤید فی الدین

اشاره

در گذشته ۴۷۰

قال و الرحل للسری محمول
حق منک النوی و جد الرحیل

- کاروان بار سفر بربست و او گفت: این نه هنگام رفتن است.
- کارت از شوخی به جد پیوست، نه چنینم گمان بی مهری می رفت.
- گفتم - و دل در آتش حسرت می سوخت، سیلاب اشک بر رخسارم روان بود:
- پدرم فدایت باد، فرمان سرنوشت است و اقتضای آن‌وعده های دروغین.
- تا چند گفتم و گفتم: دست از جفا و بی مهری بردار،کوه راهم طاقت حرمان نیست.
- پنداری‌رنج حرمان سهل و آسان است، ندانی که‌تا چند بر دل زارم ناگوار است.
- درجامه سلامت خوش و خرم می خرامی، من از سوز عشق درمانده و از پافتاده.
- گفت: اینک خرده مگیر، چندی بپای که‌عذر گذشته ها باز جویم. گفتم: دیگرنه جای درنگ است.
- گفت: من بر سر پیمانم، هر چه خواهی آرزویت بر آرم. گفتم: نه پندارم که راه وفا گیری.
- گفت: آتش درونم را دامن زدی، آه جگر سوزم گواه اشتیاق است.

[صفحه ۱۱۹]

- گفتم: آنچه خواری و حرمان دیدم، مرا بس. دیگرم آرزوی خواری و حرمان نیست.
- هوس عشق و شیدائی از سرم رفت، لشکر پیری بر سرم شبیخون آورد.
- اینک یاد رستاخیز بخودم‌مشغول دارد، دیگرم هوائی در سر نیست.
- بسیاری به دریای حیرت اندر اند، آنان که با چراغ اند چه اندک اند
- گویند: پایان زندگی نیستی و نابودی است. جمعی راه تعطیل گرفته گویند حقیقت روشن نیست.
- برخی دیگر مدعی نسخ و فسخ ارواح اند، سخن بی اساسشان طولانی است.

- از پس این زندگی، دار آخرت را منکر شدند، که جهانیان زندگی تازه از سر گیرند.

- نه پاداش‌و ثوابی شناسند و نه آتش و عقابی در کمین خود دانند.

- دولتمندان را صاحب پاداش بینند، درماندگان را در خور عذاب و بیل.

قال قوم و هم ذوو العدد الجم لنا الزنجبیل و السلسبیل

و لنا بعد هذه الدار دار

طاب فیها المشروب و الماکول

و لکل من المقالات سوق

و امام و رایه و رعیل

- جمهور و فرزانگان گویند: ما را بهشتی است با شراب زنجبیل از جوی سلسیل.

- بعداز مرگ، حیات جاوید است، با بهترین‌شراب و کباب.

- این مقالات گوناگون را هر یک بازاری است رواج با پیشوائی و پرچمی و انبوهی.

- ولی در پیشگاه عقل، سخنی شایان توجه ندارند، و نه اندیشه ای قابل قبول.

- امتی که پیشوایشان، حق امانت را ضایع کرد، همان گمنام سیه کار جهول.

- بد گوهری از زمره آدمیان، با یاری شیطان صفت، فریبکار و رسوا.

- گمراهان و سرگشتگان که رشته دین و رهبری را از هم گسیختند.

- وای بر آنها. که در نینوا، اساس دین را باژگون نمودند، این مجملی

[صفحه ۱۲۰]

است گواه بر حدیث مفصل.

- زمام دین را بدست زنان وزن صفتان سپردند، ناتوانی که قدرت رهبری نداشت.

تا آنجاکه گوید:

- اگر جویای حقیقت بودند،جویای کسی می شدند که رسولش بپا داشت.

- نص قرآن به تبلیغ ولایتش وارد شد، در غدیر خم که جبرئیل امین نازل گشت.

- همان مرتضی علی صاحب حق ولایت، آیات قرآن بر این گواه است.

- حجت خدا است بر جهانیان، شمشیر آخته بر فرق دشمنان

فاضاعوا جحدا اولی الامر منهم

و لهم فی الخلائق التفضیل

- از عناد و انکار، صاحب راضایع گذاشتند، با آنکه از همه جهانیان برتر بودند.
- خاندانی که قرآن بر آنان فرود شد، با احکام حلال و حرام.
- درمان کوری و جهالت اند، و راه راست، سایه گسترده الهی بر سر همگان.
قصیده ۶۷ بیت است
- قصیده دیگری دارد با ده بیت که در ص ۲۴۵ دیوان او ثبت است، با این مطلع:

نسیم الصبا المم بفارس غادیا
و ابلغ سلامی اهل ودی الازاکیا

- ای نسیم جان پرور صبا، راه فارس گیر و صبحگاهان درود مرا به‌دوستان پاکم برسان.
در این قصیده گوید:

فلهفی علی اهلی الضعاف فقد غدوا
لحد شفار النائبات اضاحیا

- آوخ بر این یاران ناتوانم که دستخوش حوادث و پی سپر بلا گشتند.
- کاش دانستمی دادرس اینان کیست؟ روزی که از دست حوادث شکوه بر آرند؟
- کاش دانستمی چگونه دشمن بآرزوی خود رسید. و جمع ما را بپراکند؟

[صفحه ۱۲۱]

- ای یاران عزیز. صبر شکیبائی پیش گیرید و چون من برضای حق راضی شوید.

و فی آل طه ان نفیت فاننی
لاعدائهم ما زلت و الله نافیا

فما کنت بدعا فی الاولی فیهم نفوا
الا فخران اغدوا لجندب ثانیا

- اگر درراه خاندان طه آواره گشتم، چه پاک است. هماره دشمنانشانرا بخاک نشاندم.
- اولین آواره دیار نه من باشم، اقتدایم به ابوذر باشد و این خود جای افتخار است.
- اگر رنج آوارگی جان مرا خست، خرسندم که هوای جانان بحقیقت پیوست.
- بارگاه مجد و عظمت را در کوفه پابوس گشتم که دین و دنیا در آن جمع است.

- بارگاه انور، قبه حیدر، وصی رسول خدا هادی و رهبر.

- وصی مصطفی، یعنی علی مرتضی، پسر عمش که بروز " غدیر " سالار و سرور گشت.

- سروری که چون مسیح پاک، جمعی به خدائی او گردن نهادند.

- چه خوش است طواف بر گرد تربتش؟ نماز در قبه انورش؟

- از آن خوشتر، سائیدن جبین بر خاک درش، مناجات با حضرتش.

- راز و نیاز با کردگار، شکوه از دشمن سیه کار، سیلاب اشکم از رخ روان.

- توفیقی دگر که در خاک کربلاتربت پاک حسین در بر گرفتم، جانم فدای آن شهید تشنه لب باد.

تا آخر قصیده

- قصیده دیگری در ۶۰ بیت که در ص ۲۵۶ دیوانش ثبت است:۳۶ بیت آن را ملاحظه کنید، با این مطلع:

الا ما لهذی السماء لا تمور؟

و ما للجبال تری لا تسیر؟

و للشمس‌ما کورت و النجوم

تضییء و تحت الثری لا تغور

- خدا را. آسمان از چه درهم نریزد؟ کوهها از چه درهم نلرزد؟

[صفحه ۱۲۲]

- چرا خورشید بر خود نپیچد؟ اختران بر خاک نیفتند؟

- چرا زمین در هم نپاشد؟ دریاها بجوش و خروش نیاید؟

- چرا خونها جوی نکشد،آن چنانکه اشکها سیلاب کشد؟

- رواست که دلها درهم شکافد، گرچه از سنگ خارا باشد.

لیوم ببغداد ما مثله

عبوس یراه امرء قمطریر

و قد قام دجالها اعور

یحف من بنی الزور عور

فلا حدب منه لا ینسلون

و لا بقعه لیس فیها نفیر

یرومون آل نبی الهدی
لیردی الصغیر و یفنی الکبیر

لتنهب انفس احیائهم
و تنبش للمیتین القبور

و من نجل صادق آل العباء
ینال الذی لم ینله الکفور

فموسی یشق له قبره
و لما اتی حشره و النشور

ویسعر بالنار منه حریم
حرام علی زائریه السعیر

- آنروز کریه و شوم که‌در بغداد گذشت، روزی بدان شومی و نحوست در جهان چهر نگشود.
- دجال خوئی یک چشم بپا خاست، کوران دگر بر گرد او حمله آوردند.
- یاجوج صفت از در و بام فرو ریختند، بهر کوی و برزن نفیری برانگیختند.
- تا رهبران هدایت را پی سپر سازند، کودک و پیرشان را در خاک نهان سازند.
- جان زندگان بیغما برند، مردگان را از گور بر آرند.
- بر زاده صادق آل محمد آن روا دارند که کافران روا ندارند.
- تربت " موسی " در هم شکافتند. محشر کبری بپا کردند.
- در حریم طورش آتش کین بر افروختند، آنجا که آتش دوزخ بر زائرانش حرام گردد.
- از عناد و کین، پیروان آل‌رسول را کشتند، پرده حرمتشان بر دریدند.
- آوخ بر آن خونهای پاک که سیلاب کشید، صد وای بر آن سرها که با تیغ کین از تن پرید.

[صفحه ۱۲۳]

و ما نقموا منهم غیر ان وصی النبی علیهم امیر
کما العذر فی غدرهم بغضهم لمن فرض الحب فیه الغدیر
- جرمی ندیدند، جز آنکه وصی رسول را بسالاری خود برگزیدند.
- آنسان که دشمنی قریش را بهانه کردند، و فرمان‌ولایت غدیر را زیر پا نهادند.

- ای امت نگوسار که با دست شقاوت راه سعادت را بستید، چهره آفتاب هدایت را تیره و تار کردید.
- شفیع محشرتان خصم داد خواه است، وای بر شما امت از خدای عدالت صد وای.
- حسین را در کربلا بخون کشیدند، و گفتید: مردم عراق را بر آشوفت.
- جرم " موسی " چه بود که دست ستم تربت‌و بارگاهش را در هم نور دید.
- از چه این جنایت روا شمردید؟ بخدا سوگند که شیطانتان بافسون بفریفت.

ایا شیعه الحق. طالب الممات

فیاقوم. قوموا سراعا نثور

فاما حیاه‌لنا فی القصاص

و اما الی حیث صاروانصیر

- ای پیروان حق. اینک شرنگ مرگ گواراست. ای دوستان با شتاب بپا خیزید.
- یا زندگی با افتخار در سایه انتقام، یا به دوستان‌شهید خود ملحق گردیم.
- ای خاندان " مسیب " شما که هماره دوستار ولایت بودید.

ای خاندان " عوف " ای پناه سختی زدکان. ای شیران و رزمندگان.

- ای فرزانگان. ای جوانمردان. ای نیزه داران. ای گردن‌فرازان!
- بر این خواری و خفت چگونه صبوری کنید، همت شما نه پست بود. دست قدرت شما نه کوتاه.
- خاندان رسول را پرده حرمت بر درند و در پهنه‌زمین دیاری از شما باقی بماند؟
- رواست که شما حاضر و ناظر باشید و تربت زاده رسول را در هم نوردند؟

[صفحه ۱۲۴]

- شما آرام گرفته در گرداب بلافرو نروید. در وادی انتقام راه پست و بالا نگیرید؟

لقد کان یوم الحسین المنی

فتفدی نفوس و تشفی صدور

فهذالکم عاد یوم الحسین

فماذا القصور؟ و ماذا الفتور؟

- شما که روز حسین را آرزو می کردید، تا جانها فدا سازید و دلها شفا بخشید.
- اینک روز حسین است که باز آمد. این کوتاهی از چه باشد؟ این توانی از چیست.

- بازوهابر کشید و سخت بر سر دشمنان کوبید روز ناصبیان از صولت شما چون شب تار است.

- بگذارید فرجام " ابن دمنه " هلاك و دمار باشد، آن چنان که دام مکرش.

- بکشیدش که کشت. بعزا بنشانید که بعزایتان نشاند. بگذاریدزنانش مویه کنند، و موی از سر بر کنند.

تا آخر قصیده.

شرحی پیرامون قصیده سوم، فتنه حنبلیان بغداد

این قصیده را شاعر ما" المؤید " در فتنه مصیب بار بغداد که بسال ۴۴۳ واقع شده به نظم کشیده است، در ضمن این قصیده حسرت و اندوه خودرا از آن فجایع و جنایات بر ملاـ می سازد که بدست ستم بر پیکر ولاء اهل بیت عصمت وارد شد، آن روز که در غوغای عمومی بارگاه امام طاهر موسی بن جعفر و تربت دوستان همجوارش پی سپر غارت ساختند.

ابن اثیردر تاریخ " الکامل " ج ۹ ص ۲۱۵ گوید:

- منشا فتنه آن بود که اهل " کرخ" به بنیان دروازه " سماکین " شروع کردند. و قلائین در ساختمان بقیه باب مسعود، اهل کرخ کار ساختمان را بپایان بردند و برجهائی بر افراشته و بر آنها باطلا نوشتند " محمد و علی‌بهترین جهانیان اند. " اهل سنت درصدد انکار برآمده، مدعی شدند که کتیبه چنین است " محمد و علی بهترین جهانیان اند، هر که رضا دهد شاکر است و هر که ابا ورزد کافر. "

اهل کرخ گفتند ك ما از سیره و رسم خود پا فرا ننهاده ایم، و همان را نوشته ایم

[صفحه ۱۲۵]

که سابق بر این بردر مساجد می نوشتیم. خلیفه قائم به امر الله. ابو تمام نقیب عباسیین رابا عدنان فرزند رضی نقیب علویین مامور نمود تا حقیقت مکشوف شود، پس از وارسی در پاسخ خلیفه نوشتند که سخن اهل کرخ درست است. و از عادت دیرین خود فراتر ننوشته اند، خلیفه دستور داد و نیز کارگزاران الملك الرحیم که دست از قتال بداراند، ولی فرمان نبردند.

ضمنا ابن مذهب قاضی وزهیری و غیر این دو از حنبلیان که اصحاب عبد الصمد بودند، مردم عامه را به آشوب و فتنه برانگیختند، نواب و کارگزاران الملك الرحیم هم، بخاطرخشم و کینی که از رئیس الروساء حامی حنبلیان داشتند، مانع آشوب و بلوا نشدند.

از طرف دیگر، اهل سنت مانع شدند که شیعیان کرخ از آب دجله استفاده کنند، با آنکه نهر عیسی بخاطر شکستن سد بی آب بود، در نتیجه کار بر شیعیان دشوار شد، جماعتی همت کردند و مشك های فراوانی از آب دجله حمل کرده در بشکه های ریختند. بعد گلاب بر آن پاشیده فریاد زدند: سبیل الله سبیل. سنیان‌از این کار برفروختند و رئیس الروساءبر شیعیان سخت گرفت تا کلمه " خیر البشر = بهترین جهانیان " را محو کرده بجای آن " علیهما السلام " نوشتند، باز هم سنیان قانع

[صفحه ۱۲۶]

نشده گفتند: ما خاموش نشویم جز اینکه‌نام محمد و علی را از کتیبه بردارند و در اذان " حی علی خیر العمل " نگویند.

شیعیان امتناع کردند، خونریزی و آشوب تا سوم ربیع الاول ادامه یافت، در این اثنا مردی‌هاشمی از اهل سنت گشته شد، کسانش نعش او را برداشته در کوی حربیه و دروازه بصره و سایر بر زنها طواف دادند و مردم رجاله را برانگیختند، و چون جسد او را در

بقعه احمد بن حنبل دفن کردند، انبوه کثیری گرد آمده بودند. این جماعت انبوه، از آن پس راهی مشهد " تبن " گشتند، دربان در را بست، و آنان درصدد نقبت برآمدند، ضمنا تهدید کردند، تا دربان در را گشود. سنیان وارد شدند و آنچه قندیل، و پرده و زینت آلات طلا و نقره بود، همه را بیغما بردند، و مقابر خصوصی را در اطراف حرم غارت کرده در تاریکی شب دست از کار بر گرفتند. صبح دیگر، باز انبوه رجاله گرد آمده وارد زیارتگاه شدند،تمام گورستانها را با در و پیکر سوختند، ضریح موسی بن جعفر و ضریح فرزند زاده اش محمد بن علی را با در و دیوار و قبه های ساج آتش زدند، و از مقابر پادشاهان بنی بویه: مقبره معز الدوله و جلال الدوله و از مقابروزراء و روساء مقبره جعفر فرزند ابی جعفر منصور عباسی، مقبره امین فرزندرشید، مقبره مادرش زبیده سراسر سوخت، فجایع و رسوائی چندان بالا گرفت که در دنیا سابقه نداشت.

- فردای آن روز که پنجم ماه ربیع بود،مجددا به بارگاه آن سرور تاختند، تربت موسی بن جعفر و محمد بن علی را شکافتند تا جسد آن دو بزرگوار را به مقبره ابن حنبل منتقل سازند، خرابی و ویرانی چندان فراوان بود که موضوع قبر، ناپیدا بود، و خاک برداری از کنار تربت او سر بر آورد.

در این میان ابو تمام نقیب عباسیین هاشمیین و اهل سنت باخبر

[صفحه ۱۲۷]

گشتند، همگان حاضر شده مانع این جنایت شدند.

از آن طرف، اهل کرخ بهخان فقهاء صنفی هجوم بردند و آنرا غارت کردند، و ابو سعد سرخسی مدرس آنانرا کشتند، مدرسه را با تمامی حجرات باتش کشیدند.

فتنه از جانب غربی به قسمت شرق راه یافت،اهالی دروازه طاق و بازار " بج " و کفشگران بجان هم افتادند.

خبر آتش سوزری در قبه موسی، به نور الدوله:دبیس بن مزید رسید، بر او دشوار و سخت آمد، و عظیم ناگوار شمرد، چون او و کسانش با تمام کارگزاران خطه نیل، و اهالی آن سامان شیعه بودند،بدین جهت، هنگام خطبه که نام قائم بامر الله برده شد، مردم یکصدا اعتراض کردند تا نام او از خطبه بر اندازد، و چنان کرد.

در این کار بدو پیام دادند و ملامت کردند، عذر آورد که مردم این سامان شیعه باشند،و بر این کار متفق و یکعنان گشته اندکه باید نام خلیفه از خطبه ساقط شود، و من نتوانستم بر آنان سخت بگیرم،چونان که خلیفه نتوانست شر سفله گان‌را از مشهد موسی برتابد. ولی بعد ازچندی خطبه به حال اول بازگشت.

ابن جوزی در تاریخ منتظم ج ۸ ص ۱۵۰،چنین اضافه می کند: عیار نام، طقطقی، از اهالی در زیجان، خروج کرده و پس از آنکه بدیوانش آوردند، توبه کرد، در این میان نقضی داشت، همواره با اهل کرخ در می آویخت و در کوی و بر زن تعقیب می کرد و آنانرا می کشت تا آنجا که بلوی عظیم گشت.

اهالی کرخ به هنگام ظهر مجتمع شدند ودیوار دروازه قلائین (= کباب فروشان) را فرو ریختند، و نجاست بر در و دیوارش پرت کردند، عیار طقطقی دو نفر را گرفت و بر همان دروازه بدار آویخت، بعد از آنکه سه نفر دیگر را کشته و سرهایشان را به داخل کرخ پرتاب کرده گفت: صبحانه خوبی است.

بعد به دروازه زعفرانی رفت و از ساکنان آن صد هزار دینار مطالبه کرد، و تهدید نمود که اگر نپردازند، آنرا آتش زند، ساکنان محل با او به مدارا و مهربانی پرداختند تا بازگشت، اما فردا مجددا باز آمد و بهم در آویختند، از میانه

[صفحه ۱۲۸]

مردی هاشمی از سنیان کشته شد، جنازه او را به مقابر قریش بردند.
تمام مردم،بر آشوفتند، دیوار قبه موسی را نقب زدند، آنچه در مقبره بود، بغارت بردند. جسد جماعتی را از گور بر آورده آتش زدند، مانند عونی، ناشی، جذوعی، جسد جمعی دیگر را به سایر گورستانها منتقل کردند، در مقابر تازه و کهنه آتش افکندند، دو ضریح ودو قبه ساج (ضریح موسی و جواد) سراسر سوخت، یکی از آن دو ضریح را شکافتند که جسد را به گورستان ابن حنبل منتقل کنند، نقیب و سایرین خودرابموقع رساندند و مانع شدند - الخ -این قضیه را با اختصار، ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب ۳:۲۷۰ نقل کرده و نیز ابن کثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۶۲.

شرح حال شاعر، تألیفات و آثار

هبه الله بن موسی بن داود، شیرازی، الموید فی الدین، داعی الدعاه، دانشمندی یگانه، شخصیتی ممتاز و برجسته، نام‌آوری از رجال علم و ادب، نابغه ای در علوم عربیت است. و اگر چه در سرزمین فارس دیده بجهان گشوده و در همان سامان بالیده، بهره وافری از لغت عرب برده و در شعر و شاعری دستی توانا یافته است.
از ابتدای جوانی، ملغ مرام و مسلک فاطمیان بود، در راه تبلیغ، گامهای وسیعی برداشته و موفقیتهائی نصیب او گشته است، آنچنانکه در سیره خود (سیره المويد ص ۹۹) یادآور شده، در حضور مستنصر بالله، خودش را چنین ستوده ": من استاد مبلغانم و هم دست و زبانشان، و در مقام تبلیغ، کسی با من برابر نیست. "
شاعر ما، در راه عقیده اش شدائد و سختی فراوان دیده و با حوادث‌شکننده ای روبرو گشته است، اما هماره رنج و بلا را بجان می خریده و در تبلیغ مرام و مسلک خود، هر گونه مصیبتی را ناچیز می شمرده است.
از مضامین اشعارش جنین برآورد می شود که حدود سال ۳۹۰ در شیراز متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و بسال ۴۲۹ راهی اهواز گشته است. علت

[صفحه ۱۲۹]

آن بود که میان او با سلطان ابو کالیجار کدورتی حاصل شده و با اینکه قصیده ای مسمط بالغ بر ۵۳ بیت، در ستایش و ثنایش سرود (رک: سیره المويد ۵۴ - ۴۸ (نتوانست رضایت خاطرش را جلب کند، و ناچار با ترس واضطراب، به اهواز رفت، در آنجا هم خود را از شر سلطان در امان ندهد، ناچار به شهر حله (حله منصور ابن حسین اسدی فرمانروای جزیره دبیسیه) که در جوار خوزستان بود، پناه برد،و هفت ماه در آنجا پائید، سپس بامیدنصرت و یاری، خدمت قرواش ابو منیع ابن مقلد، فرمانروای موصل و کوفه و انبار رسید، ولی قرواش از دعوت مرامو مسلک او حمایت نکرد، و لذا شاعر میان سالهای ۴۳۶ تا ۴۳۹ راهی مصر گشته و در آنجا منزل گزید، بعد از آنکه نفوذ کلامی در سایر بلاد بهم رساند، به پیشنهاد وزیر عبد الله بن‌یحیی ابن المدبر، جانب شام گرفت تا دعوت خود را پراکنده سازد، پس از مدتی درنگ به مصر باز آمد و تا آخر عمر در آنجا زیست، وفات او بسال ۴۷۰ هجری است.
شاعر ما، چند اثر علمی از خود بجای نهاده که گواه قدرت او در بحث و مناظره، وفوراطلاعات او در مسائل و احکام، عمق دانش و بینش او در معرفت نکته ها و اسرار کتاب و سنت است، از جمله: رسائلی انشاء کرده که در آن با ابو العلاء معری در مسئله " جواز گوشتخواری " به بحث و تحقیق پرداخته. این رساله در مجله " جمعیت سلطنتی آسیائی " سال ۱۹۰۲ میلادی منتشر شده است.

دیگر مجلس مناظره ای است که باعلماء شیراز در محضر سلطان ابو کالیجار بپای برده، و گواه دانش و اطلاعات سرشار اوست، این مناظره، در سیره الموید ص ۳۰ - ۱۶ بقلم خودش مشروح است.

و مناظره دیگری با دانشمندی از اهل خراسان داشته که آن را هم در سیره خود ۴۳ - ۳۰ بشرح آورده و از قدرت علمی او حکایت می کند.

- به نام المويد فی الدین، تالیفاتی یاد شده است:

۱ - مجالس مویدیه.

۲- مجالس مستنصریه.

۳- دیوان " المويد."

۴- سیره " المويد."

۵- شرح " العماد."

۶- ایضاح و تبصیر، در فضیلت روز غدیر.

[صفحه ۱۳۰]

۷- ابتداء و انتهاء.

۸- جامع الحقائق در مسئله تحریم گوشت و شیر.

۹- قصیده اسکندریه، که بنام" ذات الدوحه " یاد می شود.

۱۰- تاویل الارواح.

۱۱ - نهج العباره.

۱۲- پاسخ و پرسش.

۱۳- اساس التاویل.

انتساب تمام این رساله ها و کتابها به شاعر ما " المويد " قطعی نیست.

شرح حال شاعر،به خامه خودش در کتابی بنام " سیره" میان سالهای ۴۲۹ تا ۴۵۰ نوشته شده، و تنها مدرك مورخین است، این کتاب ۱۸۴ صفحه و در مصر بچاپ رسیده است. محمد کامل حسین مصری استاد دانشکده آداب، بحثی مفصل درباره زندگی شاعر دارد، که از تمام جوانب شخصیت شاعر را مورد توجه و بررسی قرار داده و در۱۸۶ صفحه به عنوان مقدمه دیوان شاعر در مصر بطبع رسیده.

در این دو کتاب به حد کافی دیدگاه زندگی شاعر برای جویندگان روشن است، و نیازی به شرح و بسط نخواهد بود.

[صفحه ۱۳۱]

غدیریه ابن جبر مصری

اشاره

یا دار غادرنی جدید بلاک

رث الجدید. فهل رثیت لذاک؟

ام انت عما اشتکیه من الهوی

عجماء مذ عجم البلی مغناک؟

ضفناک نستقری الرسوم فلم نجد

الاتباریح الهموم قراک

و رسیس شوق تمتری زفراته

عبراتنا حتی تبل ثراک

ما بال ربعک لا یبل؟ کانما

یشکو الذی‌انا من نحولی شاک

طلت طلولک دمع عینی مثلما

سفکت دمی یوم الرحیل دماک

و اری قتیلک لایدیه قاتل

و فتور الحاظ الظباء ظباک

- ای کلبه غم. چندان بپایت درنگ کردم که مصیبتهای نوت را کهنه کردم، آیا بماتم نشستی؟

- از آنروز که سر و سامانت بهم ریخت، دیگر به شکوه این عاشق بیدل،دل نسپردی.

- میهمانت شدم، از در ودیوار تمنای مراد کردم، اما جز غم واندوه بر سر خوانت ندیدم.

- دل مشتاقم چنان در سوز و گذاز است که آه‌جانگدازم سیل اشک بر چهره روان سازد و سامانت را به گل نشاند.

- چیست که‌بوم و برت جانب خرمی نگیرد؟ گویا بسان من از نزاری خود نالان است.

[صفحه ۱۳۲]

- برو بام درهم ریخته ات سیلاب‌اشکم فنا کرد، چونان که روز وداع بتان گلعذارت خون مرا هبا کردند.

- کشته راهت را خون بها نجویند، مژگان‌پریوشانت. خنجر آبدار است.

هیجت لی اذعجت ساکن لوعه

بالساکنیک تشبها ذکراک

لما وقفت مسلما. و کانما

ریا الاحبه سقت من ریاک

و کفت علیک سماء عینی صیبا

لو کف صوب المزن عنک کفاک

سقیا لعهدی. و الهوی‌مقضیه

اوطاره قبل احتکام نواک

و العیش غض و الشباب مطیه

للهو غیر بطیئه الادراک

ایام لاواش یطاع و لاهوی

یعضی فنقصی عنک اذز رناک

و شفیعنا شرخ الشبیه کلما

رمنا القصاص من اقتناص مهاک

- آن‌دم که به خاک درت پا نهادم، خاطرات وصلم زنده شد، سوز اشتیاقم شعله ور گشت.
- بپا ایستادم و سلام راندم. گویا نکهت جان پرور دوست از بر و بامت و زان است.
- ز آسمان دیدگانم سیلاب حسرت روان است، دیگرت‌با ابر بهاران چه کار است؟
- خوشا دوران وصل که کامم روا بود و هجران نامراد.
- زندگی شاداب و خرم. تو سن مراد، در بساط عیش و کامرانی تازان، کس به گردش نرسید.
- دهان سخن چین بسته، سلطان عشق فرمانروا،کام دل به هنگام زیارت روا بود.
- وچون از زیبار خان وحشی جویای وصال می‌گشتیم، شور جوانی شفیع درگاهشان بود.

و لئن اصارتک الخطوب الی بلی

و لحاک ریب صروفها فمحاک

فلطالما قضیت فیک ماربی

و ابحت ریعان الشباب حماک

ما بین حور کالنجوم تزینت

منها القلائد للبدور حواکی

[صفحه ۱۳۳]

هیف الحضور من القصور بدت لنا

منها الاهله لا من الافلاک

یجمعن من مرح الشبیه خفه المتعزلین و عفه النساک

و یصدن صادیه القلوب باعین

نجل کصید الطیر بالاشراک

من کل مخطفه الحشا تحکی الرشا

جیدا و غصن البان لین حراک

هیفاء ناطقه النطاق تشکیا

من ظلم صامته البرین ضناک

و کان ما من ثغرها من نحرها

در تباکره بعوداراک

عذب الرضاب کان حشو لثاتها

مسکا یعل به ذری المسواک

تلک التی ملکت علی بدلها

قلبی فکانت اعنف الملاک

- اگر حوادث روزگارت‌بنابودی کشانده، گردش زمانه بنیانت درهم کوفته.

- بخدا که روزگاری درازبا عیش و عشرت سر کردم، مرغزار باصفایت را بزیر پا در سپردم.

- در میان لولیان سیم تن که بسان اختران گردن بند زرین بر سینه افشانده.

- لاغر اندام، چون هلال تابان از کاخها سر بر آورده.

- شور و شیدائی عشاق را با عفت پارسایان بهم آمیخته.

- دلهای شیدا زده را با دیدگان شهلا صید کرده چونان که صیاد، مرغ را با دام.

- باریک میان، گردن بلورین، با اندامی نرم و کشیده چون شاخ ارغوان.

- کمر بند زرین، مزین به یاقوت و نگین، شکوه آرد از ستم خلخال سیمین بر ساق و ساعد مرمرین.

- دندان چون در غلطان، مسواکی از چوب اراک بر کنار دهان.

- لعابش چون‌کب حیات آویزان، مشک و عبیر از کناره دندان با مسواک ریزان.

- همان‌پریچهری که با کرشمه و ناز، دل از کفم ربود، اما مهری نفزود.

ان الصبی یا نفس عز طلابه

و نهتک عنه و اعظات نهاک

[صفحه ۱۳۴]

و الشیب ضیف لامحاله موذن

برداک فاتبعی سبیل هداک

و تزودی من حب آل محمد

زادا متی اخلصته نجاک

- ای جان عزیز - دیگرت شور و شیدائی خریداری ندارد، عقل و خرد ناصح مشفقی است.

- پیری بر آستانه در پیک مرگ است، از راه هدایت پا وامگیر.

- از مهر آل رسول توشه برگیر، اخلاص در دوستی‌مایه نجات است.

- بهترین توشه معادت‌همین بس، و هم ذخیره آخرت، گرت حاصل آید.

- سامان کارت به " وصی " واگذار، تا بر کرسی آرزها برآئی.

- با یاد او به استقبال حوادث شتاب، شکوه روزگار خدمت او بر.

- به دستاویز مهرش چنگ بر زن تا از گمراهی‌و سر گشتگی بر کنار مانی.

- راه جهالت مپوی. هوای او از سر منه. با دشمنانش ره آشتی مجوی.

- آنکه از راه مهرش بدر شد، با مشرک کافر بر ابر شد.
- دوزخ سوزان شعله ور است "،تولا و تبری " برات آزادی است.
- بر حذر باش که بر خاک هلاک نیفتی: چون زاده " سلمی " و " صهاک " با سالاری مومنان در افتی.
- چون حق و باطل مشتبه ماند، بر حلال مشکلات علی اعتماد کن.
- والاترین مردم. جفت والاترین زنان، اصل و فرعی پاک، طیب و طاهر.
- به دامن نسل پاکش پناه گیر، از شر دروغبافان گمراه در امان باش.
- از در این خاندان سوی دیگر مپوی، دیگران را انباز و همتا مگیر، خسارت دنیا و دین همین است.
- چراغهای تاریکی، هر که خواهد راه یابد. دستاویز محکم، هر که خواهد چنگ یا زد.
- رهبرانند، و چون هلال تابان راه گمگشتگان وانمایند.
- راه راست و درست، با مهر و ولایشان بینی دشمن بخاک برکش.
- پیشوایان، پیشوائی جزآنان نیست، بگذار تیم و عدی هر چه خواهند گویند.

[صفحه ۱۳۵]

- ای امت سرگشته گمراه، مرشد خامت براه ضلالت کشید.
- خائنی که امین مردم شناختی، حق امانت ضایع و مهمل گذاشت.
- از آن دم که زین بر پشتت نهاد، براه کجت برد، با لگام نیرنک و فریب مهارت کرد.
- دنبالش گرفتی، دین پوشالیت را فروختی، درهمی ناچیز ازدنیای دون برگرفتی.
- فرمانش بردی،فرمان محمد پس پشت نهادی، سفارش او درباره وصی از خاطر سپردی.
- آنرا که رسول حق، صالح نشناخت، برهبری برگزیدی، دنبال هوای نفست گرفتی.
- پنداشتی انتخابت براه صواب کشاند، اما بخاک راهت نشاند.
- جرمی عظیم مرتکب گشتی، دوزخ سوزان را جایگاه خود ساختی.
- فرمان رسول را شکستی،بعد از رحلتش، پدر روحانیت را از خود راندی.

و غدرت بالعهد الموکد عقده
یوم " الغدیر " له فما عذراک

- بروز غدیر که پیمان استوار کرد، راه خیانت گرفتی، ندانم در پاسخ چه داری؟
- پشت به حق‌دادی، با شتاب بسوی باطل تاختی، بزودی سزای خود در کنار بینی.
- خدارا. از وصی رسول رخ برتافتی، کسی را همتای او گرفتی که با کفش او هم برابر نبود.
- بخدا سوگند، مهر حیدر همان نعیم است که بروز جزا باز پرسند، اما شقاوتت از در این خاندان راند.
- آنرا که در همه علوم بینا ودر همه معضلات حلال مشکل بود،
- با کسی مقیاس گرفتی که باعتراف او شیطان بر سر دوشش سوار بود.

- آنرا که روز نبرد، تیغ بر فرق هر کس نهادی تا کمر بر دریدی.

[صفحه ۱۳۶]

- جبریل از صولت و سطوتش با شگفت فریادبر کشیدی: -
- تیغی چون ذو الفقار نباشد، جوانمردی چون علی، دلیر دلیران.
- با ترسوی بزدلی مقیاس گرفتی، همان که در غوغای جنگ همواره عار فرار بجان خریدی.
- آنرا که در دل شبها به تهجد برخاستی، با قلبی لرزان و چشمی گریان نماز و نیاز بپای بردی.
- با کسی همتا گرفتی که در خلوت نماز فریضه را ترک گفتی، و چه بسیارش آزمون کردی.
- اف باد بر این قیاس فاسد، که هیچ ملتی چنین بیمایه‌رسوائی ببار نیاورد.

او ما شهدت له مواقف اذهبت
عنک اعتراک الشک حین عراک؟

من معجزات لا یقوم بمثلها
الا نبی او وصی زاکی

- آیا موقعیت و مقامش نشناختی تا زنگار شک و ریبت بشوید؟
- آن معجزاتی که جز بر دست پیامبران و اوصیاء پاکشان جاری نگردد:
- نه خورشید در سرزمین‌بابل بازگشت تا نماز عصرش بموقع ادا باشد؟
- بادی برخاست، فرمودش: بشتاب و کارگزار حق را بریال خود سوار کن.
- باد، هموار و نرم، بساط خیبری بر دوش گرفت، سریع و شتابان فرمان حق را مطیع شد.
- علی با همرهان، کنار کهف رقیم پا بر زمین نهاد، تا شک و ریب از دلها بزداید.
- فرمود: درود بر شما باد. اصحاب کهف، بلاد رنگ پاسخ باز گفتند، با آنکه از پاسخ دیگران خموشی گرفتند.
- از اینجا بود که کینه ها در سینه ها شعله ورشد، از نفاق باطن پرده بر کشیدند.
- باد صرصر که روح و روان نداشت، فرمانش بجان خرید، و تو امت ناپاک راه عصیان سپردی.
- دعوی ایمان مکن که گاه امتحان از دعوی خود پشیمان گردی.
- داستان موزه و مار خود، آیت حقی‌است. وای بر تو از خواب خرگوشی

[صفحه ۱۳۷]

بیدار شود.
- سطل و مندیل که جبریل امین برای وضو آورد.به به از این خدمتکار والا مقام.

- در معرکه هیجا با شمشیرش بدفاع برخاست، غبار غم از چهرها بشست.

- از پایداری و استقامتش در خیبر یاد کن، آنروز که از هراس راه فرار گرفتی.

- آنروز که دراز قلعه خیبر بر کند، هفتاد گز بدور افکند.

"- مرغ بریان " شاهد صدقی است، اگر حقائق مشهود را منکر نباشی.

- در راه صفین صخره کوه پیکر یک تنه از خاک بر کند، چشمه آب گوارایت نوشاند.

- نهر فرات سر بطغیان بر کشید، زنو مرد، گریان و نالان به خدمت دوید.

- کای پسر عم رسول. خلق را دریاب که بر آستانه هلاکت اندریم.

- نزدیک فرات شد و فرمود: آب سرکشی‌را بکام در کش، فرمان خدا را مطیع شو!

- نهر فرات، آب خود در کام کشید، ریگها نمایان شد، ماهیان رویهم انباشته ماند.

- دوباره اش فرمان داد تا به حالت عادی بازگشت. تردیدت‌در کجاست؟

- سرور سالار تو اوست. چه خوشنود باشی و یا خشمناک، رضا و خشم تو در برش یکسان است.

یا تیم تیمک الهوی فاطعته

و عن البصیره یا عدی عداک

و منعت ارث المصطفی و تراثه

و ولیته ظلما. فمن ولاک

و بسطت ایدی عبد شمس فاغتدت

بالظلم جاریه علی مغناک

لا تحسبیک بریئه مماجری

و الله ما قتل الحسین سواک

یا آل احمدکم یکابد فیکم

کبدی خطوبا للقلوب نواکی

کبدی بکم مقروحه و مدامعی

مسفوحه و جوی فوادی ذاکی

و اذا ذکرت مصابکم قال الاسی

لجفونی: اجتنبی لذیذ کرام

و ابکی قتیلا بالطفوف لاجله

بکت السماء دما فحق بکاك

[صفحه ۱۳۸]

- ای " تیم " هوای نفست خوش آمد، طاعتش بردی. ای "عدی " از راه حق بدر رفتی.

- ارث مصطفی را منکر شدی، با سیه کاری بر مسندش جا کردی. بر گو فرمان خلافتت که نوشت؟

- زادگان " عبد شمس " را بر کرسی امارت نشاندی، در سیه کاری راه و رسمت پیش گرفتند.

- مپندار که‌از جرم و جنایتشان بری باشی. بحق سوگند حسین را تو کشتی.

- ای خانداناحمد، تا چند جگر داغدارم در ماتم جانگدازتان در تب و تاب است.

- قلبم خونچکان. سیلاب اشکم ریزان. آتش دلدر اشتعال است.

- هر گاه از ماتم شما یاد کنم، حسرت و اندوه بر دیده ام فریاد کشد: دیگرت خواب نوشین حرام است.

- بر کشته کربلا سیلاب ماتم روان کن که آسمان هم بر او خون گریست.

- اگر امروز در سوك آنان اشك‌ماتم بریزی، فردای قیامت با چهره خرم بپا خیری.

- ای خدای من. این مهری که بدل دارم، سپر بلایم ساز تا از سیه کاری و شرك در امان مانم.

- شکست " جبری " را ترمیم کن. از هر سیه کاری که خون آنان ریخت، بری گردان.

- از برکاتشان ز آتش نیرانم نجات بخش، کن روز که دشمنان در غل و زنجیر باشند.

[صفحه ۱۳۹]

شرح حال شاعر

ابن جبر مصری، از شعراء دیار مصر است که در عهد خلیفه فاطمی مستنصر بالله می زیسته درسال ۴۲۰ هجری متولد و در ۴۸۷ در گذشته. مقریزی در خطط ج ۳۶۵:۲ یکی از مراسم افتتاح خلیج را در ایام مستنصر یاد میکند و می گوید: شاعری که بنام ابن‌جبر معروف بود، قصیده ای انشاء کرد که از آن جمله است:

فتح الخلیج فسال منه ماء

و علت علیه الرایه البیضاء

فصفت موارده لنا فکانه

کف الامام فعرفها الاعطاء

- خلیج را بگشود، و آب سیلاب کشید، پرچم سپیدش باهتزار آمد.

- آبشخورش صاف و مهنا شد، گویا دست عطای سرورمان بود.

- مردم زبان به اعتراض گشودند که از خلیج جزآب بر نیاید، این چه شعری است، شاعر از خواندن بازماند و بقیه قصیده ناخوانده ماند.

"غدیریه " های دیگری از شعراء قرن پنجم امثال: ابن‌طوطی واسطی، خطیب منبجی، علی بن احمد مغربی، یافت شد که در مناقب ابن شهر آشوب، تفسیر ابو الفتوح رازی، صراط المستقیم بیاضی، در النظیم ابن حاتم دمشقی و غیر آن پراکنده است، ولی از نقل آن صرف نظرشد، از این رو که شرح حال و تاریخ زندگی آنان نامعلوم بود، این قدر هست که همگان در شمار سرایندگان غدیراند که حدیث را در قصائد شیوایشان یاد کرده و از لفظ " مولی" معنی امامت و زعامت کبرای دینی و اولویت در امور دین و دنیا را دریافت‌کرده اند.

[صفحه ۱۴۰]

شعراء غدیر در قرن ۰۶

غدیریه ابو الحسن فنجکردی

اشاره

۵۱۳ - ۴۳۳

لا تنکرن غدیر خم انه

کالشمش فی اشراقها بل اظهر

ما کان معروفا باسناد الی

خیر البریا احمد لا ینکر

فیه امامه حیدر و کماله

و جلاله حتی القیامه یذکر

اولی الانام بان یوالی المرتضی

من یاخذ الاحکام‌منه و یاثر

- از چه رو غدیر خم را منکر شوی، با آنکه چون آفتاب رخشان، بل روشن تر از آن است؟

- حدیثی که‌با سند محکم از بهترین خلائق احمد بدست باشد، قابل انکار نباشد.

- ازآن رو سالاری حیدر و کمال و جلال او تا بروز قیامت استوار است.

- آن کسی که دستور و فرمان از رسول خدا گیرد، سزاوار است که مرتضی را سالار و سرورخود گیرد.

دنباله شعر:

استاد شیعیان فتال در " روضه الواعظین " ص ۹۰ ابیات مزبور را بنامفنجکردی یاد کرده و خود از معاصرین او است. ابن شهر آشوب هم در " مناقب ":۱ ۵۴۰ ط ایران، قاضی شهید، در " مجالس المومنین " ص ۴۳۴ و صاحب " ریاض العلماء " و قطب الدین اشکوری در " محبوب القلوب " آنرا بنام شاعر ثبت کرده اند.

[صفحه ۱۴۱]

در مناقب ابن‌شهر آشوب ۱: ۵۴۰ و مجالس المومنین ۲۳۴و نیز در " ریاض العلماء " این ابیات دیگر را هم یاد کرده اند:

یوم الغدیر سوی العیدین لی عید

یوم یسربه السادات و الصید

روز " غدیر " هم چون روز اضحی و فطر عید است، روزی که سادات و ملوک شاد و مسروراند.

- مرتضی علی، آن روز مسندامامت و سالاری دریافت، با تشریفی از خدای مجید.

بقول " (احمد " خیر المرسلین ضحی

فی مجمع حضرته البیض و السود

- با نص احمد بهترین رسولان، به نیمروز، در میان جمعی انبوه ازسیاه و سپید

- سپاس خدای را سپاسی بی کران، بر این جود و احسان و الطاف بی پایان.

شاعر، چنانکه در شرح حال او یاد می شود، از پیشوایان لغت عربی است که بر حقائق معانی و نکته ها و دقیقه های آن واقف و مطلع و با کنایات و تعبیرات و زیر و بم سخن آشنائی کامل دارد، و چنانکه دیدیم،از لفظ مولی، معنی امامت و مرجعیت در احکام دین، دریافت کرده و آنرا در شعر تابناکش بنظم کشیده، و این خود یکی از شواهد ادبی است که در معنای حدیث شریف جویای آن هستیم.

شرح حال شاعر

استاد، ابو الحسن، علی بن احمد فنجکردی نیسابوری، از رجال برجسته ادب و حاذقان و پیشوایان در لغت است، با وجود این ادب بارع،از فقها و شیوخ علم حدیث بشمار است.

سمعانی در انساب گوید: ابو الحسن فنجکردی، علی بن احمد، ادیب توانا، صاحب نظم سلیس و نثر روان، که تا پایان عمرش و دوران پیری و ناتوانیش از احساس و ذوق ادب برخوردار ماند، اصول لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب

[صفحه ۱۴۲]

و جز او قرائت کرده است.

مردی عفیف، بی تکلف، خوش بیان، حق‌شناس، خوش کردار بود، در پیری دردی بر او عارض شد که از پا افتاد و خانه‌نشین گشت، و دیگر نتوانست بدیدار دوستان و دانشمندان شتابد، از اینروبا علم و دانش خود از آنان تفقد می کرد.

از قاضی ناصحی حدیث فرا گرفته،و اجازه تمام احادیث و کتبی را که ازاساتید خود شنیده ضمن نامه ای بمن مرحمت فرموده ضمنا بتوسط جماعتی از اساتید و مشایخ که نزد او قرائت کرده‌اند، اجازه روایت دارم.

وفات او درسال ۵۱۳، شب جمعه ۱۳ ماه مبارك رمضان اتفاق افتاد، در جامه کهنه براو نماز خواندند و در حیره مقبره نوح دفن شد ۷۳۹.

حموی در معجم الادباء ج ۵ ص ۱۰۳ می نویسد: ادیب فاضلی بود، میدانی در خطبه کتابش السامی فی الاسامی یادش کرده و بسیارثنا گفته است. وفاتش در سال ۵۱۲ به سن ۸۰ سالگی بود، بیهقی هم در " الوشاح " از او یاد کرده و گفته: الامام، علی بن احمد فنجکردی، ملقب‌به شیخ الافاضل، اعجوبه زمان، و سرآمد اقران، استاد فن، نکته پرداز شیرین سخن. عبد الغفار فارسی هم گوید: علی بن احمد فنجکردی، ادیب توانا، صاحب شعری سیلس و نثری روان بود، لغت را نزد یعفوب ابن احمد ادیب و دیگران فرا گرفت و در رشته استاد شد. در آخر عمر، دردی مزمن عارض او گشت، و در نیسابور سال ۵۱۳، سیزدهم ماه مبارك رمضان درگذشت.

کاتب، ابو ابراهیم، اسعد بن مسعود عتبی که معاصر شاعر است، چنانکه در ج ۲ ص ۲۴۲ معجم الادبا آمده، او را چنین ثنا گفته است:

یا اوحد البلغاءو الادباء

یا سید الفضلاء و العلماء

[صفحه ۱۴۳]

یا من کان عطاردا فی قلبه

یملی علیه حقائق الاشیاء

- ای یکتای سخنورای و ادیبان. ای سرور فضلا و دانشمندان.

- گویا کوکب " عطارد " در سینه تو جا دارد که حقائق‌معانی از زبانت می تراود.

سیوطی هم در " بغیه الوعاه " ص ۳۲۹ بمانند حموی او را ستوده و از " وشاح "نقل کرده که وفات شاعر در سال ۵۱۳ بسن ۸۰ سالگی بوده و این بیت را از او یاد کرده:

- دوران ما، بدترین دوران است، نه خیری بینم نه رشد و صلاحی در میان است.

- شود که مسلمانان از پس این شبهای تار پر غم صبح روشنی دریابند؟
- همگان در رنج و زحمت، خوشا بر حال آن کسی که مرد و از غم رها گشت.
دانشمند معاصرش استادمان فتال نیشابوری در " روضه الواعظین " گاهی به عنوان " استاد پیشوا " و گاهی به عنوان " استاد ادیب " از او نام می برد، قاضی، درکتاب " مجالس المومنین " ۲۳۴ به شرح حال او پرداخته و ستایش و ثنایش گفته و همچنین صاحب" ریاض العلماء " و " روضات الجنات " ص ۴۸۵، و " شیعه و فنون اسلام " ص ۳۶ با ثنا و ستایش ازاو یاد کرده اند.
ابن شهر آشوب در" معالم العلماء " کتابی بنام " تاج الاشعار و سلوه الشیعه " بنام او ثبت‌کرده و گوید: حاوی اشعار امیر المومنین است و در کتاب " مناقب آل ابی طالب " از آن نقل کرده است، چنانکه استادمان قطب الدین کیدری در کتابش " انوار العقول من اشعار وصی الرسول " از آن کتاب استفاده کرده و صریحا می گوید: فنجکردی در کتابش" تاج الاشعار " ۲۰۰ بیت از شعر امیر المومنین (ع) را جمع -

[صفحه ۱۴۴]

آوری کرده است.
سرورمان صاحب " ریاض‌الجنه " در روضه چهارم بشرح حال او پرداخته و این دو بیت را از او یاد می کند:

اذا ذکرت الغر من هاشم
تنافرت عنک الکلاب الشارده

فقل لمن لامک فی حبه
خانتک فی مولودک الوالده

- زادگان تابناک هاشم را که نام بری، سگهای و لگرد از نام آنان رم کنند.
- هر که در مهر و ولایش زبان بنکوهش بر آرد، انگیزه کارش خیانت مادر است.
امینی گوید: شاعر با این دو بیت، به این حدیث مشهور اشاره می کند که " جز زنازادگان علی را دشمن ندارند. " اینک مصادر حدیث:
۱- از ابو سعید خدری،گوید: ما گروه انصار، فرزندان خود را با مهر علی آزمون می کردیم:
هرگاه فرزندی متولد می شد و دل در مهر علی نمی بست، می دانستیم که فرزند ما نیست.
۲- از عباده بن صامت: ما فرزندانمان را با مهر علی می آزمودیم، و اگر می دیدیم یکی از آنان علی را دوست نمی دارد در می یافتیم که فرزند ما نیست بلکه زنا زاده است.
حافظ جزری در آسنی المطالب بعد از این حدیث گوید: این معنی از قدیم تاکنون مشهور است که جز زنا زاده علی را دشمن ندارد.
۳- حافظ، حسن بن علی عدوی گوید: احمد بن عبده ضبی از ابو عیینه از ابی الزبیر از جابر حدیث آورده که رسول خدا تا فرزندان خود رابر مهر علی ابن ابی طالب عرضه بداریم. رجال این حدیث رجال صحیح و مسلم بخاری است، همه ثقه و معتمد باشند.

[صفحه ۱۴۵]

۴- حافظ ابن مردویه از احمدبن محمد نیسابوری از عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش احمد که گفت: از شافعی شنیدم و او از مالک بن انس شنیده که انس بن مالک گفت: ناپاکی نسب افراد را با کین علی می شناختیم.

۵- ابن مردویه از انس در حدیث دیگری آورده که: بعد از روز خیبر، می دیدیم که مردی فرزند خود را بر شانه اش نشانده و بر سر راه علی ایستاده، و چون علی نمایان می شد، می گفت: پسر جان: این مرد را دوست داری؟ اگر می گفت: آری. او را می بوسید. و اگر می گفت: نه. او را بر زمین می افکند و می گفت: برو که تو فرزند مادرت هستی.

۶- حافظ طبری در کتاب " ولایت " با اسناد خود از علی حدیث آورده که فرمود: سه تن مرا دوست نمی دارد: زنا زاده، منافق، فرزند حیض.

۷- حافظ دار قطنی و شیخ الاسلام حمویئی درفرائد هر یک با سند مرفوع از انس آورده اند که گفت: چون روز قیامت شود، منبری برای من بر پا گردد، منادی از درون عرش ندا بر آرد: محمد کجاست؟ من پاسخ گویم، گویندم: بر شو. بر منبر بالا شوم. باز ندا بر آید: علی کجاست؟ او نیز پائین تر از من بر منبر بر آید، و جهانیان دانند که محمد سرور رسولان است و علی‌سرور مومنان.

انس گوید: مردی بپاشد و عرض کرد: ای رسول خدا، کیست که علی را بعد از این دشمن بدارد، فرمود: ای برادر انصاری، از قریش جز زنا زادگان، و از انصار مدینه جزیهودان، و از عرب جز بی پدران، و از سایر مردم جز بد کاران علی را دشمن ندارند.

این حدیث را سیوطی به خاطر اینکه در سندش اسماعیل بن موسی فزاری یاد شده، ضعیف شمرده، اما ابن حبان در زمره ثقاتش شناخته، مطین راستگویش دانسته، و نسائی گوید: عیبی بر او نیست، و از ابی داود حکایت شده که مردی راستگو است. بخاری در کتاب خلق افعال عباد از او روایت کرده، و هم ابو داود، ترمذی، ابن ماجه، ابن خزیمه، ساجی، ابو یعلی و جز آنان از او روایت کرده اند و بر او خرده نگرفته اند، آری جرمش این است که شیعه ای علوی مذهب است.

[صفحه ۱۴۶]

۸-از ابو بکر صدیق: گوید رسول خدا را در زیر خیمه مشاهده کردم که بر کمان عربی تکیه کرده، علی و فاطمه و حسن و حسین در حضور اویند، رسول خدا فرمود: گروه مسلمانان. من صلح و صفایم با آنکه با آنکه بااین خیمگیان‌در صلح و صفا باشد، در جنگ و ستیزم با هر کس که دشمن خونخواهشان باشد، دوستم با هر که دوستشان دارد، دوست نمی داردشان جز خوشبخت پاک نژاد، دشمن نمی داردشان جز بدبخت بد گهر.

۹- ابی مریم انصاری از علی‌علیه السلام که فرمود: کافر و زنا زاده مرا دوست نگیرد.

۱۰- ابن عدی، بیهقی، ابو الشیخ، دیلمی از رسول خدا آورده اند که فرمود: آنکس که عترت مرا، و انصار مرا، و عرب را نشناسد، یکی از سه طائفه خواهد بود: یا منافق است، یا زنا زاده، یا در حال ناپاکی مادر نطفه اش منعقد گشته.

۱۱- مسعودی در مروج الذهب ۲:۵۱ از کتاب اخبار ابو الحسن علی بن‌محمد بن سلیمان نوفلی با اسناد از عباس بن عبد المطلب آورده " من خدمت رسول بودم که علی بن ابی طالب بر آمد، رسول خدا که او را دید، چهره اش خرم گشت، گفتم: ای رسول خدا، در چهره این پسر می نگری و شادان می شوی؟ فرمود: بخدا سوگند، محبت ذات احدیث باو بیش از من است. هیچ پیامبری مبعوث نشد، جز اینکه نسل اواز صلب او یا بجهان نهاد جز من که ذریه ام از صلب این جوان است. چون رستاخیز قیام گیرد،

همگان را بنام ونسب مادرشان نام برند، جز این جوان و شیعیانش که با نام و نشان پدرانشان‌یاد شوند، چون نژاد آنان پاک است.

۱۲- از ابن عباس که گفت: علی فرمود: رسول خدا را بر کوه صفا دیدم کسی را لعنت می کند که صورت او چون صورت فیل است، گفتم: این کیست یا رسول الله؟ فرمود: شیطان رجیم است. من رو بدو آوردم و گفتم: ای دشمن خدا،

[صفحه ۱۴۷]

بحق سوگند که اینک ترا می کشم و امت را از کیدت نجات می بخشم، گفت: بخدا سوگند پاداش من جز این است، گفتم: کدام پاداش ای دشمن خدا؟ گفت: هیچکس ترادشمن نگرفت جز اینکه من با پدرش در رحم مادر شریک بودم.

خطیب بغدادی درتاریخ خود ۲:۲۹۰، گنجی شافعی درکفایه ۲۱ بنقل از چهار نفر استادان حدیثش!

شیخ الاسلام حموئی در فرائد باب ۲۲، از طریق ابو الحسن واحدی با اسناد او، و زرندی در " نظم درر السمطین " از ربیع بن سلمان که به شافعی گفتند: جمعی تحمل ندارند که فضائل اهل بیت را بشنوند، اگر کسی نام آنان را ببرد، گویند: رافضی است. گوید: شافعی بانشاء این‌اشعار مبادرت کرد:

- اگر نام علی و دو فرزندش بمیان آمد و هم نام فاطمه پاک گوهر.

- هر آنکس که آوازه دگران‌سمر سازد، یقین دان که زاده زن بدکار است.

- که هر گاه بیاد علی و فرزندانش سخن ساز کنند به نقل روایات بی اعتبار پردازد.

- و گوید: از این سخن بگذرید که حدیث رافضیان است.

- من به خدای مهمین بیزاری جویم از آن مردم که مهر فاطمیان را رفض خوانند.

- درود خداوند بر خاندان رسول باد و لعنت و نفرین بر این مرام جاهلیت.

این موضوع را جمع کثیری از سرایندگان، از قدیم و جدید، بنظم کشیده اند که مجال ذکر آن نیست، از جمله قطعه صاحب ابن عباد است:

- با مهر علی شک و ریب برطرف گردد، دلهابیارامد و پاکی نژادت بر ملا.

- دوستان او را بینی، یکسره با مجد و عظمت و افتخار.

- دشمنان او را با نسبی ناپاک و مستعار.

- کین و عداوت‌انگیزه ای دارد: دیوار خانه پدرش کوتاه و بی اعتبار!

و همو سروده است:

- دوستی علی بر حاضر و غائب فرض و واجب است.

- هر آنکه مهرش بدل ندارد، مادرش بد کاره فاسق است.

[صفحه ۱۴۸]

و ابن مدلل گفته:

- در حدیثی از حذیفه یمانی وارد است:

- از مرتضی پرسیدم: مهر و ولایت از چه‌ویژه و اختصاصی است.

- پاسخی فرمود که دلم آرام گرفت، خرم و شادان گشتم.

- خدایم به فضیلت بر کشید، شیعیانم را از نسل زنا کاران امتیاز بخشید.

- حدیث دیگری که از سلمان وارد است: برستاخیز که همگان بپا خیزند.

- دشمنان علی را با نام مادر واشناسند، دوستانش را با نام پدر بخوانند.

- نسل آن یک خبیث است، از پدر نامی نبرند، نسل این یک پاک و طاهر، نسبش بر ملا سازند.

[صفحه ۱۴۹]

غدیریه ابن منیر طرابلسی

اشاره

۵۴۸ - ۴۷۳

عذبت‌طرفی بالسهر

و اذبت قلبی بالفکر

و مزجت صفو مودتی

من بعد بعدک بالکدر

و منحت جثمانی الضنی

و کحلت جفنی بالسهر

و جفوت صبا ماله

عن حسن وجهک مصطبر

یا قلب ویحک کم تخادع بالغرور؟ و کم تغر؟

و الی م تکلف بالاغن

من الظباء و بالاغر؟

لئن الشریف الموسوی ابن الشریف ابی مضر

ابدی الجحود و لم یرد

الی مملوکی تتر

و الیت آل امیه الطهر

المیامین‌الغرر

و جحدت بیعه حیدر

و عدلت عنه‌الی عمر

و اکذب الراوی و اطعن فی ظهور المنتظر

و اذا رووا خبر الغدیر

اقول: ما صح الخبر

- خواب خوش از دیدگانم ربودی. دلم را از غصه آب کردی.

- از آن دم که بار سفر بستی،آئینه مهرم تیره و تار کردی.

- پیکرناتوانم را خستی، مردم چشمم را بانتظار بر در نشاندی.

- عاشق زارت راندی، آنکه از دیدار رخت بی قرار است.

- ای دل. تا چند سحر و افسونت کنند؟

- تا کی در فکر آهوو شانی: کاین یک خوش نوا است، آن دگرسیمتن.

[صفحه ۱۵۰]

- بخدا سوکند. اگر شریف مرتضی، زاده موسی، پدر مضر.

- راه انکار گیرد، باز نگرداند غلام‌زر خریدم را تتر.

- با خاندان امیه مهر ورزم گویم: خاندان پاک، خجسته و تابناک.

- بیعت حیدر را منکر آیم، راه او وانهم جانب عمر گیرم.

- راویان حدیث را دروغزن شمارم، ظهور مهدی موعود را خرافه دانم.

- اگر حدیث " غدیر " را گواه آرند، سندش را بی اعتبار خوانم -

- روز غدیر، جامه مهنه در پوشم، چون غمزدگان بکنجی وانشینم.

- و چون یاد صحابه در میان آید. - گویم: پیر "تیم " بر همگان مقدم باشد و از آن پس جانشینش عمر.

- هرگز تیغ کین بر سر خاندان رسول نیافراشت.

- ابدا. و نه زهری بتول را از میراث پدر محروم داشت.

- گویم: یزید هرگز شراب نیاشامید، و نه در راه فجور گام سپرد.
- او بود که با لشکریان گفت: پسران فاطمه را آزاد گذراند.
- کی شمر لعین حسین را کشت؟ کجا ابن‌سعد راه خیانت سپرد؟ عاشورا موی سر شانه زنم، زلف خود حلقه بیاویزم.
- روز آن روزه سر آرم، بشکرانه، چند روز دگر بر آن بیفزایم.
- جامه نوین پوشم، لباس عید از صندوق بر آرم.
- شب تا سحر نخوابم، پسته و فندق بریان سازم.
- صبحگاه، سر و صورت بیارایم، با شاد باش دست شامیان بفشارم.
- در رهگذر بایستم، سر و صورت دوستان بیارایم.
- تره تیزک بخورم، ماهی بی فلس کباب سازم.
- سفره خود رنگین‌سازم: به به از این کباب و آن سبزی خوش خوراک.
- بهنگام وضو پای خود بشویم. در سفر بر کفش خود مسح کشم.
- در نماز، با آوای بلند آمین گویم، با دیگران همنوا گرد.
- تسنیم قبور سنت شمارم، بگورستان تپه های دو پهلو بیارایم.
- روز رستاخیز که بپا خیزد، چشمها در تب و تاب آید.

[صفحه ۱۵۱]

- نامه اعمال منتشر گردد، آتش‌دوزخ شعله بر کشد.
- گویم: بار خدایا. این شریف مرتضی بود که مرا از راه حق بدر کرد.
- گویندم: دست شریفت را بگیر، با او جانب سقر راه بر گیر.
- تفتی سوزان، که نه پوستی بر جاهلد، و نه گوشتی بر استخوان بماند.

و الله یغفر للمسیء اذا تنصل و اعتذر

الا لمن جحد الوصی ولاءه و لمن کفر

فاخش الاله بسوء فعلک و احتذر کل الحذر

- خداوند بخشایشگر و آمرزگار است، چون زبان به معذرت بر گشایند.
- مگر آن کسی که حق وصی نشناسد، مهر او را منکر آید.
- با این کردار بدت باید گفت: از خدا بپرهیز. الحذر الحذر.

شرحی پیرامون این قصیده

این چکامه بدیع، بنام " تتریه " معروف است، ما ۳۹ بیت آنرا آوردیم، تمام آن ۱۰۶ بیت است که ابن حجه حموی در کتاب "

ثمرات الاوراق " ۴۸ - ۴۴:۲ ثبت کرده و در کتاب دیگرش " خزانه الادب " ۶۸ بیت آنرا برگزیده است.
تمام قصیده در کتاب " تذکره ابن عراق. " مجالس المومنین ۴۵۷ بنقل از همین تذکره، انوار الربیع سید علی خان ص ۳۵۹، کشکول شیخ بحرانی صاحب حدائق ص ۸۰، نامه دانشوران ۳۸۵:۱، تزیین الاسواقانطاکی ۱۷۳، نسمه السحر فیمن تشیع وشعر موجود است، شیخ حر عاملی هم در کتاب امل الامل ۱۹ بیت آنرا انتخاب کرده است.
ابن منیر شاعر،هدیه ای خدمت شریف موسوی فرستاد، حامل هدیه غلامی سیاه بود، شریف بدونوشت:
اما بعد. اگر می دانستی که در میان اعداد از عدد یک کمتر هم وجود دارد،

[صفحه ۱۵۲]

و در میان رنگها از سیاهی رنگی شومتر است، هر آینه کمتر از یک هدیه بدست همان شومتر از سیاه، گسیل می داشتی. و السلام.
ابن منیر سوگند خورد که هدیه ای خورد کههدیه ای خدمت شریف گسیل ندارد جز بدست گرامی ترین مردم، در اثر آن هدایای نفیس وافری مهیا کرده همراه غلام محبوبش تاتار که بسیار بدو مهر می ورزید خدمت شرید گسیل داشت، هدایا که خدمت شریف رسید، پنداشت که غلام هم جزء هدایاست که در عوض غلام سیاه فرستاده است لذا او را نزد خود نگه داشت، با آنکه ابن منیر طاقت فراق او نداشت، و چندانش دوست می داشت که اگر اندوه و محنتی بدو روی می آورد، با دیدن روی او فراموش می کرد.
ابن منیر از این حالت بسیاردر اندوه و غم شد، و چاره ای برای استخلاص غلام خود تاتار ندید، جز اینکه این قصیده را بپردازد و خدمت شریف بفرستد.
موقعی که قصیده به شریف مرتضی پیوست، خندان شد و گفت:واقعا در ارسال غلامش تاخیر شد شاعر ما معذور است. آنگاه غلام را با هدایای نفیسی خدمت شاعر فرستاد و او هم با این دو بیت شریف را ثنا گفت:

الی المرتضی حث المطی فانه
امام علی کل البریه قد سما

تری الناس ارضافی الفضائل عنده
و نجل الزکی الهاشمی هو السما

- سمند امید سوی مرتضی ران. پیشوائی کز جهانیان برتر آمد.
- فضل او با دگران بمقیاس بردم، دگران بر خاک راهند او بر آسمان.
قصیده تاتاریه را علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی تخمیس کرده و تماما در مجموعه استادمان علامه علی آل کاشف الغطاء ثبت شده و هم در جزء اول از کتابش" سمیر الحاضر و متاع المسافر. " و نیز در " مجموع رائق " ص ۷۲۷ همگارمان علامه سید محمد صادق آل بحرالعلوم: با این مطلع:

افدی حبیبا کالقمر

نادیته لما سفر

یا صاحب الوجه الاغر
عذبت طرفی بالسهر

و اذبت قلبی بالفکر

[صفحه ۱۵۳]

ابلی صدودک جدتی
و ترکتنی فی شدتی

و اطلت فیهامدتی
و مزجت صفو مودتی

من بعد بعدک بالکدر

جانم فدای آن مه تابان
آنگاه که عزم سفر کرد

گفتمش ای زاده حوری
خواب خوش از دیده ام ربودی

دلم را از غصه آب کردی

با جفایت دلم را شکستی
پیکرم در تب و تاب خستی

دیری است که از من بریدی
از آن که بار سفر بستی

آئینه مهرم تیره و تار کردی

این سبک قصیده را سابقا و لاحقا فراوان سروده اند، ازجمله:

۱- ابو عثمان سعید بن هاشم خالدی و برادرش ابو بکر محمد (از شعراء یتیمه الدهر) مجتمعا شریف زبیدی ابو الحسن محمد بن عمر حسینی را ثنا گفتند و جائزه ای ندیدند، شریف عزم سفر داشت. این دو برادر براو وارد شدند و این قطعه را انشاد کردند.

- از جانب ما شریف را بر گوی. آنکه در خشکسالی پناه درماندگان است.

- زاده پیشوایان قریش، خجسته فر، تابنده گهر:

- سوگند بخدای رحمن. و نعمت های او بیحد و مر.

- که اگر شریف پا در راه گذارد و باین دو بنده خود نیارد نظر.

- با زادگان امیه در گمراهی و سر گشتگی دمساز شویم.

- گوئیم: نه ابو بکر غاصب خلافت بود، نه عمر سیه کار ستمگر.

- معاویه پیشوای مومنان، بد خواهش ناسپاس و کافر.

- طلحه و زبیر اند هر دو تن فرزانه و همایون فر.

- گوئیم: یزید نه خود قاتل حسین است و نه فرمان قتل صادر کرد.

- این جرم، بر گردن شریف است که ما را روانه سقر کرد.

با استماع این قطعه، شریف تبسم کرد و جائزه آنان را عطا نمود.

۲- شریف، حسن بن زیدشهید، وزیر خود را زندان کرد، در نامه ای به شریف

[صفحه ۱۵۴]

نوشت:

- شکوه خود نزد خدای برم که چه ها دیدم، هوا خواه قومی گشتم که از دست آنهابلا بینم.

- سوگند خوردم..

- که نیکان را علاینه دشنام گویم، تا عمردارم راه شیعیان نگیرم.

- با کف دستم پشت موزه را مسح کنم گرچه بر مردار سگ پا نهاده باشم.

۳- ابو الحسن جزار مصری (شرح حال او خواهد آمد) به شریف شهاب الدین که در وعده‌خود تاخیر کرده بود، در شب عاشورائی‌چنین نوشت:

- شهاب الدین، صاحب فضل و کرم را بر گو، آن سرور سروران، زاده سروران:

- بخدای فرد صمد سوگند که اگر هم اینک عطای موعودرا نرساند.

- فردا با دست پر خضاب وچشمی از سرمه سیاه بمبارکبادش در آیم.

- گناه این جرم بر گردن شریف است که از جفایش کارم بجنون پیوست.

- ناصبی گشتم، شوکت خود شکستم، در ماه عزا از دشمنی با خصم دست شستم.

۴- قاضی جمال الدین، علی بن‌محمد عنسی، به خدمت شریف دورانش نوشت:

بالبیت اقسم او باهل البیت سادات البشر

- بخانه حق سوگند خورم یا بخاندان حق، سروران بشر.

- و بحشمت آن سرور که بزرگان مضر به وجودش مفتخر.

- که اگر قلاده های درم باز ندهد مطهر.

- بو حنیفه را قلاده طاعت بر گردن نهم: مفتی اعظم تابنده اختر.

- بفرمان از گوش سپارم گرچه گوید حلال است شراب احمر.

- راه مهر پویم با آنان که سر دشمنی دارند با مطهر.

- یعنی زادگان ر خاقان " سروران خجسته منظر.

- جامه مدیح و ثنا بر اندامشان دوزم، حله ستایش کنم در بر.

[صفحه ۱۵۵]

- نظمی بدیع بسازم که مات ماند فکرت صاحب نظر.

- در ماتم " وزیر " بنالم: سوگی بسرایم با مضامین مبتکر.

- یعنی " حسن " گر چه کار قبیح فراوان دارد، اما گویم معذور است و مغتفر.

- گویم: تیع آنان تیغ قضاست، دست آنان دست قدر.

- هرگز ستم نراند. ابدا خونی نریخت. اوست هماره بتقوی مشتهر.

- چون یاد می و میخوران شود، آنان که در پیاله نوشند یا در جام زر.

- پاک و مقدسشان شمارم، یکسر، رغم انف ملامتگر.

- استغفر الله. مگر نبیذ را که بیاشامند در حضر و سفر.

- زیرا فتوای درست همین است، گواهش حدیث و خبر.

- باری. بام و شام بر " بکیر " گریه آغازم.

- کنار تربتش نماز گزارم بزیارت پردازم.

- مردم عامی را با طرح سوالات مشکل به فتنه اندازم.

- موی سر و صورت بسترم شارب‌خود بلند سازم.

- عمامه مطبق کنم، تحت الحنک بیاویزم.

- در نماز، دست بر سینه گذارم، آنرا سنت شمارم.

(روز رستاخیز که بپا خیزد، چشمها در تب و تاب آید)

(نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله برکشد)

(گویم: بارخدایا این سید شریف مرا از راه حق بدر کرد)

۵- با همین سبک و روش، ابو الفتح سبط، ابن التعاویذی، به شریف محمد ابن مختار علوی نقیب کوفه شعری نوشت و از تاخیر وفای در وعده نکوهش آورد، تمام قصیده در ترجمه ابو الفتح نامبرده (تحت شماره ۵۵ - جلد دهم ترجمه) خواهد آمد، مطلع آن چنین است:

یا سمی النبی یا ابن علی

قامع الشرك و البتول الطهور

[صفحه ۱۵۶]

زندگانی شاعر

ابو الحسین، مهذب‌الـدین، احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسـی شامی، نزدیک جامع بزرگ‌شـمالی، در محله خابوری سـکنی داشت، ملقب به عین الزمان، مشـهور به رفاء. یکی از پیشوایان ادب، و در طبقه اعلی از قافیه پردازان شـعر عربی است. فراوان سروده و نیک در سفته، در مدیح اهل بیت قصائد زرین پرداخته و نام و آوازه اش با افتخار تمام بجا مانده است.

در رشـته لغت، و ادب و سـایر علوم دستی تمـام داشـته تا آنجا که طرابلس به شـمع وجودش می بالیـده، چون گل بوسـتان و خرمی گلزار، و چون به دمشق ماوا گزیده، یکتا شاعر سخن ساز و ادیب نکته پرداز آن سامان بشمارآمده است.

با نظم بدیع خود فضائل عترت طه را در عاصـمه امویان منتشـر ساخته، و بی باك دشمنان و بد خواهان‌اهل بیت را با عتاب و درشتی بر می شـمرده است، از این رو با فحش و دشـنام شامیان روبرو شـده و با تهمتهای‌ناروا متهم گشـته: آن یک بـد زبانش شـمرده، این یک دشمن صحابه اش دانسته، و آن دگر رافضیش خوانده و یا خواب هولناکی درباره او بهم بافته.

امـا فضـل آشـکارش، همگان را به ثنا و سـتایش و تکریم مقام و شخصـیت علمی او واداشـته است، اشعار آبـدارش در عین ظرافت اسـتوار و محکم، در عین سـلاست روان و منسـجم است، بالاـترین افتخارش اینکه حافظ قرآن بوده است، چونانکه ابن عساکر و ابن خلکان و صاحب شذرات الذهب یاد کرده اند.

ابن عساکر در تاریخ شام ج ۹۷:۲ گوید: قرآن مجید را حفظ کرد، لغت و ادب فرا گرفت، بپرداختن شـعر و قصیده پرداخت، بعد به دمشق آمد و ساکن شد.

رافضـی بود و خبیث، به مـذهب امامیه می رفت، فراوان هجومی گفت، بد زبان‌بود، در شـعرش دشـنام می گفت و الفاظ عامیانه می آورد. تا آنجا که بوری بن طغتکین امیر دمشق مـدتی او را در زندان محبوس کرد، می خواست زبانش راقطع کند، یوسف بن فیروز حاجب، شفاعت کرد، امیر پذیرفت ولی دستور تبعید او را صادر کرد.

[صفحه ۱۵۷]

موقعی که فرزند امیر اسماعیل بن بوری‌به امارت رسید، به دمشق بازگشت.

پس از مـدتی، اسـماعیل هم بر او خشم گرفت، درصـدد بود که او را بردار کشد، شاعر گریخت، چند روزی در مسـجد وزیر پنهان شد، بعد از دمشق به شـهرهای شمالی رفت: از حماه به سوی شیراز، از آنجا به حلب، و بالاخره در رکاب " ملك عادل " موقعی که نوبت دوم دمشق‌را محاصـره کرد، بعـد از اسـتقرار صـلح، وارد دمشق شـد و با سـپاه ملك به حلب برگشت و در آنجا رخت بسرای دیگر گشید.

من او را مکرر دیده ام، ولی از اوسماع حدیث ندارم، خود او برایم انشاد کرده و هم امیر ابو الفضل اسماعیل فرزند امیر ابو العساکر سلطان بن منقذ گفت که ابن منیر این شعر خود را چنین انشاد کرد:

اخلی فصد عن الحمیم و ما اختلی

و رای الحمام یغضه فتوسلا

ما کان وادیه باول مرتع

و دعت طلاوته طلاه فاجفلا

و اذا الکریم رای خمول نزیله

فی منزل فالحزم ان یترحلا

کالبدر لما ان تضائل نوره

طلب الکمال فحازه متنقلا

ساهمت عیسک مرغیشک قاعدا

افلا فلیت بهن ناصیه الفلا

فارق ترق کالسیف سل فبان فی

متنبه ما اخفی القراب و اخملا

جفا کرد و از دوست وفادار برید، دید که اندوهش می کشد، در جفا اصرار ورزید.

- مرغزار عشقش اولین مرغزاری نباشدکه طراوت آن با شتاب گریخت.

- مرد آزاده که خواری و گمنامی همنشین خود دید، چه بهتر که بار سفر بر بندد.

- بسان ماه که چون نحیف و ضعیف گردد، جویای کمال: منزل به منزل بشتابد تا کمال مطلوب بدست آرد.

- اما تو کنجی گزیده زندگی تلخ و مرارت بار خود را با شتر رهوارت تقسیم کرده ای. از چه فلات و کوهساران بزیر پی در نسپاری؟

[صفحه ۱۵۸]

- از کنج خانه در آی، بر مدارج ترقی برآی. چون شمشیرکه از نیام در آید، جوهر آبدارش وانماید.

- مرگ نه همان است که روح از بدن بر آید، مرگ آن است که با خواری و ذلت توامان باشی.

للقفر. لا للفقر. هبها انما

مغناك ما اغناك ان تتوسلا

لا ترض من دنياك ما ادناك من

دنس و كن طيفا جلا ثم انجلى

وصل الهجير بهجر قوم كلما

امطرتهم غسلا جنوا لك حنظلا

من غادر خبثت مغارس وده

فاذا محضت له الوفاءتاولا

- پیش به سوی مشکلات، نه به سوی فقر. چنان گیر که مرگت در آن است، چه بهتر که بدین وسیله اش دریابی.

- از دنیا به مظاهر پست آن خشنود مشو، چون رویا در خیال بدرخش و راه بر گیر.

- با گرمای نیمروز بساز. دوری گزین از آن دوستان که در کامشان عسل ریزی شرنگ در کامت بیزند.

- آن یک خائن و مکارکه نهال محبت در شوره زار دلش پا نگیرد، اخلاص و وفا را خرافه داند.

- آن دگر دنیا پرست که هر جا دینارو درم بیند، بدان جانب راه گیرد، گه برودگاه برآید.

- زمانه و اهلش را چه خوب آزمودم، کمال فضل را جرم و گناه شناسند.

- با سرشتی نکوهیده و پست، آنها که نیک اند: پاسخ دهی دشمنت گیرند، ساکت مانی افترا بندند.

در روایت دیگر، اضافه کرده است:

انا من اذا ما الدهر هم بخفضه

سامته همته السماك الاعزلا

واع خطاب الخطب و هو مجمجم

راع اكل العيس من عدم الكلا

زعم كمنبلج الصباح وراءه

عزم كحد السيف صادف مقتلا

- من آنم که گر روزگارم سوی پستی کشد، همتم پای بر اختر ثریا گذارد.

[صفحه ۱۵۹]

- سرا پا گوشم، اخطار حوادث را بجان بنوشم، شبانم:گرچه شتر رهوارم خسته سازم، با شتاب به مرغزارش رسانم.

- با تصوراتی چون سپیدی صبح روشن، عزمی چون تیزی شمشیر که بر مقتل آید.

امینی گویـد: شاعر، در این قطعه، بـدخواهانش را بر می شـمارد، آنها که با تهمت و افترا به مبارزه اش برخاسـته بودنـد، چونانکه در شرح حالش گذشت. هجویات او از این قبیل است از این رو بر کینه خواهان مذهبی او دشوار و سنگین آمده است.

ابن عساکر، این قطعه دیگر را هم از او یاد می کند:

- اف بر این روزگاری که‌من در آنم، تا کی و چند، از دست مردمش شرنگ نوشم.

- تیر غمی بر دلم ننشست، جز از شست دوستان ممتازم.

- دوست راست کرداری یافت شود تا خون دل در طبق اخلاص نهم خریدار او باشم؟

- چه بسیار دوستان خود را وانهادم بدین‌امید که مخلصی بیابم. نیافتم و باز بدانها رو نهادم.

و نیز امیر ابو الفضـل می گفت ك پـدرم طشتی از نقره ساخت، ابن منیر جنـد بیت بسـرود که بر آن طشت نوشـته آمـد، از آن جمله است:

یا صنو مائده لاکرم مطعم

ماهوله الارجاء بالاضیاف

جمعت‌ایادیه الی ایادی الالاف بعد البذل للالاف

و من العجائب راحتی من راحه

معروفه المعروف بالاتلاف

- ای همطرازمائده سلیمان، ویژه گرامی ترین میزبان، در تالار پر او مهمان.

- نعمت سرشار اوست که هزاران دست در اطراف من دراز است، بعد از بخشش هزاران در هزار.

- شگفت این است که راحت من از دست و پنجه کسی است که دراتلاف نفوس و اموال، معروف است و ممتاز.

[صفحه ۱۶۰]

از شعرهای نکویش این قصیده دیگر است:

من رکب البدر فی صدر الردینی

و موه السحر فی حد الیمانی

و انزل النیر الاعلی الی فلک

مداره فی القباء الخسروانی

طرف رنا. ام قراب سل صارمه

و اغیدماس ام اعطاف خطی

اذلنی بعد عز و الهوی ابدا

یستعبد اللیث للظبی الکناسی

- رخ چون ماه رخشان، قامت بسان نی سر کشیده بآسمان: ندانم ماه‌را که بر سرنی کرد؟

- نگاهش سحر آشکار، مژگانش تیغ آتشبار: چسان تیغ را از سحر و فسون آب داد؟

- آفتاب را که از چرخ چارم بزیر کشید ودر این قبای خسروانی در بند کشید؟

- برق نگاهش درخشید؟ یا شمشیری از نیام رخ برگشید؟ -

- شاخه سروی خرامیدی گرفت؟ یا نیزه تابدار باهتزار آمد؟

- از پس سالها عزت به خاک را هم نشاند، عشق و دلدادگی شیر ژیان را بنده آهوی ختن سازد.

ابن خلکان بر این جمله افزوده است:

اما و ذائب مسک من ذوائبه

علی اعالی القضیب الخیزرانی

و ما یجن عقیقی الشفاه من الریق الرحیقی و الغر الجمانی

لو قیل للبدر: من فی الارض تحسده

اذا تجلی؟ لقال: ابن‌الفلانی

اربی علی بشتی من محاسنه

تالفت بین مسموع و مرئی

اباء فارس. فی لین الشام مع الظرف العراقی و النطق الحجازی

و ما المدامه بالالباب افتک من

فصاحه البدو فی الفاظ ترکی

- سوگند به زلفان سیاهش که چون مشک ناب بر زبر شاخ ارغوان است.

- سوگندبه آن لبهای چون عقیق که در میانش شراب بهشتی با در شاهوار است.

- اگربماه تابان گویند: بر که حسد بری چون بجلوه بر آید؟ گوید فلانی

[صفحه ۱۶۱]

پسر فلانی.

- که با محاسن گونا گون بر من فزون است، زیبائیهای دیدنی و شنیدنی:

- مناعت پارسی، ناز وادی شامی، ظرافت عراقی، لغت حجازی.

- شراب مردافکن آن نکند که خوش بیان بدوی با لهجه ترکی.

تمام قصیده که ۲۷ بیت است، در نهایه الارب نویری ج ۲۳:۲ و تاریخ حلب ۲۳۴:۴ ثبت است. ابن خلکان این قطعه را هم از ابن منیر ثبت کرده است.

انکرت مقلته سفک دمی

و غلی و جنته فاعترفت

لا تخالوا خاله فی خده

قطره من دم جفنی نقطت

ذاک من نار فوادی جذوه

فیه ساخت و انطفت ثم طفت

- مژگانش منکر آمد که خونش نریختم، عذارش بر خروشید که آری من گواهم.

- مپندارید خال رخسارش قطره خونی است که از چشمان من ریخته است؟

- شرری از آتش این دل برجهید و بر رخسارش نشست، اثرش بجا ماند.

میان شاعر ما ابن منیر با ابن قیسرانی شاعر، نفرت و مهاجاتی بر قرار بود (و ابن منیر هماره او را سر کوفت می زد که با هیچ امیری دمسازنشدی جز اینکه سر خوردی و نا امید ماندی) اتفاقا اتابک عماد الدین زنگی، امیر شام موقعیکه قلعه جعبر را در حصار گرفته بود، آواز غنائی از بالای قلعه شنید که این شعر ابن منیر را می خواند:

و یلی من المعرض الغضبان اذا نقل الواشی الیه حدیثا کله زور

سلمت فازور یزوی قوس حاجبه

کاننی کاس خمر و هو مخمور

- وای بر من که دلدارم بر آشفت، بد گویان سعایت کردند، دروغ آنانرا شنفت.

- سلامش گفتم. کمان ابرویش برتافت، گوئیا من جام شرابم و او مست مخمور.

[صفحه ۱۶۲]

زنگی را بسیار خوش آمد، پرسید: این شعر از کیست؟ گفتند: ابن منیر که در حلب جای دارد، به والی حلب نگاشت که ابن منیر را با شتاب به خدمت گسیل دارد، والی حلب او را فرستاد، ولی در شب وصول، اتابک زنگی را کشته بودند، در نتیجه‌ابن منیر همراه لشکریان امیر به حلب بازگشت. هنگام ورود، ابن قیسرانی بدیدارش رفت و گفت: این سر خوردگی،در برابر تمام آن شماتت ها که بر من رواداشتی.

ابن منیر در قلعه شیزر، خدمت امیران بنی منقذ بود، باو توجه خاصی داشتند، در دمشق شاعری بود ابو الوحش نام که بظرافت و بذله گوئی معروف، و میان اوو ابو الحکم عبید الله،) دوستی و مودت برقرار بود، خواست به شیزر رود و امیران بنی منقذ را ثنا گفته صله ای بدست آرد) از ابو الحکم در خواست نمود که نامه ای به ابن منیر بنگارد و سفارش نماید تا در نیل حوائج او کوشش کند، ابوالحکم به ابن‌منیر چنین نوشت:

- ابا الحسن. سخن این جوانمرد را بشنو، شتاب زده بودم، شعری مرتجل آوردم.

- اینک ابو الوحش است، خدمت رسد تا امیران را مدح گوید. او را نیم بستای.

- من نعت او به اجمال گویم، تو با زبان شیرینت، مفصل آن بر خوان.

- امیران را بر گوی که مادر دهر بمانند این شاعر پرهنز نپرورد. و از جمله نوشت:

- سبکسر و بی خرد است، اما مدعی است که سنگینی و وقارش و الاست.

یمت بالثلب و الرقاعه و السخف و اما بغیر ذاک فلا

[صفحه ۱۶۳]

ان انت فاتحته لتخبرما یصدر عنه فتحت منه خلا

فسمه ان حل‌خطه الخسف و الهون و رحب به اذا رحلا

و اسقه السم ان ظفرت به و امزج له من‌لسانک العسلا

- فحش و خل بازی و مسخرگی فراوان دارد، غیر از آن هیچ ندارد.

- گرش بیازمائی که در چنته چه دارد، چنان است که چاه خلا گشوده باشی.

- چون در آید، هر چه توانی در خواری او بکوش، و چون بکوچد او را خوشامدی گوی.

- اگر توانستی سمی در شرابش کن اما با شهد زبانت هم بیامیز.

نویری در ج ۲ نهایه الارب این قطعه را از ابن منیریاد کرده:

لاح لنا عاطلا فصیغ له

مناطق من مراشق المقل

حیاه روحی و فی لواحظه

حتفی بین النشاط و الکسل

ماخاله من فتیت عنبر صدغیه و لا قطر صبغه الکحل

لکن سویداء قلب عاشقه

طفت علی نار ورده الخجل

- ساده و بی پیرایه هویدا شد، از تیر نگاه مشتاقان سر و سینه اش زیور بست.

- جان بخش باشد و روح پرور، اما برق نگاهش تیغ جانستان.

- خال سیاهش از سوده طره عنبرینش نتراویده و نه از سرمه جادویش قطره ای چکیده.

- بلکه سویدای قلب عاشق بر گل رخسارش پریده. و هم در نهایه الارب یاد کرده:

- گویا دو نو گل رخسارش دو دینار سرخ است که بمیزان بردند و بکمال سنجیدند.

- این یک وزن و مقدارش خفیف آمد، بر زبرش قیراطی افشاندند.

و چنانکه در بدایع البدایه ۴۴:۱ آمده، ابن منیر درباره زیبا پسری سراج که یوسفش نام بوده چنین سروده است:

[صفحه ۱۶۴]

یاسمی المیاح فی ظلمه الجب لمن ساقه القضاء الیها

- ای همنام یوسف کنعان، که قضا و قدر در بن چاهش کشاندند.

- آنکه لولیان شیفته روی و مویش دست ازترنج بنشناختند.

- رخسارت قالب حسن و جمال است که دینار و سرخ بر آن منطبع سازند.

ابن منیر به قاضی ابو الفضل، هبه الله، در گذشته ۵۶۲ نوشت و کتاب " وساطت میان متنبی و ناقدان " تالیف قاضی علی بن عبد العزیز جرجانی را که باو وعده نهاده بود، درخواست کرد:

- ایکه منتهای فضیلت را دریافتی خرد از درک‌آن ناتوان است.

- ایکه بر مدارج کمال بالا رفتی و بر فوق ثریا خیمه زدی.

الی متی اسعط التمنی؟

و لا نری المن بالوساطه

- تا کی و چند خودرا با آرزو نوید دهم و عنایتت را به ارسال " وساطت " نبینم؟

ابن منیر، در سال ۴۷۳ در طرابلس پا بجهان نهاد و در جمادی الاخره سال ۵۴۸ (بگفته اکیر مورخین) در حلب دیده فرو بست و در کوه جوشن کنار مزار آنجا خاک شد، ابن خلکان گوید: قبر او را زیارت‌کردم، بر آن مکتوب بود:

من زار قبری فلیکن موقنا
ان الذی القاه یلقاه

فیرحم الله امرءا زارنی
و قال لی: یرحمک الله

- آنکه‌مزارم بیند، بخاطر آرد که او هم چو من روزی اسیر خاک است.
- خدایش رحمت‌آرد که بدیدارم آید و گوید: خدایت رحمت آرد.
و از آن پس در دیوان ابی الحکم عبید الله چنین دیدم که ابن منیر در دمشق

[صفحه ۱۶۵]

بسال ۵۴۷ در گذشته، و با ابیاتی او را سوک و ماتم گفته بود که طبق سیره و روش خودبر اساس هزل و شوخی سروده، و حاکی از آن است که ابن منیر در دمشق در گذشته، از آن جمله:
- بر زبر چند پاره چوبش بیاوردند، در کنار نهر " قلوط " غسل دادند.
- دیگ مرصعی آب کردند، زیر آن هیزم " بلوط " برافروختند.
بر این وجه که در گذشت ابن منیر بسال ۵۴۷ باشد، باید چنین گفت: شاید در دمشق بسال ۵۴۷ در گذشته و بعد سال دیگر به حلب منتقل شده باشد. انتهی.
اما پدر شاعر "، منیر " او هم مانند جدش " مفلج " از شعراء است، و فراوان اشعار عونی را در بازارهای طرابلس انشاد می کرده، آن چنان که ابن عساکر در تاریخ شام ۹۷:۲ یاد کرده است، و از آنجا که عونی از شعراء اهل بیت است، و جز درباره آنان شعری نسروده، و باز خوانی آن در بازارهای طرابلس: مجمع توده های مختلف و اقوام گوناگون، بوسیله یکنفر شیعی شاعر انجام می گرفته، قهرا بر صاحبان مذاهب مختلف دشوار و سنگین بوده است.
و چون با خشم و خروشی که در دل داشته اند، و بخاطر بزرگان و هواخواهان تشیع نمی‌توانسته اند با او در ستیز شوند، بناچار چنین راه نکوهش گرفته اند که مانند ابن عساکر بگویند ": با اشعار عونی در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می کرد، " و یا مانند ابن خلکان بگویند": در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می - کرد " و سایر جملات را حذف کنند، تاکین دل از او گرفته باشند، زیرا اگرنام عونی و اشعار او در میان بیاید،همگان می دانند که منظور، آوازه خوانی نیست بلکه اشعار عونی را با آواز بلند و رسا می خوانده، آن چنان که مداحان بر منابر انشاد کنند، و این آهنگ و نوا بخاطر این است که اشعار عونی آویزه گوشها گردد و روح ایمان علوی در دلها بتابد و پرچم باطل سرنگون گردد، نه غنا و سرودی که روش خنیا گران مخالفین است.
باری شرح حال ابن منیر، در بسیاری از فرهنگ های رجال و کتب تاریخ ثبت است، از آن جمله: تاریخ ابن خلکان ۱۳۹:۱ (۵۱:۱ ط محمد محیی الدین) خریده

[صفحه ۱۶۶]

عماد کاتب، انساب سمعانی، تاریخ ابن عساکر ۹۷:۲، مرآه الجنان ۲۸۷:۳، تاریخ ابن کثیر ۲۳۱:۱۲، مجالس المومنین ۴۵۶، امل الامل شیخ حر عاملی، شذرات الذهب ۱۴۶:۴، نسمه السحر جزء اول، روضات الجنات ۷۲، اعلام زرکلی ۸۱:۱ تاریخ آداب اللغه ۲۰:۳، دائره بستانی ۷۰۹:۱، تاریخ حلب. ۲۳۱:۴

[صفحه ۱۶۷]

غدیریه قاضی ابن قادوس

اشاره

درگذشته ۵۵۱

یا سید الخلفاء طرا بدوهم و الحضر:

- ای سالار خلفاء یکسر، آنها که حاضراند یا در سفر.
- اگر ساقی حجاج را تکریم و عظمت نهند، توئی ساقی کوثر.
- پیشوای محبوب، شفیع دوستان‌به محشر.
- سرور خاندان احمد، پدر شبیر و شبر و الحائز القصبات فی یوم الغدیر الازهر:
- برنده گوی سبقت درتابنده روز " غدیر " انور.
- در هم کوبنده غوغای بدر، هماورد یهود، در بنی نضیر و خیبر.

شرح حال شاعر

قاضی جلال الدین، ابو الفتح، محمود، ابن قاضی اسماعیل بن حمید، معروف به ابن قادوس، دمیاطی، مصری، از ممتازان ادب پرور، یکتا سخندان هنرور، در میدان شعر بر همه سرور، در خدمت علویین مصر دبیر انشاء بود، و در مسند قضا صدر نشین: میان دانش و ادب جمع آورد، و در شمار سخنوران ادیبی در آمد که رساله های خلافیه و آداب دیوانیه (دفتری)آنان با بهترین گوهر سخن سرمشق ادب آموزان قرار گرفته است.

[صفحه ۱۶۸]

قاضی فاضل افتخار شاگردی او دارد، واو را ذو البلاغتین، یعنی هنرمند شعر و نثر می خواند. دیوان شعرش در دو جلد تدوین گشته است و در سال ۵۵۱ در مصر در گذشته.

ابن خلکان در تاریخ خود ۵۴:۱ این شعر او را دربارەقاضی رشید که سپه چرده بوده یاد کر ده:

یا شبه لقمان بلا حکمه

و خاسرا فی العلم لا راسخا

سلخت اشعار الوری کلها

فصرت تدعی الاسود السالخا

- ایکه در سیاهی چو لقمانی اما حکمتت نباشد، در علم و دانش زیانباری قدمت ثابت نباشد.

- پوست از تن جهانیان بر کندی، از اینرو مار پوست کن نامت نهادند.

یاقوت حموی در معجم الادباء ۴:۶۰ گوید: جماعتی از فضلاء خدمت صالح بن‌رزیک بودند، سوالی در علم لغت مطرح نمود، تنها پاسخ صحیح به وسیله قاضی‌رشید بعرض رسید، سپس گفت: از هیچ سوالی مورد آزمایش قرار نگرفتم جز اینکه مانند آتش فروزان بودم. ابن قادوس که در آن جا حاضر بود، چنین بپاسخ سرود:

- اگر گوئی از آتش مایه‌گرفتم و بر همگان بدانش و فهم فائق آمدم.

- گویم راست گفتی: اما از چه خاموش گشتی که چون ذغال سیاه آمدی؟

ابن کثیر، در تاریخش این دو بیت را از او یاد کرده که درباره مبتلایان به وسوسه شیطان در نیت نماز سروده است:

- سست عزم در نیت، چون عنین نامراد، با آنکه های و هویش بسیار است.

- در یک نماز، هفتاد مرتبه تکبیر می راند، گویا بر حمزه سید الشهدا نماز می گزارد.

[صفحه ۱۶۹]

و این دو بیت را مقریزی در خطط ۲:۲۹۸ یاد کرده که ابن قادوس درباره قلعه روضه، که بنام جزیره معروف است سروده:

- کاخهای جزیره از دور هویدااست، بوستانها در کنار هم به عشقبازی‌اندراند.

- گویا کهکشان جوزا سر بهم‌آورده برجهای آسمانی را در میان.

و از سروده های مذهبی او که در مناقب ابن شهر آشوب آمده:

- این همان بیعت رضوان است با کلمه تقوی استوار شد، نص جلی از آن پرده برداشت.

- از این‌رو جدت رسول در حق علی سفارش ولایت کرد با آنکه پسر عمش بود، تا همگان بدو گرایند.

- و نیز حسین ولایت را به پسرش علی داد، با اینکه از برادرش حسن ارث برد، و نسل هر دو تن‌از رسول اند.

و درباره حضرت سجاد سروده است:

- توئی پیشوایی دادگستر، جبریل مهار براق برای جدت کشید.

- از همه سو نسب به سروران می رسانی: پیشوائی طاهر، پاک نهادی بتول.

- گنجور دانش غامض الهی شمائید، حلال و حرامش در بیان شماست.

- فرشتگان وحی می رسانند، شرح و تاویل آن با شماست.

سرورمان، سید امین، ابن قادوس را در اعیان الشیعه جزء ۱۷:۳۳۲ عنوان کرده و گوید: در جزء ۶:۹۳، اعیان الشیعه نوشتیم که نام کوچک او را بدست نیاوردیم و در ج ۱۳:۲۰۶ یاد کرده و گفتیم: نام او محمود بن اسماعیل بن قادوس دمیاطی‌مصری است، چون در کتاب " طلیعه " علامه سماوی تصریح شده است که اشعار مذکوره در مناقب ابن شهر آشوب، متعلق به اوست.

از آن در کتاب شذرات الذهب به حوادث سال ۶۳۹ بر خوردیم که می نویسد:

"در این سال نفیس ابن قادوس، قاضی ابو الکرم‌اسعد بن عبد الغنی عدوی در گذشت " ازاین رو ترجیح دادیم که اشعار یاد شده‌در مناقب از او باشد و لذا در مستدرکات این جلد ص ۴۶۸ شرح حال او را یاد کردیم.

[صفحه ۱۷۰]

وجه ترجیح از اینجاست که ابن شهر آشوب او را به عنوان قاضی نام برده، و آنکه قاضی بوده همان اسعد است نه محمود، چنانکه در شذرات دیدیم. محمود، تنها کاتب علویین بوده چنانکه در طلیعه یاد شده است، البته قدری بعید می نماید، زیرا صاحب مناقب در سال ۵۸۸ در گذشته و اسعد ابن قادوس بسال ۶۳۹ بعد از ۵۱ سال، وی چون اسعد ۹۶ سال عمر کرده، مانعی نیست که ابن شهر آشوب اشعار او را یاد کند.

امینی گوید: آنچه استادمان سماوی صاحب طلیعه یاد کرده، همان صحیح است، و سرورمان امین از چند نکته غفلت داشته: ۱ - ابو الفتح ابن‌قادوس هم که شرح حال او مورد بحث است، قاضی بوده، چنانکه معاصرش قاضی رشید، مقتول بسال ۵۶۳ در کتابش" جنان الجنان و ریاضه الاذهان " نوشته‌و صاحب تاریخ حلب در ج ۱۳۳:۴، نقل کرده. و نیز مقریزی در حطط ۳۰۶:۲ و دکتر عبد اللطیف حمزه در " الحرکه الفکریه فی مصر " ص ۲۷۱، او را با عنوان قاضی یاد کرده اند.

۲- آنکه به نام " ابن قادوس " شهرت دارد، محمود، شاعر مورد بحث ما است، نه اسعد، چه او به عنوان قاضی نفیس بن قادوس، معروف بوده، نه ابن قادوس.

۳- قاضی نفیس، به شعر و ادب معروف نیست، در هیچ فرهنگی یاد نشده که شعر گفته باشد، آنکه در تمام فرهنگای رجال و شعرا یاد شده، همان ابو الفتح ابن قادوس است. و خدا بحال همگان داناست.

[صفحه ۱۷۱]

غدیریه ملک صالح

اشاره

شهید ۵۵۶- ۴۵۹

سقی الحمی و محلا کنت اعهده

حیا بحور بصوب المزن اجوده

فان دنا الغیث و استسقت مرابعه

ربافدمعی بالتسکاب ینجده:

- سیراب و خرم باد مرغزاری که وعده گاه من بود، از نسیم دریا، سیلاب باران.

- اگر ژاله بهاری بر آید تا بساط این گلشن سیراب کند، سیلاب اشکم به مدد خیزد.

در این قصیده گوید:یا راکب الغی دع عنک الضلال فهذا الرشد بالکوفه الغراء مشهده:

- ای که بر مرکب جهل سواری. حیرت از سر بگذار، معدن رشد و رهیابی در کوفه هویداست.

- آنکه خورشید به یمن کرامتش بازگشت تا فضل نماز دریابد و فرشتگان گواه باشند.

- و روز " غدیر "که رسول خدا در جمع حاضران فرمود ودست او را برافراشت:

- هر که را من سرور و سالارم، این علی سالار و سرور است، اینم فرمان

[صفحه ۱۷۲]

موکد است.

- هر که یاریش وانهد، خدایش وانهد، هر که دستیارش شود، خدایش کمک باد.

- دراز قلعه خیبر بر کند وبدور افکند، با آنکه از روزه ناتوان‌بود،

- لرزه بر ارکان دژ افکند، یهود را از هراس دل در بر طپید.

- روح الامین در سما فریاد بر کشید: اینک وصی. و اینک احمد پاک گوهر.

- آب فرات سر به طغیان بر آورد، همگان‌از بیم هلاک بدو پناه بردند.

- فرموش: آب خود فرو درکش. ریگهای فرات آشکار شد، از صولت فرمانش.

(اضافات چاپ دوم):

در قصیده دیگری که ۵۷ بیت آن یاد شده، امیر المومنین را چنین می ستاید.

- در معرکه های فراوان پیشتاخت، نه عقب نشست، نه لرزه بر اندامش فتاد.

- چه غمها که از دل برادرش مصطفی زدود، گاهیکه حادثه بلا در کمین بود.

- میان آنکس که شیوه فرار بیادگارنهاد، با آنکه در پیکار چون کوه بر جا بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.

- در سوره " هل اتی " خدای رحمان مقامش بنمود، جودش بستود، بدامنش چنگ بر زن.

- علی است که فرمود " سلونی " تا اسرار علوم پنهانی بر شما هویدا سازم، جز او را یارای چنین ادعا نبود.

- بلکه می گفت: بر شما سرو شدم، اما بهتر از شما نبودم، اگر راه کج گرفتم، براستم رهنمون باشید.

- اگر حاسدان مقامش نشناختند، دوستان حق او را معترف آمدند.

[صفحه ۱۷۳]

- بروز " غدیر " فضلی نامور داشت که رسول حق در میان جمع دستش برافراشت.

در قصیده دیگری که ۴۴ بیت است با این مطلع:

لاتبک للجیره السارین فی الظعن

و لا تعرج علی الاطلال و الدمن

فلیس بعد مشیب الراس من غزل

و لا حنین الی الف و لا سکن

و تب الی الله و استشفع بخیرته

من خلقه ذی الایادی البیض و المنن

محمد خاتم الرسل الذی سبقت

به بشاره قس و ابن ذی یزن:

-تا کی بر یاران سفر کرده ات بنالی؟ تا چند کنار این کلبه های فرو ریخته منزل سازی؟

- اینک که گرد پیری بر سر نشست، دیگرت دلدادگی بس است، یاددوست از سر بگذار.

- سوی خدا راه برگیر، از همت برگزیدگانش شفاعت جوی که صاحبان خیراند و برکت.

- محمد خاتم رسولان است: حکیم عرب " قس " امیر عرب " ذی یزن " مژده رسالتش گفت.

در این قصیده گوید:

- بدامنش چنگک بر زن، ذخیره دنیا و آخرتت او است، و هم ستوده کردار: ابو الحسن هادی انام:

- وصی او. جانفدای او. نگهبان و یاورش از کید دشمنان.

- در روز " غدیر " رسولخدا سفارش او کرد نه دیگران، همگان شاهداند:

- فرمود: این است وصی من. جانشین من. دانشمند فرائض و سنن.

- گفتند: پذیرفتیم. و چون درگذشت، هنوز جنازه اش بر زمین راه خیانت گرفتند.

[صفحه ۱۷۴]

در قصیده دیگری که ۲۷ بیت است، چنین سروده:

- من پیرو علی باشم. در ستیز با دشمنانش، مهر کیش دوستانش.

- من پیرو علی باشم که بروزگار، گرد پستیها نگردید.

- بنده ساقی کوثرم که برستاخیز دوستانش را آب حیات بنوشاند.

- بنده حلال مشکلاتم، که هر صعب و دشواری در برش سهل و آسان است.

- آنکه چون فارس یلیل را بخاک افکند، فرشتگان آوای تکبیر بر آوردند.

- سروری که خدایش برگزید، ببرادری رسولش بر کشید.

- سوگند که در شب هجرت، تنها او برخی و جان فداری رسول حق گشت.

- بجان خودم که در روز " غدیر خم " جز او را لایق وصایت ندید.

در قصیده دیگری که ۴۱ بیت است، با این سر آغاز گوید:

ما کان اول تائه بجماله

بدر منال البدر دون مناله

متباین فالعدل من اقواله

لیغرنا و الجور من‌افعاله

صرع الفواد بسحر طرف فاتر

حتی دنا فاصابه بنباله

متعود للرمی حاجبه غدا

من قسیه و اللحظ بعض نصاله

ما بلبل الاصداع فوق عذاره

الا انطوی قلبی علی بلباله

یبغی مغالطه العیون بهالکی

یخفی عقاربه مدب صلاله

و یظل من ثقل الغلاله تشتکی

ما یشتکیه القلب من اغلاله

جعل السهاد رقیب عینی فی الدجی

کی لا تری فی النوم طیف خیاله

- اولین زیبا رخ رعنا نیست که بخود بنازد، ماهی که دست آفتابش بدامن نرسد.

- دمساز نیست: در سخن نرم و مهربان تابفریبد، در عمل جفاکار است.

- جادوی خمارش دلم بخاک افکند، از آن پس با تیر مژگان چاک چاک.

- کماندارماهری است: ابروانش چاچی، تیر نگاهش ناوک خونچکان است.

[صفحه ۱۷۵]

- طره زلف بر گلشن عذار نیفشاند، جز اینکه قلب زار من بر آشفت.
- این پریشانی و آشفتگی مغلطه سازد، تا عقرب زلفش نهان سازد.
- بام تا شام از پیرهن حریر شکوه آرد، آن سان که دل عاشقان در زنجیر عشقش بنالد.
- شام تا بام بیداری و بیخوابی رقیب چشمانم کرد، مبادا رویای شیرینش بخوابم آید.

و حفظت فی یدی الیمین وداده

جهدی وضیع مهجتی بشماله

و اباح حسادی موارد سمعه

و حمیت ورد السمع عن عذاله

اغراه تانیسی له بنفاره

عنی و اذلالی بفرط دلاله

و لربما عاتیته فیقول لی:

قولی یکذبه بفتح فعاله

کمعاشر اخذ النبی عهودهم

و استحسنوا الغدر الصراح باله

خانوه فی امواله و زروا علی افعاله وعصوه فی اقواله:
- مهرش بجان و دل نگهبان شدم، خون دلم بی مهابا هبا کرد.
- یاوه حاسدان عشقم در گوش سپرد، پند ناصحانش در گوش نگرفتم.
- انس ورزیدم، رمید. نیازبردم، ناز کرد.
- و چون عتابش کردم، قول وفا داد، اما در عمل جفا کرد.
- بسان آن جمع که با رسول خدا پیمان بستند بالش مهربان باشند، اماراه دغل گرفتند.
- اموال رسول به دغا بردند، بر کردارش خرده گرفتند،نافرمانی دستور کردند.
- این امیر مومنان سرور خاندان که در دهر همتا نداشت:
العلم عند مقاله و الجود حین‌نواله و الباس یوم نزاله
- به هنگام سخن در دانش، بوقت جود و بخشش در دهش، به آورد گه در رزم و پیکار.
- برادر رسول، از میان امت، امین آن سرور در ودایع نبوت.
- در مهر و ولایشان تاکید نمود، و گویا به نزاع و ستیزشان وصیت فرمود.

[صفحه ۱۷۶]

- آئین اعتدال را با کتمان حقائق ناقص شمردند، با آنکه روز غدیر، راه کمال پیمود.

این قصائد را از کتاب" الرائق " تالیف سرورمان علامه سید احمد عطار، اقتباس کردیم، در این کتاب، قسمت مهمی از اشعار و قصائد" ملک صالح " درباره عترت طاهره پیامبرثبت شده و چه بسا بیشتر مدایح او را یاد کرده باشد.

(پایان اضافات چاپ دوم)

شرح زندگانی شاعر

ابو الغارات، ملک صالح، یکه سوار ملمین، نصیر الدین، طلایع بن رزیک ابن صالح ارمنی، و چنانکه در " اعلام " زرکلی‌آمده، اصل او از شیعیان عراق است.

از آن جماعتی است که خدای سبحان دین و دنیارا برایشان فراهم آورده افتخاردو سرا نصیبشان گشت: دانشی بحق نافع‌و سلطنتی داد گرانه. هم فقیهی ممتاز، آن چنانکه در کتاب " خواص عصر فاطمی " یاد شده، هم ادیبی نکته بین‌و قافیه پرداز، چونان که در فرهنگ رجال آمده.

در عین حال: وزیری داد گشتر که قاهره با سیرت عادله اش می نازد، ملت مصر در سایه عنایتش می بالد، دولت فاطمیان از حسن تدبیرش در سیاست رعیت و انتشار امنیت و دوام‌صلح و صفا به استحکام و قدرت می فزاید. و چونان که زر کلی در " اعلام" گوید: وزیری خود ساخته که در شمار ملوک آید.

بالقب " ملک صالح "نامور شد، و این لقب با سیره و روش‌او مطابق آمد، چنانکه در تاریخ سراسر عظمتش می خوانیم: بحق سوگند که دردانش وافر و ادب فائق، صالح بود، در دادگری و پارسائی صالح بود، در سیاست پسندیده و رعایت رعیت صالح بود، در داد و دهش و بذل و بخشش صالح بود.

کوتاه سخن: در همه فضائل و آداب، دینی و دنیوی، صالح و شایسته بود، گذشته از همه اینها،خود باختگی او در ولاء ائمه اطهار و نشر آثارشان و دفاع از حریمشان با دست و زبان، نظم و نثر.

[صفحه ۱۷۷]

فقها را در محضر خود می خواند، و درمسئله امامت و قدر با آنان مناظره می‌کرد، در نصرت مذهب تشیع چون آتش سرخ‌بود (کالسکه المحماه) چنانکه در " خطط " و " شذرات الذهب " تعبیر کرده‌اند.

تالیفی بنام " الاعتماد، در رد بر اهل عناد " دارد‌که متضمن امامت علی امیر المومنین است و بحث در پیرامون احادیث ولایت وامامت. دفتر اشعارش در ۲ جلد مدون گشته که در فنون مختلفه شعر مهارت خود را نمایان نموده، تا آنجا که سعید بن مبارک، نحوی بزرگ، در گذشته ۵۶۹ یک بیت از اشعار او را در بیست جزوه شرح کرده است.

ادیبان هر روز گرد شاه نشین وزارتخانه اش انجمن می شدند و اشعار او را می نوشتند، داشمندان از هر دیار به خدمتش وارد گشته، به آروزی خود نائل می شدند.

هر ساله اموال فراوانی به مشاهد مشرفه گسیل می داشت تا در میان‌علویین تقسیم شود و همچنان برای اشراف مدینه و مکه، لباس و سایر ما یحتاج زندگی می فرستاد، حتی الواحی که برای نوشتن کودکان مکتب آنان لازم‌بود و یا قلم و سایر ادوات کتابت.

آبادی " مقس " را وقف کرد تا دو سوم آن نصیب اشراف از فرزندان امام حسن و امام حسین باشد و نه قیراط آن ویژه اشراف مدینه منوره و یک قیراط آن در مصالح مسجد امین الدوله صرف گردد.
آبادی " بلقیس " را در قلوبیه و استخر " حبش " را نیزدر مصارف خیریه وقف کرد، مسجد جامع قرافه بزرگ را تجدید بنا کرد.
جامع نوینی در باب " زویله " پشت قاهره بنیان کرد که بنام جامع صالح خوانده می شد.
در تمام دوران حیات، پیکار با فرنگیان را، در دشت و دریا، و اننهاد، هر سال

[صفحه ۱۷۸]

سپاهی پشت سپاه دیگر بسوی آنان گسیل می داشت.
هماره صدر جایگاه، تاج افتخار، دستور نافذ، تخت سلطنت در اختیار اوبود، تا با وجود همه این مفاخر، به فوز شهادت هم نائل آمد:
و روز دو شنبه نوزدهم ماه مبارم رمضان، سال ۵۵۶ در دهلیز کاخش بی خبر مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد، و در کاخ و زارتخانه قاهره بخاک رفت، و بعد، فرزندش مالک عادل جسد او را به قرافه‌کبری حمل داد.
پیراموان زندگی شاعر:
۱ - ابن اثیر، در تاریخ الکامل ۱۰۳:۱۱ گوید: در این سال (۵۵۶) ماه مبارک رمضان، ملک صالح، وزیر عاضد علوی صاحب مصر مقتول. انگیزه قتل این بود که بااستبداد که کامل حکومت می کرد، در امر و نهی، و خرج و دخل اموال، خودسرانه کار می کرد. از آن رو که عاضدکم سال بود، و همو خود به خلافتش بر کشیده بود، و در راه این مقصود، جماعتی را آواره دیار کرد تا از شورش آنان در امان باشد.
ضمنا دخترش را به ازدواج عاضد در آورد، و پردگیان حرم با او دشمن شدند: عمه عاضد. مال فراوانی به امراء مصر فرستاد و آنان را به قتل ملک تشویق و دعوت نمود، از همه سر سخت تر در میان آنان مردی بود که " ابن الداعی " لقب داشت، در دهلیز قصر کمین کردند، و چون وارد شد ناگهان با کارد بدو حمله بردند و جراحات مهلکی بر او فرود آوردند.
با وجود این همراهانش او رابه داخل کاخ بردند و هنوز رمقی در او باقی بود، به عاضد پیام فرستاد وسر زنش کرد که از چه به قتل او رضا داده است با آنکه بدستیاری او بر سریر خلافت جای کرده؟ عاضد قسم یاد کرد که از ماجرا بی خبر است. گفت: اگر از توطئه قتل من بی اطلاعی، عمه‌ات را تسلیم کن تا انتقام گیرم. عاضد دستور فرود تا او را گرفته تسلیم کردند، ملک او را بقتل رسانید، وصیت کرد که وزارت به فرزندش رزیک تفویض شود و او رابه لقب " عادل " برکشید،

[صفحه ۱۷۹]

و بهمین جهت کار وزارت به فرزند منتقل گردید.
ملک صالح اشعار شیوا و رسائی دارد که گواه‌فضل بی کران اوست از آن جمله در افتخارات خود گوید:

ابی الله لا ان الله یدوم لنا الدهر
و یخدمنا فی ملکنا العز و النصر

- خدا جزاین نخواست که ملک ما بر دوام ماند، عزت و نصرت در رکاب ما بپاید.

- دانستیم که متاع دنیا آلاف و الوف آن‌فانی است، آنچه پایدار ماند نام نی دنیا، پاداش کردگار است.

- بذل و عنایت با سطوت و صولت بهم در آمیختیم، چون ابر بهاری که سیلاب باران با رعد و برق در آمیزد.

- آنگاه که پا بمیدان رزم نهیم، جفت جفت بخاک هلاک‌اندازیم، مهمان مادر این ضیافت گرگ بیابان کرکس آسمان است.

- و چون در صلح وفا داد و دهش کنیم، بنده و آزاد بر مرغزار نعمت مادر عیش و نشاط است.

صالح مردی کریم بود، با ادبی فائق و شعری رائق، دانشمندان در کنارش جمع، عطای فراوانی به خدمتشان گسیل می داشت. بدو پیوست که شیخ ابومحمد ابن دهان نحوی بغدادی که مقیم موصل است، این بیت از سروده های او را شرح نوشته:

تجنب سمعی ما یقول العواذل

و اصبح لی شغل من الغزو شاغل

- گوشم به ملامت ناصحان نیست اینک از پیکار و ستیز سرگرم و غافلم

بپاس این خدمت هدیه نفیسی مهیا کرده بدو فرستد، اما قبل از گسیل داشتن به قتل رسید. بدو پیوست که مردی از اعیان موصل در مکه مکرمه او را ثنا و ستایش گفته. نامه ای تشکر آمیز بدو نوشت و هدیه ای بدان ضمیمه فرمود.

ملک صالح، مذهب امامیه داشت، بر روش علویین مصر نمی رفت، آن هنگام که عاضد بر مسند خلافت نشست و در مراسم شرکت نمود، هلهله و غوغای عظیمی برخاست. علامه

[صفحه ۱۸۰]

ملک صالح پرسید: چه خبر است؟ گفتند: مردم شادی و پای افشانی می کنند، فرمود:فکر می کنم این مردم بی خرد با خود گویند: خلیفه پیشین نمرد، تا اینکه‌دیگری را بجای خود نشاند، و ندانند شبان آنان منم که چون گوشفندانشان باچوب خود میرانم.

عماره گوید: سه روز پیش از شهادت ملک، بخدمتش رسیدم، مرقومی بدست من داد که این دو بیت در آن نوشته بود:

- ما در خواب غفلت غنوده ایم، چشم مرگ به سوی ما باز است.

- سالهاست به جانب مرگ می تازیم، کاش دانستمی کی به استقبال ما شتابان است.

و این آخرین ملاقات ما بود.

عماره گوید: از شگفتیهای روزگار که من قصیده ای در خدمت فرزندش عادل انشاد کردم و از جمله گفتم:

- پدرت با صولت وحدت بر فرق سیاهی کوبد، و توئی دست راست و چپ.

- مقام منیع او - گرچه عمرش دراز باد - در اختیار تو خواهد بود.

ویژه و حتم.

- عروس وزارت از پس حجله‌به سویت نگران است. هر حجانی بالا رفتنی است.

و امر وزارت پس از سه روز در اختیار او قرار گرفت.

۲- ابن خلکان در تاریخ خود ج ۱:۲۵۹ گوید: صالح وارد قاهره شد و در ایام فائز متصدی وزارت گشت، و مستقلا عهده دار امور سیاست و تدبیر کار دولت شد. مردی صاحب فضل و دستدار اهل فضل بود با دستی جواد و بخشنده خوش بر خورد، با احساس

نیکو. از شعر اوست:

- روزگاز، با حوادث‌و انقلابات خود عبرت آموز است، ما سر خوش و بی خیال.

[صفحه ۱۸۱]

- مرگ رافرامش کرده ایم هرگز یادش نکنیم، جزاینکه امراض و اسقام یاد آور ماست.

و از جمله اشعار او:

- و مهفهف ثمل القوام سرت الی

اعطافه النشوات من عینیه

ماضی اللحاظ کانما سلت یدی

سیفی غداه الروع من جفنیه

قد قلت اذ خط العذار بمسکه

فی خده الفیه لا لامیه

ما الشعر دب بعارضیه و انما

اصداغه نفضت علی خذیه

الناس طوع یدی و امری نافذ

فیهم و قلبی الان طوع یدیه

فاعجب بسلطان یعم بعدله

و یجور سلطان الغرام علیه

و الله لو لا اسم الفرار و انه

مستقبح، لفررت منه و الیه:

نازک اندامی چون سرو ناز، سر خوش و پیچان، مستی‌از چشم خمارش بر سر و دوش خزیده.

- بانگاهی دلدوز، گویا روز پیکار است،از نیام چشمانش شمشیر بر کشیده.

- بتازه، خط عذارش چون مشک بر دمیده،طرفین رخسارش الف کشیده، نه لام.

- گفتم: عارض او نیست که بر رخسارش دویده، طرف زلف است که بر عذارش بر چمیده.

- همگانم هوا خواه و سر بفرمان، امرم به هر جانب روان، اماقلیم مطیع فرمان اوست.

- شگفتا از این سلطان دادگر که سلطان عشقش بر او جور و جفا روا دارد.

- بخدا سوگند که اگر فرار مایه ننگ و عار نبود، از جور و جفای این به دامن عدل و داد او فرار می کردم.

و در مصر برای حاضران انشاد کرده است:

- برف پیری بر سر نشست، آبروی جوانی ببرد، باز سپید بآشیانه زاغ اندر آمد.

- در خواب ناز غنودی، دیده حوادث بیدار، نیش مرگ در کمین است.

[صفحه ۱۸۲]

- چگونه عمری بجا باشد، بنیاد گنجینه، هر چه باشد، با خرج بی حسابت بر باد است.

المهذب، عبد الله بن اسعد موصلی، ساکن حمص، از موصل به عزم زیارت صالح آمد و با قصیده ای به قافیه کاف‌او را ثنا گفته بود: مطلع قصیده این‌است:

اما کفاک تلافی فی تلافیکا

ولست تنقم الا فرط حبیکا

- این نه کافی است که در تلافی ما فات جانم تلف شد؟ عیبم نباشد، جز اینکه بسیارت دوست دارم.

(و با این دو بیت از تغزل به مدح می گراید:)

و فیم تغضب آن قال الوشاه سلا

و انت تعلم انی لست اسلوکا

لانلت وصلک ان کان الذی زعموا

و لا شفی ظمای جود ابن رزیکا

- از چه خشم گرفتی؟ که بد گویان به تسلای خاطرم آیند؟ با آنکه‌دانی تسلا نپذیرم.

- وصلت حرامم باداگرت راست گفته باشند و نه از عطای ابن رزیک شفای تشنگی نصیبم باد.

این‌قصیده بسیار ممتاز است.

۳- مقریزی در ج ۴ ص ۷۳ - ۸۱ خطط گوید: ملک صالح در میان جماعتی از بی نوایان بزیارت مشهد امام علی بن ابی طالب رفت، در آن هنگام تولیت با سرور سادات، ابن معصوم بود. در خواب به خدمت امام رسید، امام بدو فرمود:

در این شب حاضر، چهل تن از بی نوایان به زیارت آمده اند، در میان آنان مردی است که طلایع بن رزیک‌نام دارد، از بزرگان دوستان ما است، بدو بر گو ": برو که والی مصرت ساختیم."

[صفحه ۱۸۳]

صبح آن شب، جارچی ابن معصوم ندا بر کشید: در میان شما کدام یک طلایع بن رزیک است؟ بپا خیزد و به ملاقات ابن معصوم شتابد، طلایع به خدمت سید رسید و سلام گفت، سید ماجرای رویا را برای‌او شرح داده ابلاغ رسالت کرد، طلایع‌روانه مصر شد و کارش بالا گرفت:

موقعی که نصر بن عباس، اسماعیل بن ظافر، خلیفه فاطمی را گشت، پردگیان حرم به منظور خونخواهی نامه ها نوشتند و موهای چیده شده خود را در جوف نامه ها به هر سوی‌و هر کس که امید خونخواهی داشتند، فرستادند، طلایع مردم را گرد آورد وبه عزم انتقام از وزیر قاتل عازم قاهره گردید، چون به قاهره نزدیک شد، وزیر فرار اختیار کرد، و طلایع باخاطر جمع و صلح و صفا وارد شهر شد، خلعت وزارت بر تن او افکنده شد، و با لقب " ملك صالح " فارس مسلمین (= " یکه سوار مسلمانان ") نصیر الدین " مفتخر شد.

صالح به آزادی و امنیت همیت گمارد، و راه روشی نیک پیشه کرد (و پس از آنکه ماجرای شهادتش رایاد کرده) می گوید: مردی شجاع، کریم، سخی، فاضل، ادب دوست و ادیب‌پرور بود، نیکو شعر می سرود، خلاصه‌سخن آنکه در فضل و خرد و سیاست و تدبیر، یکتا مرد زمانش بود، با ابهت، با صولت و پر هیبت. مالی موفور بدست آورد، بر نماز های یومیه از فرائض و نوافل مواظبت داشت. در تشیع‌سخت تعصب می ورزید.

کتابی تصنیف کرده بنام " الاعتماد، در رد بر اهل‌عناد " فقها را گرد آورد و با آنان در مطالب کتاب مناظره کرد، این کتاب‌در امامت علی بن ابی طالب است. فراوان شعر گفته، در هر فنی از فنون‌شعر وارد شده، دیوانش در دو جلد مدون است، از جمله اشعار او در باب اعتقادات:

یا امه سلکت ضلالا بینا

حتی استوی اقرارها و جحودها:

- ای امتی که آشکارا براه ضلالت رفتی. اعتراف و انکارت یکسان بود.
- گفتید: معاصی جز به تقدیر خدای جهان چهر نگشود.
- اگر چنین باشد، خدای شما خود مانع اجرای فرمان خواهد بود.

[صفحه ۱۸۴]

- حاشا و کلا که پروردگار ما از کبیره و فحشا نهی کند، و هم خواهان آن باشد.

قصیده دیگری سروده و نامش " جوهریه،در رد قدریه " نامیده است.

و هم گوید: روایت کنند در آن شب که صبحگاهش به قتل رسید، گفت: در این شب، امام علی بن ابی طالب به تیغ کین مضروب شد، آنگاه فرمان داد تا مقتل امام را قرائت کردند. بعد غسل کرد با صد و ده رکعت نافله، شب زنده داری نمود.

صبح بیرون شد تا سوار شود، لغزید، عمامه اش نگون شد. اضطرابی بدو دست داد و در دهلیز وزارتخاته نشست، ابن صیف را که عمامه خلفا و وزرا را می بست، و بدین جهت وظیفه خوار بود و مقرری دریافت می کرد، حاضر ساخت تا عمامه او را اصلاح کند.

مردی تـذکر داد که این ماجرا مایه تطیر و فال شوم است، اگر رای سـرورمان باشـد، حرکت را تاخیر بینـدازد، نپـذیرفت، فرمود: فال شوم القای شیطان است، چاره ای از حرکت نیست، سوار شد و پایان کارش‌چنان شد که شد.

در ج ۲ ص ۲۸۴ بنقـل از ابن عبـد الظـاهر دربـاره مشـهد امـام حسـین که در مصـر واقع است،گویـد: طلایع بن رزیک، معروف به ملک‌صالح، عزم کرد که سر مبارک حسین را از عسقلان که گهگاه مورد هجوم فرنگیان، به مصر منتقل سازد.

جامع ویژه ای در باب زویله بنیان کرد تا سرمبارک را در آنجا دفن کند، و به شرف‌این افتخار عظیم نائل آید.

اما اهالی "قصـر " در این شـرافت پیروز شدنـد و گفتنـد: سـر مبارک بایـد در محله ما باشـد، همین مکان فعلی را مهیا کرده با رخام بنیان کردند و سر بدانجا منتقل گشت، و این واقعه در سال ۵۴۹ دوران خلافت فائز و بر دست طلایع جاری شد.

حکایتی شنیده ام که برخی گواه شـرافت این سـر مبارک می شـمرند: گفتنـد سـلطان ملک ناصـر، موقعی که قصـررا تصـرف کرد، خادمی را بدو نمودند که در دولت مصریان صاحب جاه و مقام وکلید دار قصر بوده است.

[صفحه ۱۸۵]

گفتند: این خادم گنجینه ها و دفینه های قصر را می شناسد. او را گرفتند و واپرسیدند، پاسخی نیاورد، صلاح الدین کارگزاران خود را فرمود تا باشکنجه به اقرارش کشند.

او را گرفتنـد و بر سـرش سوسک های سیاهی گـذارده با دسـتمال قرمزی بسـتند، می گویند: این‌بالاترین شـکنجه هاست، آدمیزاده تحمل‌نـدارد که بر آزار سوسک ها صبر کند، ساعتی نمی گذرد که ملاج او را سوراخ می کنند و کشـته می شود، چند بار، این بلا را بر سرش آوردند، ناله نزدو احساسی نداشت بر عکس می دیدند که سوسک ها مرده اند.

سلطـان احضـارش کرد و بـا اصـرار، سـر آن پرسـید، پاسـخ داد: علتی جز این فکر نمی کنم که چون سـر مبارک امام حسـین را می آوردنـد، منهم نیز شـرکت کردم و بر بالای سـر خود حمل کردم. گفت: آری سـری عظیم تر از این چه خواهـد بود، او را بخشـید و آزاد کرد. انتهی.

۴- شـعرانی در مختصر تذکره قرطبی ص ۱۲۱ آورده است: به تحقیق پیوسـته که طلایع بن رزیک، بعد از آنکه مشهد راس الحسین را در قاهره بنا کرد و سـرمبارک را با هزینه چهل هزار دینار بدانجا منتقل نمود، شـخصا با تمامی سپاهیانش تا خارج از شهر با سر و پای برهنه استقبال کرد.

اینـک سـر مبـارک داخـل برنسـی از حریر سبز، میـان گور بر روی یـک کرسـی از چوب آبنوس قرار دارد، و در حـدود نیم اردب، عطریات در داخل گور فرش کرده اند، این اطلاعات به وسیله خادم مزار در اختیار من قرار گرفته است.

تا آنجا که در ص ۱۲۲ گوید:

ای برادر عزیز، با نیت خالص بزیارت این مشـهد شـریف روان شو، اگر اهل کشف و شـهود نیستی که برکات این روضه را دریابی، بدان که گفته قرطبی (دفن سر مبارک حسین در مصر باطل است) مربوط به دوران قرطبی است، زیرا

[صفحه ۱۸۶]

که راس مبارک بعد از مرگ قرطبی بوسیله طلایع بن رزیک به مصر انتقال یافته است.

امینی گوید: این تصـحیح و توجیه، نسبت به کلام قرطبی، گواه بی خبری شـعرانی است از شـرح حال قرطبی‌و طلایع: چون ندانسته

که این قرطبی در سال ۶۷۱ فوت کرده یعنی بعد از وفات طلایع به صد و پانزده سال، زیرا وفات ملک صالح: طلایع بسال ۵۵۶بوده که نطفه قرطبی هنوز منعقد نگشته.

ضمنا، مشهد راس الحسین که بفرمان طلایع بنیان شد، در سال ۷۴۰ هجری، در آتش سوزی ویران گشت، تاکنون مکرر تجدید بنا شده، بتازگی در کنارآن مسجد جامعی تاسیس یافته، و بالاخره در دوران امارت عبد الرحمن کخیا، از امراء ممالیک بنای مشهد حسینی تجدید سازمان یافته و آن در اواخر قرن گذشته میلادی بود، بعد ازآن به ایام خدیوی سابق تمام ساختمان از پی برداشته شده تجدید بنا کردند.

از بنای قدیمی تنها همان قبه ای که بر فراز مقام امام است، باقی مانده، چنانکه امروز مشاهده می کنیم، و این همان جامع معروف است که بنام سرورمان حسین " جامع سیدنا الحسین " شهرت درارد.

ولادت، وفات، مدایح و مراثی

ملک صالح به سال ۴۹۵ پا بجهان نهاد، و فقیه عماره یمنی که شرح حالش بیاید، با قصائد فراوانی که در کتابش " النکث العصریه" درج شده، او را ثنا گستر بوده است،از جمله:

- هر آن درخششی که هویدا شود وانهید، جز درخششی که بر بارگاه، او پرتو افکن شود.
- به بارگاه صالح بشتابید، نام او که شنیدید، نام دگران فراموش سازید.
- بدین درگاه بآرزوی مال و منال میوئید، عظمت و شخصیت را زیر پا مگذارید.

[صفحه ۱۸۷]

- از این بارگاه ارجمندی و افتخار بجوئید، هر یک بفراخوار مقدار خود کامیاب گردید.

ودر شعبان سال ۵۰۵ با قصیده دیگری بستایش صالح پرداخته و از جمله سروده:

- چکامه ام از سرزمین حجاز بپا بوست آمد، کتاب و سنن با ترنمی خوش انگیزه شتابش بود.
- اگر از رنجرا هم پرسی: آرزویم بخواب نرفت، امیدم بخطا نپیوست.
- آبهای گندیده گوارا نشد، در آبشخور سفله گان بار نیفکندم. و در ستایش او گفته:
- پنداری سوز و گداز از سر گرفتم، از آن دم که راه هجران گرفتی؟
- جفا و هجرت آرامش خاطرم گشت، سردی هجران سوز دل را فرو نشاند.
- دیگرم از پس چهل سال که شادابی عمر گذشت، عشق و دلداری قبیح است.
- گرچه برف پیری بر سرم ننشسته، صبح سفیدش بر عارضم دمیده.
- روزگار عیش و عشرت که بهر دم جنایتی نه در خور عفو کردم.
- بزیر پی در سپردم، گنجینه عمرم دریغ‌نیامد، بی حساب خرج کردم.
- اما، زادگان " رزیک " بیاریم شتافتند، بااحسان خود غریق رحمتم ساختند.

و از همین قصیده است:

- اگر صالح، کرانه دشت بر نمی تافت، سیل احسانش از این سامان در می گذشت.
- در عین امیدواری، چنان بودم که از سراب به سوی شراب گریزانم.

- اما - بحمد الله - تلاشم یاوه نماند، امیدم به مصر ناامید نگشت.

- سپید بار گاهی زیارت کردم که ابر عطایش کاخ آرزوی بر باد رفتگان آباد سازد.

و از همین سروده:

- فرزندت ناصر عادل بپاداشتی که رسوم دیرین زنده کند، از آن پس که

[صفحه ۱۸۸]

تباهی گرفت.

- عدل و داد، در جهان بگسترانید، اینک گوسفندان با گرگ درچرایند.

- تو آفتاب حقیقتی، او پرتو آفتاب است.

- در صولت و عطوفت، هر دو، راه تو گرفت: بر دوستان آب گوارا بر دشمنان رنج و بلا افشاند.

- عمامه عزت از پیش و پس بیاویخت: شرافت نسب با دستاورد حسب در آمیخت.

- ملک و دولت با اراده آهنین نگهبان شد، خجسته و میمون آمد.

- یکه سواری که به هر مرز و بوم درآمد، قبه عظمت بر سما کشید تاج زعامت بر تارک افراشت.

- در جنگ و صلح، از هیبت وصولتش ترسان اند، چون تیغ تیز، در نیام هم رعب آور و هراس انگیز.

در قصیده دیگری چنین ستاید:

- تو که با صولت و قدرت توانی بر اوج بلندی پا نهی، این تلاش و تکاپواز چیست؟

- با زبان شمشیر، خطبه امارت بر خوان، که زبان شعر و ادب کوتاه است.

و در همین قصیده گوید:

- کفیل خلافت، صاحب غارت، زمانه رادر زیر پی گرفت، حیله روزگار بی اثرماند.

- هیب او بر دل روزگار نشست،شک و تردید هم به حیرت و ابهام افتاد.

- بخشید بخاطر مکرمت، در خون کشیدبرای عبرت، دلها مرعوب صولت او گشت.

- دلیران، با تیغ آبدار و نیزه تابدار، خاضع و خاشع شدند، جز این چاره ای ندیدند.

- و چون "بهرام" و خاندانش به جهالت راه تمرد گرفتند، از در ستیز آمدند.

- ناصر عادل راچون خدنگ روان ساختی تا شیشه عمرشان بشکست، شکستی

[صفحه ۱۸۹]

که التیام نگیرد.

- شبانه تاخت آورد و اگر بر فلک اعلی می تاخت، دل در بر اختران می طپید.

- در آن شب سنان نیزه برق می زد، و از نوک آن آتش بر می جهید.

- بدین پندار که شجاعت و بی باکی مایه نجات است، اما بو شجاع بر سرشان کوبید که دیگر بر نخاستند.

- شرابی نوشیدند که از مستی آن برنخیزند، جامی از شراب مرگ نی شرابانگور.

و از جمله این قصیده:

- خدا را زین هیبت و همت که چه جانها بر خاک هلاک نیفکند.

- شبانه چون ماه بر سرشان تاخت و در پیرامون او اخترانی که در گرد و غبارهیجا پنهان شدند.

- با جوانمردانی از بنی رزیک در دو جانب او، گویا آسیای مرگ بگردش آمد.

و درقصیده دیگری چنین ستایشگر شده است:

- آنها که از عشق لولیان گردن بلورین‌بر کناراند، از لذت دنیا بی خبراند.

- در عالم عشق و لدادگی صفائی است که جز عاشقان قدر آن نشناسند.

- خدانکند که عشق پریچهران از دل من برخیزد و نه بیخوابی شب به خواب نازم‌تبدیل شود.

و در همین قصیده گوید:

- اگر مالک روح و روان خود بودم، با اخلاص، جان در قدمت نثار می کردم.

- لکن " ملک صالح " روان من در اختیار گرفت، جانم در گرو جود و نوال اوست.

- چنان با بخت و اقبال کامور گشت که در کنارش نشست، با آنکه پادشهان در برابر او بر خاک نشینند.

[صفحه ۱۹۰]

و در قصیده دیگری ملک صالح و فرزندش و برادرش یکه تاز مسلمین را چنین ثنا گستر شده:

ابیض مجرده؟ ام عیون

تسل و اجفانهن الجفون

عجبت لها قضبا باتره

تصول بها المقل الفاتره

فتغدوا لارواحنا واتراه

ظباء فتکن باسد العرین

و غائره خرجت من کمین

اذا ماهززن رماح القدود

حمین النفوس لذید الورود

حیاض اللمی و ریاض الخدود

فلا تطمعنک تلک الغصون

فان کثیب نقاها مصون

و فیهن فتانه لم تزل

او امر مقلتها تمتثل

و من اجل سلطانها فی المقل

تقول لها اعین الناظرین

اذا ما رنت: ما الذی تامرین؟

منعمه ردفها مخصب

و ما اهتز من خصرها مجدب

مقسمه کلها یعجب

- تیغ تیز است که‌از نیام بر آمد؟ یا چشم جادو است که‌جان ستان آمد؟ در شگفتیم که چشمان خمار بر تیغ شرر بار فائق آمد، از میانه خون ما بریخت.

- آهووشان شیر بیشه را بخون کشیدند، غارتگرانی‌از کمین برجهیدند. که چون قامت رعنارا به پیچ و تاب آرند، جان عشاق را در خمار شربتی از لب و دندان و نسیمی‌از چهره چون گلستان، وانهند.

- سرورهای نازت بطمع نیندازند، چرا که بر شدن بر تل این بوستان محال است، در میانشان شوخ چشمی است که چون خسرو صاحب قران فرمان نگاهش مطاع است، و از اینرو هر گاه دیده فرو دوزد، نظارگان گویند: چه فرمائی که بجان مطاع است.

- نازنینی‌مست و ملنگ، فربی سرین و لاغر میان، شوخ و شنگ، در اندامش آب روان می دود، قلبش چون سنگ خاره نرمی نگیرد.

[صفحه ۱۹۱]

- سوگند به جان " ملک صالح "یکتای بی همال، خصم متجاوزین پناه‌درماندگان، با کیفری سخت دژم با دستی گشاده و پر مرحمت، آنکه عترت پاک را یاری کرد، وه چه یاوری کامکار.

- مصر و قاهره بدوشرافت گرفت، دولت در روزگارش به قدرت و شوکت رسید، برای پاکان عترت، با عزم و اراده " ابن رزیک" فتحی‌نمایان آمد، و هم اراده فرزندش ناصردین.

- چون ملک ناصر آشکار آید، خصال نیک او در شمار نیاید، آرزوی کوتاه در ساحت نوالش دراز آید، بزرگواری گشاده رو، عطایش از چپ و راست ریزان.

- جوانمردی که پایه همتش بر سماست، کی توان گفت که مقام‌ارجمندش تا کجاست؟ والاترین صفات کمالش در زیر پا، خدایش دین و دنیا بخشید، حلق روزگار به خدمتش گرائید.

- همواره سایه پدرش بر دوام باد. دولتش پاینده، کامکار و کامروا باد. هم برادران گرامیش و هم عموی بزرگوارش یکه سوار مسلمانان.

قصیده سروده که در آن ملک صالح را ثنا گفته و خاندان پیامبر را رثا:

شان الغرام اجل ان تلحانی

فیه و ان‌کنت الشفیق الحانی

انا ذلک الصب الذی‌قطعت به

صله الغرام مطامع السلوان

ملئت زجاجه صدره بضمیره

فبدت خفیه شانه للشانی

غدرت بموثقها الدموع فغادرت

سری اسیرا فی ید الاعلان

عنفت اجفانی فقام بعذرها

وجد یبیح ودائع الاجفان

- روا نباشد که بر شیدائی من ملامت آری، گرچه ناصحی مشفق و مهربانی.

- من آن شوریده زارم که با دلدادگی پیمان دارم، راهی‌به دلداری من نیست.

- شعله های درونی، سینه چون شیشه ام را در هم شکست، رقیب براز درونم پی برد.

- با آنکه از دیده ام پیمان گرفته بودم، راز درونم را بر ملا ساخت، کوس

[صفحه ۱۹۲]

رسوائی ما بر سر هر بام زدند.

- دیده را بملامت در سپردم، سوز درون بمعذرت برخاست و هر چه بود بآتش‌کشید.

از همین قصیده است:

- ای دوستان صلاح من در پرهیز از عشق‌و نواست تا شما چه گوئید؟

- اینک دردی بدل دارم که جای عشق و شوریدگی نماند، خمار شیدائی از سر بپراند.

قبضت علی کف الصبابه سلوه

تنهی النهی عن طاعه العصیان

امسی و قلبی بین صبر خاذل

و تجلد قاص و هم دان

قد سهلت حزن الکلام لنا دب

آل الرسول نواعب الاحزان

فابذل مشایعه اللسان و نصره

ان فات نصر مهند و سنان

و اجعل حدیث بنی الوصی و ظلمهم

تشبیب شکوی الدهر و الخذلان

- فراموشی چنان دست شیدائی از شرم کوتاه نمود که دیگر نغمه نافرمانی ساز نکنم.
- تاریکی شب که سایه گسترشود، شکیبائی از دل برود، انتقام امیدی خام است، اما غم و اندوه همدم.
- میدان سخن سخت و ناهموار باشد، اما نوحه سرای خاندان احمد، راهی بس‌هموار در پیش دارد.
- اینک که شمشیر تیز و سنان خون ریز را نوبت جولان نیست، زبان خامه را بنصرت و یاری آزاد کن. - حدیث از خاندان علی گوی و ستمی که بر آنان رفت. ترانه و غزل را شیوه دگر بیارای.
- خاندان " امیه " میراث رسول را بر بود، بر خاندان محمد غارت آورد.
- با صاحبان مسند خلافت راه خلاف گرفتند، در قبال برهان بهتان زدند.
- قانع نشدند که خیل نفاق بتازند، دست ستم از آستین کین بر آرند.
- بر مسند رسالت بر شوند،با آنکه ارث ابوسفیان نبود.

[صفحه ۱۹۳]

- سرانجام کار بی شرمی بدانجا کشاندند که داد کفر از ایمان گرفتند.
- زیادشان گستاخی از حد بدربرد، یزیدشان را به هلاک و دمار سپرد.
- آسیای خونی که خاندان حرب بگردش آورد، زادگان مروان آسیابان شدند.
- دریغ و افسوس بر این آزادگان که باران رحمت الهی و یار ستمدیدگان بودند.
- پیکر مبارکشان بر سر تپه ها چاک چاک، در بیابانها عریان بر خاک.

- امت سر گشته علیه آنان دست بهم دادند، بهشت برین فروختند، دوزخ و نفرین بجان خریدند.

- حق خلافت که با نصوص قرآنی و تایید رسالت پناهی ویژه آنان بود، ضایع گشت.

- کاش سرورمان ملک صالح زنده بود، داد آنان از دشمنان می گرفت.

- همانکه با اخلاص و مودت، نام مختار از خاطر شیعیان برد. آیندگان بر گذاشتگان پیشی گرفتند.

شاعر ما، ملک صالح، روز دوشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان، سال ۵۵۶ شهید شد، و فقیه دانشمند، عماره بمنی با این قصیده اش سوگوار آمد:

افی اهل ذا النادی علیم اسائله

فانی لما بی ذاهب اللب ذاهله

- در میان شما صاحب خردی هست که وا پرسم؟منکه از خرد بیگانه گشتم.

سمعت حدیثا احسد الصم عنده

و یذهل واعیهو یخرس قائله

- خبری شنیدم. کاش کر بودم. آنکه شنید از هوش بشد، آنکه گفت، زبانش در کام خشکید.

فهل من جواب یستغیث به المنی

و یعلو علی حق المصیبه باطله

و قد را بنی من‌شاهد الحال اننی

اری الدست منصوبا و ما فیه کافله

- پاسخی هست که بر مراد و آرزو باشد؟ خبر راست، دروغ برآید؟

- از شاهد اوضاع در بیمم: شاه نشین برقرار و نشیمن از شاه خالی است.

[صفحه ۱۹۴]

- بار سفر بست و زاده اش را بنیابت گذاشت؟ یا هجرت گزید که دیگر امید وصل نیست.

فانی اری فوق الوجوه کابه

تدل علی ان الوجوه ثواکله

- بینم که چهره ها غبار گرفته، قطعی است که در عزای بماتم نشسته.

در این قصیده گوید:

دعونی فما هذا اوان بکائه

سیاتیکم طل البکاء و وابله

- اینکم و اهلید که نه هنگام گریه و زاری است. بزودی‌سیلاب اشکم همراه ژاله روان باشد.

-مگوئید تا چند بر او زار و نالانی. ابر رحمتی بر سرم سایه گستر بود که از هم پاشید و رفت.

- از چه نالیم و زار زار نموئیم؟ با آنکه فرزندانمان یتیم و بی نوا ماندند.

- کاش دانستمی - اینک که عطا و نوالش خاتمه یافت - خداوندگارمان با ما چه‌خواهد کرد؟

- آیا مهمان نوازی کند وغریب پروری تا بپاید؟ یا راه مهاجرت‌دیار در پیش گیرد؟

و از همین قصیده است:

فیا ایها الدست الذی غاب صدره

فماجت بلایاه و هاجت‌بلابله

عهدت بک الطود الذی کان مفزعا

اذا نزلت بالملک یوما نوازله

فمن زلزل الطود الذی ساج فی الثری

و فی کل ارض خوفه و زلازله

و من سد باب الملک و الامر خارج

الی سائر الاقطار منه و داخله

- ای بارگاهی که‌صدر نشین آن بار سفر بست. قافله غم رو کرد، آلام و اسقام سمر گشت.

- کوهی سهمگین بر فراز تخت مکین بود که‌پایه حکومت بدو استوار و وزین بود.

- کوهسار با عظمت از چه بهم لرزید و در خاک فروشد، با آنکه لرزه بر اندام هر ملک و دیار افکند؟

[صفحه ۱۹۵]

- راه بارگاه که بر بست، با آنکه فرمانش به هر مرز و بوم روان بود؟

- یگانه مرد مجاهد را از پیکار مشرکین وا داشت، با آنکه سپاهش مهیا و سر بفرمان بود؟

و من اکراه الرمح الردینی فالتوی

و ارهقه حتی تحطم عامله

و من کسر العضب المهند فاغتدی

و اجفانه مطروحه و حمائله

و من سلب الاسلام حلیه جیده

الی ان تشکی وحشه الطرق عاطله

و من اسکت الفضل الذی کان فضله

خطیبا اذا التفت علیه محافله

و ما هذه الضوضاء من بعدهیبه

اذا خامرت جسما تخلت مفاصله

نیزه تابدارش که بهم در پیچید؟ که ناوک آن در هم شکست؟

- شمشیر هندی به سنگ زد، غلاف و حمایلش بی صاحب گشت؟

- زیور اسلام از گردنش باز کرد، اینک عاطل و باطل‌ماند؟

- زبان فضلیت درکام شکست، باآنکه خطیب محافل بود؟

- از پس سکوت و وقار، غوغا و فغان برخاست، تار و پود جسم را در هم گسیخت؟

کان ابا الغارات ما شن غاره

یریک سواد اللیل فیها قساطله

و لا لمعت بین العجاج نصوله

و لا طرزت ثوب الفجاج‌مناصله

- پنداری غار تبر قوم، شب تاز نبرد، تا غبار معرکه چون سیاهی شب نماید؟

- و نه در پهنه هیجا سنان نیزه اش درخشید، و نه ناوک دلدوزش قبای دشمن بخون آزین بست.

- و نه بر عرش زین لجام کشید تا در رکابش پیادگان بر سوارکاران فخر و ناز فروشند؟

- سنان نیزه اش در جوشن دشمن نخرامید، چونان که سمند تازی از شوق، بریز رانش می خرامید؟

- نگاه مهر آمیزش بین حاضران نمی چرخید: بر مخلص نیک اندیش، یا خصم بد کیش؟

- محراب عبادت را با رحمت ونعمت، آوردگاه نبرد را با سطوت و نقمت پر نکرد؟

[صفحه ۱۹۶]

- در شگفتم که روزگار غدار، بر سر خود چه آورد: بی شک از عقل و خرد بیگانه بود.
- بعد از " طلایع " گیتی، بکدامین فرزند خود ناز و افتخار خواهد کرد؟
- آیا گردش زمانه را در عهده کفالت" هادی " خواهد سپرد، زیرا که خیمه و خرگاه بر ماه کشید؟

جنازه ملک صالح در قاهره مدفون شد، بعدها فرزند برومندش عادل، در سال ۵۵۷ نهم‌صفر، تابوت پدر را از قاهره به مزارتازه بنیانی که در قرافه مصر، برای او تاسیس شده بود، منتقل کرد. و راهروی زیر زمینی از کاخ وزارت تا کلبه سعید السعداء کشید، و در این باره، فقیه یمنی، عماره مزبور قصائد پرداخت، از آن جمله:

خربت بوع المکرمات لراحل
عمرت به الاجداث و هی قفار

نعش الجدود العاثرات مشیع
عمیت برویه نعشه الابصار

نعش تود بنات نعش لو غدت
ونظامها اسفا علیه نثار

شخص الانام الیه تحت جنازه
خفضت برفعه قدرها الاقدار

- عرصه جود و کرم از این غم ویران شد، گورستان آباد و خرم گشت.
- بختهای نگون سراسیمه به تشییع برخاستند، دیده ها از گریه کور و نابینا شد.
- نعشی بر فراز دوشها برشد که در آسمان کیهان " بنات نعش " از غم و اندوه در هم گسیخت.
- بزرگمردان در زیر جنازه او قد برافراشتند که از عظمت او قدهای افراشته پست و نگون بود.

واز همین قصیده است:

و کانها تابوت موسی اودعت
فی جانبیه سکینه و وقار

- گویا " تابوت موسی " است که از چپ و راست آن " سکینه " و رحمت روان است.

[صفحه ۱۹۷]

- اینک در کاخ وزارت امانت‌است، تا مزاری رفیع و شایسته بنیان شود.

- از این رو اهرام مصر و حرام الهی بخروش آمدند که از چنین شرافتی محروم ماندند.

- تربت مصر برا برگزیدی، تربتی که لاله زار بلاد، بر گورستان آن رشک برد.

خدای بر آن مردمی خشم گرفت که از جهالت و گستاخی بدین مرز و بوم هجوم آوردند.

- شگفت آوردی که " قدار " ناقه صالح را پی کرد. بهر عصری صالحو قدار در برابر هم قرار گیرند.

- ای " صالح " نیک پی، توبخانه مجد و کرامت نزول اجلال کردی، قاتلین به دوزخ و نار پیوستند.

- گرچه قصاص شدند، اما خاک راه با مهر و ماه کی برابر توان گرفت.

- دشت و کوهساران بر آنان تنگ آمد، گاه باشد که صاحب خون بخوابد اما " خون " قرار و آرام نیابد.

- این پاداش نکو و اجرا جزیل گواریت باد، و هم شهادت که شیوه ابرار است.

- وصی رسول و عمویش حمزه‌با شهادت در خون طپیدند، و هم زاده بتول و جعفر طیار. و در روزپنجشنبه که تابوت ملک صالح را به مزارمخصوصش بردند، گوید:

یا مطلق العبرات و هی غزار

و مقید الزفرات و هی حرار

ما بال دمعک و هوماء سافح

یذکی به من حد و جدک نار

لا تتخذنی قدوه لک فی الاسی

فلدی منه مشاعر و شعار

خفض علیک فان زند بلیتی

وار و فی صدری صدی و اوار

- اشک دیده را چون سیلاب بهاری روان ساخته، اما ناله جانسوز را در دل انباشته ای.

- از چیست که اشک ماتم - با آنکه زلال و صاف است - بر گونه ات آتش

[صفحه ۱۹۸]

افروخته؟

- بمن منگر که از ناله و زاری خاموشی گرفتم، غمو رنج در کانون دل لانه دارد.

- بر من مخروش که آتش دل بر خروشد تا سرا پایت باتش کشد، سینه ام در انفجار است.

- اگرت ناله و زاری اختیاری است، من از بیتابی، زمام دل از کف نهاده ام.

- صبح و شام چون گمشدگان بادیه می گریم، غمها بر دل هجوم آو راست.

- از دیده ام پیمان گرفتم: قدری بیارمد، قلب فکارم خیانت کرد که کانون در شور و انقلاب است.

گوئی مصیبت نه چندان سهمگین است، اما غم که بر دل نشیند حقیر آن هم گرانبار است.

و از همین قصیده است:

ملک جنایه سیفه و سنانه

فی کل جبار عصاه جبار

جمعت له فرق القلوب علی الرضا

و السیف جامعهن والدینار

- شاهی که خون هر جبار و سر کشی با دم شمشیر و ناوک سنان ریخت، خونش هدر آمد.

- دلها با بیم و امیدبدرگاهش گرد آمدند، بیم از شمشیر، امید به درهم و دینار.

- در سایه بیم و امید است که هر دولتی پایدار آمد،روزگارش دوام گرفت.

- اگر بیم و امید: یعنی دینار و شمشیر از هم کناره گرفتند، دشمن عزیز و کامکارشد، دوست خاک نشین گشت.

- ای سرور آزادگان که شاهان عالم در برابرت بادب برخاستند، حل و عقد امورت در کف بود.

- فرمان مطاعت در همه جا روان. پیکها در اکناف گیتی دوان.

- منصب " کفالت " و " وزارت " هر دو به فضل و مقامت گویا شدند.

- مقام وزارت هر روز دست بدست می شد، و هر لحظه با خطرها مواجه بود.

[صفحه ۱۹۹]

- تا آنکه بر درگاه تو نزول گرفت، در ایت و تیز بینیت را شکوفا دید.

- مهمیز سفر بکنار افکند، بار و بنه بر زمین ریخت.

خدا را از این رسم و آئین که آزاد کردی و رواج دادی، اما در سینه تاریخ و قید و بند قصائد در مهار شد.

- بزرگ آئین و شیمتی که طبع و قادم را شعله ور ساخت، یکه تاز میدان سخن را پشت سر نهادم.

- آری. است تازی از سیمای زیبایش منتخب نیاید، جز آنکه در میدان تمرین هنر نماید.

- ثنا و ستایش من در پیشگاهت معروف شد، از همه پیشی گرفتم و هیچگاه سستی نگرفتم.

- اگر در اثر این رنج و محنت از پای نشستم، و با کمترین مصیبت از پای بنشینند

- تار و پود قلبم در مهر و ولای تو محکم است، پنهان و آشکارش گواه است.

و باز همین فقیه یمنی " عماره " در رثای ملک صالح و ثنای فرزندش ملک عادل، بسال ۵۵۷ بر سر مزارش در " قرافه " مصر چنین سروده است:

اری کل جمع بالردی یتفرق

و کل جدید بالبلی یتمزق

و ما هذه الاعمار الا صحائف

تورخ وقتا ثم تمحی و تمحق

- دیو مرگ، اجتماع دوستان در هم ریزد، شاخ تر و تازه بپوسد و بر باد رود.

- عمر گرانمایه‌هم، چون صفحات دفتر، روزی نگاشته شود، دگر روز محو و نابود گردد.

و از همین قصیده است:

و لما تقضی الحول الا لیالیا

تضاف الی الماضی قریبا و تلحق

و عجنا بصحراء القرافه و الاسی

یغرب فی اکبادنا ویشرق

عقدنا علی رب القوافی عقائلا

تغر اذا هانت جیاد و اینق

- بدان هنگام که سال بپایان می رفت، شبهای آخر را در پشت سر می نهاد.

- در بیداء " قرافه " ماوی گرفتیم: اندوهو غم از چپ و راست بر جگرها تاخت

[صفحه ۲۰۰]

آورد.

- در پیشگاه خدای سخن،رخش قافیه را مهار بستیم

- با آنکه اسب تازی و اشتر تیز رو از رفتار بازماندند.

و قلنا له خذ بعض ما کنت منعما

به و قضاء الحق بالحر الیق

عقود قواف من قوافيك تنتقى

و در معان من معانيك يسرق

نثرنا على حصباءقبرك درها

صحيحا و در الدمع فى الخد يفلق

- گفتیم: اینک نعمت سخن پروری بپای خودت ریزیم، تا حق نمک ادا کرده باشیم.

- خوشه های قافیه ات که چون مروارید منتخب آمد، در شاهوار معانیت که شاعران بسرقت برند.

- همه را یکسر برمزارت افشاندیم، در حالیکه اشگ چون در بر رخسارمان می‌غلتید.

و در همین قصیده گوید:

- ای خاندان " رزیک " آزمودیم و شما را برترین پناهگاهی یافتیم که اشتران تازی بدرگاهش دوانند.

- جویای دولت و عزت آمدیم، از اینرو بدین درگاه شدیم ک گرامی ترین بارگاه. بی نیازترین دولت و پایگاه.

- با جود و نوال شما، عزت نفس آموختیم، بر چهره های خرم، غبار تملق ننشست.

- فسطاط مصر، از جود و عطای شما کعبه آمال گشت، از شام و عراق، شتابان به طواف ارکان آمدند.

- نه پرده این درگاه بر روی عامیان اعجم آویخته شد، و نه درهای این درگاه بروی نگون بختان بسته آمد.

- دلها،جز بسوی شما پر نکشد، نعمتها، جز از دست و بال شما فرو نریزد.

[صفحه ۲۰۱]

نمونه ای از شعر و احساس ملک صالح

- ابن شهر آشوب قسمت زیادی از اشعار و قصائد او را در کتاب (مناقب آل ابی طالب) یاد کرده، از آن جمله:

محمد خاتم الرسل الذى سبقت

به بشاره قس و ابن ذى يزن

- محمد خاتم پیامبران است که حکیم عرب " قس، " پادشاه یمن " سیف " مژده رسالتش داد.

- سخنوران راست اندیشه، پیش از آنکه پا بدائره وجود نهد، از سرانجام او خبر دادند.

- آنکه در بردباری و کرامت کمال گرفت، بنیادش از عیب و آک پاک بود.

ظل الاله و مفتاح النجاه و ينبوع الحياهو غيث العارض الهتن

- سایه عدل خدای، رهبر نجات، سرچشمه حیات، باران رحمت الهی.

- بدنیا و آخرت، مهرش دخیره خودساز. به ولای او چنگ زن، و هم ولای ابو الحسن مرتضای هادی.

و از اشعار ملک صالح:

- مهر و ولایم ویژه امیر مومنان علی است، با مهر او بمراد دل رسیدم.

- اگر حاسدان، مقام و رتبه اش را در کرم نشناسند، سوره هل اتی بر خوان.

و هم از اوست:

کانی اذ جعلت الیک قصدی

قصدت الرکن بالبیت الحرام

- از اینکه دست به درگاهت سودم، پنداری در حرم خدا رکن حجر را بوسیدم.

- در اینجا که به خدمت ایستاده ام، گویا میانه چاه زمزم و مقام ابراهیم خلیلم.

- ای سالار و سرور من چه بپا ایستم و چه از پا بنشینم بیاد تو باشم.

و انت اذا انتبهت سمیر فکری

کذلک انت انسی فی منامی

- اگر از خواب ناز برخیزم با تو در راز و نیازم، چونان که در حال خواب با تو در نمازم.

[صفحه ۲۰۲]

- راز مهرت در درونم پیوسته، با گوشت و استخوانم بهم در آمیخته.

- اگر نه مهرت، نمازم نپذیرند، وگرنه ولایت، روزه ام به حساب نگیرند.

- امیدم آنکه بروز حشر، از دستت سیراب گردم، خستگی سوز دل را از یاد ببرم.

و هم این چکامه دیگر:

یاعروه الدین المتین و بحر علم العارفینا

یا قبله للاولیاء و کعبه للطائفینا

- ای دستاویز دین و آئین،دریای علم و معرفت.

- قبله دوستان خدا، کعبه زائرین حرم.

- سرور آن خاندان که هماره راه نیکی سپارند.

- تائبان بحق، پرستندگان حقیقت، روزه داران، نماز گزاران.

- دانشمندان، خویشتن داران، رکوع بران، سجده کنان.

- ایکه دیگران درخواب ناز باشند و تو با خدا در راز ونیاز.

و هم این قطعه دیگر:

قوم علومهم عن جدهم اخذت

عن جبرئیل و جبریل عن الله

- خاندانی که‌علم و معرفت از جدشان بارث برند، جدشان از جبریل امین، و جبریل از خدای عالمیان.

- کشتی نجات هم آنان باشند، و جز با کشتی نجات از هول و عذاب قیامت نجاتی نیست.

- تاریکی شب که درآید، با خشوع تمام بعبادت خیزند، خواب ناز را بر دیده راهی نیست.

- یاد خدا را خاطر نبرند، بانغمه بلبلان و قمریان سرگرم نباشند.

- ابر رحمت الهی که دانش و معرفت بیزد، ما فوق ابر بهاران که آب فرات‌انگیزد.

و هم از سروده های ملک صالح‌است:

ان النبی محمدا و وصیه

و ابنیه و ابنته البتول الطاهره

[صفحه ۲۰۳]

- پیامبر خدا محمد و جانشینش با دوفرزند و هم پاک دختر بتولش.

- همان اهل " عباء " باشند که به آبروی ولایشان امیدوارم از غمهای آخرت نجات یابم.

- حتی مهر دوستانشان مایه بر کناری از انحراف و جهالت است.

- بدین وسیله رضا مندی ذات احدیت را آرزومندم، باشد که در صحرای محشر دستگیرم باشد.

و در ثنا و ستایش امیر مومنان گوید:

- سرا پا نور باشد، نور خدا که پرتوش بر سر مامستدام است، آری نور خدا زوال نگیرد.

- نامش در میان فرشتگان سما مشهور، یادش از خاطره ها محو و نابود نگردد.

و هم او راست:

- زبان ملامت کوتاه کن که من از ملامت ناصحان راه ضلالت نپویم.

- روزه مباهله، در زیرکساء جز پنجتن نبودند، ششمین آنان جبریل امین بود.

در ستایش امیر مومنان و فرزندان گرامیش گوید:

- با مهر علی بر دوش اختران بر شدم، دامن بر سر ابر و کوهساران می کشم.

- پیشوای من علی است که با نامش بر دشمن بد خواه، پیروز و غالب شدم.

- پیشوایان بر حق که اگر در تاریکی شب گام زنند، خورشید رخساشان چراغ راه باشد.

- آرزوی آرزومندان به یمن وجودشان رواست، توبه نادمان بدرگاه حق مقبول و پذیرا.

و این قطعه را درباره زهد علی امیر مومنان سروده:

- اوست که دنیا اطلاق گفت، با آنکه چون عروسی طناز بجلوه گری آمد.

- مشکلات علم و دانش را حل نمود، با آنکه از دسترس افکار هوشمندان خارج بود.

و در حق عترت پاک پیامبر گوید:

[صفحه ۲۰۴]

آل رسول الاله قوم

مقدارهم فی العلی خطیر

خاندان پیامبر، خیمه و خرگاه عظمت بر سما افراشته اند.

- مسکینی به سوال برخاست، از پس او یتیم درمانده، آنگاه اسیری دربند گرفتار.

- رستاخیز شان بیاد آمد، با هول و هراسی عظیم، چهره کریه و مصیبت بار.

- نان خود ایثار کردند، و خدایشاناز هراس رستاخیز امام بخشید.

- در بهشت عدن جای کنند، آنجا که نه تابش‌خورشید باشد، نه سوز زمهریر.

- پسران خوش سیما در گوشه و کنار بخدمت‌شتابان، گویا مروارید غلتان نثار کرده باشند.

- جامه حریر بر تن کنند، سبز و دیبا.

این است پاداش پروردگار، شکرانه تلاش در خدمت، ثبات و پایمردی در ناملایمات.

و در همین معنی گوید: - نیکاناز جام شرابی سرمست شوند که با کافورپالوده باشند.

- خدای مهیمن بخاطرشان چشمه ای برآورد که چون دست‌یازند، بر جوش و خروش بیفزاید.

- رهبری فرمود تا به نذر خود وفا کردند. کیست که چو آنان وفای به نذر نماید.

- از هنگامه رستاخیزشان بیم باشد که شعله های آن پرواز گیرد.

- از این رو طعام خود در راه خدا بخشیدند، یتیم را و هم بمسکین و اسیر.

- بدین شعار مترنم شدند که مابخاطر روی حق شما را طعام بخشیم، نه‌جویای دعا باشیم و نی شکر و ثنا.

- به خشیت پروردگارمان اندر، که روزی سهمگین در پیش داریم با چهره دژم.

[صفحه ۲۰۵]

- خدایشان از شر آن روز بر کنار فرمود، خرمی و شادی به ارمغان افزود.

- از آن رو که در ناملایمات صبور آمدند، بهشت و جامه حریر بپاداش گرفتند.

- بر تخت عزت لمیده، نه خورشید تابان و نه زمهریر سوزان.

- سایه افراشته، میوه های آویزان.

- جامهای نقره فام از بلورهای شفاف، ساخته از دست قدرت.

- پسران سیمتن‌خوش سیما بخدمت شتابان، چو دانه های در شاهوار غلتان.

- در دست جامهای شراب، پالوده با زنجبیل، لذیذ و دلپذیر، آرام بخش سینه دردمندان.

- با دستبندهای سیمین و زرین زیور گیرند، خدایشان از شراب پاك نوشانید.

- جامه دیبا در بر از سندس سبز، جاودانه در لمعان.

- این است پاداش بردباری و تحمل، مساعی شماست مشکورو مقبول.

و باز همین معنی گوید:

و الله اثنی علیهم لما وفوا بالنذور

و خصهم و حباهم بجنه و حریر

لا یعرفون بشمس فیها و لا زمهریر

یسقون کاسا رحیقا مزیجه الکافور

- خدای ثنایشان گفت: آنگاه که وفا به نذر نمودند.

- ویژه و مخصوص. و با بهشت و جامه های حریر خلعت داد.

- نه با تابش خورشید آشنا شوند، و نه سرمای زمهریر بینند.

- از شراب ناب سیراب شوند، شرابی پالوده با کافور.

و باز در همین معنی:

فی هل اتی ان کنت تقرء هل اتی

ستصیب سعیهم بها مشکورا

- در سوره " هل اتی "اگر آن سوره بر خوانی، مساعی جمیله آنان را مشکور یابی.

- از آنجا که مسکین درمانده را طعام بخشیدند، در شب بعد یتیم و دگر

[صفحه ۲۰۶]

شب اسیر.

- بزیر لب زمزمه کردند: بخاطر روی خدایتان طعام بخشیم، در پاداش، نه دعای خیر خواهیم و نی تشکر و معذرت.

- از آنکه بیمناکیم و از خدای بپرهیزیم. از ترس آنروز که چهره کریه و دژم دارد.

- بدین لحاظ، از شر رستاخیز در امان شدند، و هم چهره خرم و مسرور، بپاداش گرفتند.

- پروردگارشان در برابر صبر و شکیبائی، باغستانهای بهشت عدن بخشید، جامه های دیبا و حریر.

- از رود سلسبیل جامی نوشاند، که چون بر گیرند، بجوش‌و خروش آید.

- جام دگر از شراب ناب، در پوشی از مشک و عبیر، آمیخته بکافور.

- جامها و پیاله ها از نقره‌خالص، در اندازه های مختلف.

- بر دست پسران خدمتکار جرخان، کز سپیدی و رخشندگی چون در غلتان.

وباز هم در همین معنی گفته:

- هل اتی‌فیهم تنزل فیها فضلهم محکما و فی السورات

"- هل اتی " در شان این خاندان نزول گرفت، در آن سوره فضل ومنقبت آنان استوار گشت. و هم در سایر آیات قرآن.

- طعام سفره خود به‌فقیر بخشند و هم یتیم و اسیر در بند.

- بخاطر روی خدا طعام خود بشما بخشیم. نی بامید پاداش دنیا.

- ازین ره خدایشان بهشت جاوید بخشید، با حوریان خدمتکار.

ملک صالح، در یکی از قصائد خود، سروده مشهور دعبل خزاعی را باستقبال رفته که می گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوه

و منزل وحی مقفر العرصات

قصیده ملک صالح چنین شروع شده است:

الائم دع لومی علی صبواتی

فما فات‌یمحوه الذی هو آت

و ما جزعی من سیئات تقدمت

ذهابا اذا اتبعتها حسنات

[صفحه ۲۰۷]

الا اننی اقلعت عن کل شبهه

وجانبت غرقی ابحر الشبهات

شغلت عن الدنیا بحبی معشرا

بهم یصفح الرحمن‌عن هفواتی

- ای نکوهشگر زبان در گام گیر که من پند نگیرم. نه این است که توبه پیری گناه جوانی بزداید؟

- بر گذشته، ناروای خود بیتابی نکنم، زیرا که آینده ای تابناك و حسن دارم.

- با وجود این، از شبهات گریختم،از فرو رفتن دریای مهالك پرهیز گرفتم.

- از دنیا رو بر تافتم و دل به مهرکسانی سپردم که به آبروی آنان خدای رحمن از گناهان من در گذرد.

و در آخر قصیده گوید:

اعارض من قول الخزاعی دعبلا

و ان کنت قد اقللت فی مدحاتی

- در سروده هایم گرچه من در مدح و ثنا زبانی کوتاه دارم، قصیده دعبل را استقبال نموده ام که گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوه

و منزل وحی مقفر العرصات

در " انوار الربیع " ص ۳۱۲ گوید:

از صنعت بدیع " استثنا " که از آن لطیفتر گوش کسی در نیافته، سروره ملك صالح " طلایع "است. امیر ابن سنان را که متولی وکارگزار او بود، بپرداخت مالی وافرجریمه کرد، و چون از عهده بر نیامد، توقیف شد، از زندان نامه ای به ملك نگاشت و حق خدمت قدیم و توافق در مذهب تشیع را یاد کرد.

ملك صالح در پاسخ او نگاشت:

اتی ابن سنان ببهتانه

یحصن بالدین ما فی یدیه

برئت من الرفض الا له

و تبت من النصب الا علیه

- ابن سنان بمن تهمت رفض بست، تا بنام دین و مذهب، گنجینه اموال خود پاس دارد

- از مذهب رفض بیزارم، آز بپاسداری او. از عداوت اهل بیت هم نادم و پشیمانم، جز بر کین او.

میزان جریمه شصت هزار دینار دینار طلا بود، دوازده هزار دینار آن را استیفا

[صفحه ۲۰۸]

نمود، و بقبه را بر او بخشید.

ملک صالح، به فرمانروای روم: قليچ ارسلان بن مسعود، در مورد تفاخری که ميان او و ميان نور الدين محمود بن رنگی وجود داشت، چنين نگاشت:

نقول و لكن اين ممن يتفهم

و يعلم وجه الراى و الراى مبهم

می گويم: اما کيست که بفهمد، و راه صواب را با آنکه تيره باشد، باز شناسد.

- نه هر که شدائد زندگی را بيازمايد، به کارهای شايسته تر توفيق يابد.

- هيچکس پاينده و بر قرار نيست، احدی از فرمان قضا گريز ندارد.

- رواست پس از سالها گير و دار که دشمن تلخی جنگ و جدال را چشيد.

- بدين اميد که با هم کنار آئيد، راه مراوده و گفتگوی صلح باز کنيد؟

- پرهيزکاری نيست که تنها خدا را بياد آرد؟ در جمع شما مسلمانی يافت نشود؟

- بيائيد تا يار همدگر باشيم، باشد که خدای عزيز دين مارا ياری دهد.

- با عزمی راسخ سوی دشمن تاخت آريم، بلاد آنان پی سپر سم ستور سازيم.

قسمتی از اشعار ملک صالح در ضمن شرح حال فقيه عماره يمنی خواهد آمد، و تا انجا که من واقف شده ام، بيش از هزار و چهار صد بيت از اشعار او در باره خاندان رسول است، چه در زمينه مدح و ستايش، و يا درسوک و ماتم، که تمام آنرا سرورمان،علامه، سيد احمد عطار، در کتابش " رائق " ثبت کرده، و گويا چيزی که معتنابه باشد، از او فوت نشده است.

شرح حال ملک صالح در بسياری از کتابهای تاريخی و فرهنگ رجال مضبوط است از جمله:

وفيات الاعيان ۲۵۹:۱

كامل ابن اثير ۱۰۳:۱۱

خطط مقريزی ۸۱:۴

تاريخ ابن كثير ۲۴۳:۱۲

روض المناظر، ابن شحنه

تاريخ ابو الفداء۳:۴۰

مرآه الجنان ۳۱۰:۳

انوار الربيع ۳۱۲

[صفحه ۲۰۹]

تحفه الاحباب سخاوی ۱۷۶

شذرات الذهب ۱۷۷:۴

نسمه السحر ج ۲

خواص عصر فاطمی ۲۳۴

دائره فرید وجدی ۵:۷۷۱

اعلام زرکلی ۲:۴۴۹

تاریخ مصر، جدید جرجی زیدان ۱:۲۹۸

شهداء الفضیله ۵۷.

ملک عادل:

از ملک صالح فرزند ستوده کرداری بنام رزیک بن طلایع، ملقب به " ملک ناصر " " عادل " بجا ماند که پس از پدر بزرگوارش، مدت شانزده ماه و چند روز، پست وزارت را عهده دار بود، پدرش سفارش کرده بود که در اوضاع وزراتخانه خصوصا نسبت به منصب " شاور " تبدیل و تغییری ندهد، چون از عصیان و شورش آنان، در امان نخواهد بود.

اتفاقا حدس او صحیح و بجا بود، زیرا دوستان و نزدیکان ملک عادل، چنین رای زدند که اگر " شاور " را معزول ندارد و دیگری از دوستان و نزدیکان خود را در پست او منصوب نکند، شاور،سر بعصیان و شورش بر خواهد کشید.

عادل، حکم عزل او را صادر کرده و ارسال داشت، و او سپاهی انبوه بر انگیخت و بسوی قاهره تاخت آورد، و روز یکشنبه، بیست و دوم محرم سال ۵۵۸ وارد قاهره شد، و ملک عادل با نزدیکان خود شب بیستم محرم، بناچار از قاهره گریختند، اما بالاخره گرفتار و مقتول گشت، و شاور بر بلادمصر مسلط گشت.

ملک عادل را در کنار مزار پدرش ملک صالح بخام سپردند، همراه جماعتی دیگر.

فقیه،عماره یمنی در کتابش " نکت عصریه " ص ۵۳، بشرح حال عادل پرداخته و در ص ۶۶ گوید:

به سالن پنهانی وزارتخانه‌قاهره وارد گشتم، طی بن شاور، ضرغام، با جماعتی از امراء: مانند، عز الزمان، مرتفع الظهیر، مجتمع بودندو سر بریده " رزیک بن صالح " در میان‌طشت برابرشان بود.

بمجردیکه چشمم بر سر بریده افتاد، صورت خود با آستین پوشیدم و به قهقرا

[صفحه ۲۱۰]

بازگشتم، نتوانستم دیده بدیدار آن سر بدوزم، و از عجایب روزگار که هیچیک از حضار آن مجلس که سر بریده رزیک را در برابر نهاده بودند، با مرگ طبیعی‌نمرد، بلکه مقتول شد، و سر از پیکرش جدا گشت.

طی بن شاور، دستور داد مرا به مجلس باز گرداندند، من گفتم: بخدا سوگند که وارد مجلس نشوم، جز موقعی که سر رزیک را از میان مجلس برگیرند، طشت را برداشتند.

ضرغام بمن گفت: چرا باز پس رفتی؟ گفتم: دیروز صاحب این سر فرمانروای ما و سلطان وقت بود، و جمیعا در چمنزار نعمت او می خرامیدیم، چگونه اینک بسر بریده او بنگریم؟ پاسخ دادکه اگر رزیک بر فرمانده سپاه دست می یافت، همه را از دم تیغ می گذرانید، من گفتم: از عزت و شوکت را چه ارج است که سرانجام آدمی از تخت به طشت کشد؟ خارج شدم و گفتم:

اعزز علی ابا شجاع ان اری

ذاک الجبین مضرجا بدمائه

ما قلبته سوی رجال قلبوا

ایدیهم من قبل فی نعمائه

ناگوار است که پیشانی ترا آلوده بخون در میان طشت بنگرم.

- این حال ناگوار با دستهای کسانی انجام گرفت که سوی نعمتها و عطای تو دراز بود.

فقیه، عماره یمنی، اشعار فراوانی در ستایش ملک عادل رزیک بن طلایع سروده که در کتاب " نکت عصریه " و هم در دیوان شعرش ثبت نموده. از این جمله قصیده ای که مطلع آن چنین است:

جاور بمجدک انجم الجوزاء

و ازدد علوا فوق کل علاء

- با مجد و کرامت کنار اختران جوزا، خیمه و خرگاه بپا کن و بر همه بلندیها بر شو.

و قصیده دیگری با این مطلع:

تبسم فی لیل الشباب مشیب

فاصبح بردا لهم و هو قشیب

قصیده سوم با این سر آغاز:

دانت لامرک طاعه الاقدار

و تواضعت لک عزه الاقدار

[صفحه ۲۱۱]

قصیده چهارم و سر آغازش:

فی مثل مدحک شرح القول مختصر

و فی طوال القوافی عنده قصر

و سر آغاز پنجمین قصیده:

لما اراد مدامه الاحداق

دبت حمیا نشوه الاخلاق

و مطلع ششمین سروده:

لکل مقام فی علاک مقال

یصدقه بالجود منک فعال

و هفتمین قصیده:

فقت الملوک مهابه و جلالا

و طرائفا و خلائقا و خلالا

و هشتمین آنها:

لک ان‌تقول اذا اردت و تغفلا

و لمن سعی فی ذا المدی ان یخجلا

و نهمین قصیده:

لله من یوم اغر محجل

فی ظل محترم‌الفناء مبجل

و بالاخره، دهمین قصیده، اینگونه شروع می شود:

لو لا جفون و مقل

مکحوله من الکحل

و لحظات لم تزل

ارمی نبالا من ثعل

و برد رضابه

الذمن طعم العسل

یظما الی بروده

من عل منه و نهل

- اگر آن چشمان جادو، با سیاهی توتیا فتان نمی شد.

- مژگان دلدوزش از تیرانداز پارتی سبق نمی برد.

- مروارید دندانش چون تگرگ آب شده طعم عسل نمی گرفت.

- همگان از شیخ وشاب، تشنه وصال او نبودند.

لما وصلت قاطعا

اذا رای جدی هزل

مخالف لو انه

اضمرهجری لوصل

و اغید منعم

یمیل کلما اعتدل

یهتز غصن قده

لینا اذا ارتج الکفل

غر اذا جمشته

اطرق من فرط الخجل

[صفحه ۲۱۲]

اریعن مدلل

غزیل یابی الغزل

- با این پیمان شکن، پیمان نمی بستم که چون سخن بجد گویم، پاسخ بشوخی آرد.

- چنان سر نزاع دارد، که اگر خواهد راه هجران پوید، با وصل خود مرا بکام رساند.

- باریک اندام، نرم تن که هر چه قامتش‌راست کند، از پیچ و تاب نکاهد.

- وچون سرین او به جنبش آید، شمشاد قدش‌بر اهتزاز فزاید.

- چنان فریبا که اگر با سر انگشت لمس شود، از شدت آزرم سر بزیر افکند.

- رعنا، پر ناز وادا، آهووش، گریز پا.

سالته فی قبله

من ثغره فما فعل

راضته لی مشموله

ترمی النشاط بالکسل

حتی اتانی صاغرا

یحدوه سکر و ثمل

امسی بغیر شکوه

ذاک المصون یبتذل

و بات بین عقده

و بین قرطیه جدل

- هوای آن کردم که از لعل لبش شرابی نوشم، رخصت نیافتم.

- جام شرابی پیمودمش، رام گشت، بر سر نشاط آمد.

- صید گریز پا خود سوی دام آمد، سر مست و خراب از شراب ناب.

- شبانگاه شکوه نیاورد، گوهر گرانبها را تسلیم کرد.

- سر خوش آرمید، اما گوشوار گوشش با آویزه گردن در جدال.

و کدت امحو لعسا

فی شفتیه بالقبل

فدیته من مبسم

الثمه فلا امل

کانه انامل

لمجد الاسلام الاجل

معروفهن ابدا

یضحک فی وجه الامل

- چندان لبانش مکیدم که سرخی آنرا زدودم.

- جانم فدای آن لب و دندان که از بوسیدنش ملال نگیرم.

- پنداری سرانگشت " مجدالاسلام " ملک عادل بزرگوار است.

[صفحه ۲۱۳]

- که عطا و نوالش، هماره بر روی آرزوها خندان است.

و با قصیده دیگری او را ثنا گفته که سرآغازش چنین است:

ایا اذن الایام ان قلت فاسمعی

لنفثه مصدور و انه موجع

وعی کل صوت تسمعین نداءه

فلا خیر فی‌اذن ینادی فلا تعی

- ای گوش روزگار.لختی بناله این دردمند زار گوش بسپار.

- بآوازی که در فضا پیچد، هوش بسپار، که گوش ناشنوا را ارج و مقدار نباشد.

در این قصیده است که گوید:

ملوک رعوا لی حرمه صار نبتها

هشیما رعته النائبات و ما رعی

وردت بهم شمس العطایا لوفدهم

کما قال قوم ی علی و یوشع

- شاهانی که حریم مرا محترم شناختند، اما گیاهش پس سپر حوادث گشت.

- خورشید عطا و نوالشان، بخاطر میهمان از پرده افق بازگشت، چونانکه خورشید سما درباره علی و یوشع.

امینی گوید: بیت اخیر، در دیوان فقیه عماره، چاپ المان، ص ۲۸۸ بدین صورت تصحیف شده (کما قال قوم فی علی و توسع) وشگفت تر آنکه با حروف مشکل از اعراب هم دریغ نکرده اند، با آنکه شاعر گرانمایه، در این بیت شعر، به حدیث "رد شمس" که درباره علی وصی رسول خدا محمد و یوشع وصی موسی ابن عمران، اتفاق افتاده، نظر دارد، و این مطلب چنان روشن است که

نیازی به توضیح ندارد.

اما طفیلی های خوان ادبیات عرب، تا این حد از درک معنی، بی نصیب مانده اند که کلمه " یوشع " را تصحیف کرده " توسع " خوانده و ضبط کرده اند، و خدا کند که حسن ظن ما بجا باشد، و تعمدی در کار نباشد.

[صفحه ۲۱۴]

غدیریه ابن عودی نیلی

اشاره

ح ۴۷۸ - ۵۵۸

متی یشتفی من لاعج القلب مغرم

و قد لج فی الهجران من لیس یرحم

اذا همان یسلو ابی عن سلوه

فواد بنیران الاسی یتضرم

و یثنیه عن سلوانه لفضیله

عهود التصابی و الهوی المتقدم

رمته بلحظ لا یکاد سلیمه

من الخبل و الوجد المبرح یسلم

اذا ماتلظت فی الحشا منه لوعه

طفتها دموع‌من اماقیه تسجم

- عاشق شیدا، کی از سوز درون آرام گیرد، با آنکه دلدارش لجوج و نامهربان است؟

- اگر خواهد با فراموشی خاطر، آبی بر دل بریان پاشد، سوز درون سر به طغیان بر کشد، شعله های برانگیزد.

- دانی که مانع دلداری خاطر چیست؟ شور جوانی، پیمان عشق و شیدائی.

- از چشم جادویش خدنگی بسویم افکند که اگر از جنون عشق و شیدائی بر کنار بودم، مجنون و شیدا می شدم.

- آنگاه که شور عشق و مستی خرمن هستی را باتش کشد، سیلاب اشک فرو ریزد، شعله دل را خاموش سازد.

مقیم علی اسر الهوی و فواده

تغور به ایدی الهموم و یتهم

یجن الهوی عن عاذلیه تجلدا

فیبدی جواه ما یجن و یکتم

[صفحه ۲۱۵]

یعلل نفسا بالامانی سقیمه

و حسبک من داء یصح و یسقم

پیکرش بزندان عشق اسیر و در بند است، دلش با غمی جانکاه در پی جانان به فلات و هامون دوان است.

- اشک رخسار بپالاید تا درد اشتیاق از ناصحان مکتوم دارد، اما شعله های دل زبانه کشد، رازش بلا ملا سازد.

- دیری است که جان دردمندش را با آرزوها سرگرم سازد، اما دردی از این بالاترکه گاه به شود، گاه سر به طغیان بر فرازد؟

فکم من غصون قد ضممت ثدیها

الی و افواه بها کنت الثم

اجیل ذراعی‌لاهیا فوق منکب

و خصر غدا من ثقله یتظلم

و امتاح راحا من شنیب کانه

من الدر و الیاقوت فی السلک ینظم

و قد غفلت عنا اللیالی و اصبحت

عیون العدی عن وصلنا و هی نوم

- بسیار شد که شمشاد قدی را سوی خود کشیدم، لیموی پستانش فشردم، عناب لبش مکیدم.

- بازیکنان، ساق دستم از شانه اش بر سرین لغزید، میان باریکش از این بار سنگین بشکوه آمد.

- از لب و دندانش که چون در و یاقوت بهم آزین بسته، شراب لعل چشیدم.

- شبهای تاریک، ما را بدست فراموشی سپرد، ما در حال وصل، چشم رقیبان در خواب.

فلما علانی الشیب و ابیض عارضی
وبان الصبا و اعوج منی المقوم

و اضحی مشیبی للعذار مثلما
به و لراسی بالبیاض یعمم

و امسیت من وصل الغوانی ممنعا
کانی من شیبی لدیهن مجرم

بکیت علی ما فات منی ندامه
کانی خنس فی البکاء او متمم

و اضفیت مدحی للنبی و صنوه
و للنفر البیض الذین هم هم

- اینک که برف پیری بر سر نشست، غارضم سپید شد. شورجوانی از سر پریده پشتم دو تا گشت.
- سپیدی مو از سر برخسارم دوید. گردپیری عمامه بر سرم بست.

[صفحه ۲۱۶]

- از وصل لولیان دست آرزو کوتاه ماند،پنداری سپیدی سر جرم است.
- بر گذشته های خود ندامت گرفته گریستم، چونان که مادری بر عزیز خود گرید.
- ثنا و ستایشم را ویژه رسول همتایش نمودم، و آن اختران تابان که جز آنان درخش و تابش ندارند:

هم التین و الزیتون آل محمد
هم شجر الطوبی لمن یتفهم

- تین و زیتون، خاندان محمد است، و هم درخت طوبی.
- بهشت عدن همانهایند، و هم حوض کوثر، لوح و قلم، سقف مرفوع معظم.
- آنهایند آل عمران، سوره حج و نساء، سوره سبا و ذاریات و هم مریم.
- ونیز - آل طه و یس، سوره هل آتی، نحل و انفال. اگر توانی فهم کرد.
- و هم، آیت کبری، حقیقت رکن و صفا،حج خانه خدا.

- برستاخیز، کشتی نجات اند، و هم دستاویز استوار که نگلسد.

- جنب الله، اند در میان خلق. عین الله، اند در میان مردم.

- آل الله، اند، با ارج وارجمند، بربلندیها که بر منهاج و شریعتشان روانیم.

- آخرین هدف، بالاترین مقام. از قرآن واپرس تا خبرت گوید.

- برستاخیز، اگر بر حوض کوثر راه یابی، از زلال آب حیات سیراب گردی.

- اگر شمع وجودشان نبودی، خدای بزرگ نه آسمان و زمین آفریدی و نه حوا و آدم راه زمین گرفتی.

- در زیر سایه بان عبا، به مباهله نشستند، دشمن از هراس عذاب لب از سخن بر بست.

- جبریل که زیر عبا جای گرفت، بر میکال مباهات و افتخار گرفت.

- در پهنه گیتی کدامین کس همپایه او تواندبود که سرور ملایم جبرئیل امین خادم او بود.

- کیست که در فضل و رهبری همتای آنان باشد، با آنکه معلم قرآن‌اند.

- پدر، امیر مومنان. نیا، پیامبر اکرم هادی مصطفی.

[صفحه ۲۱۷]

- دین حنیف اسلام را همراه تقوی پایه گذار بودند، به دستور خدا قیام کردند.

- ابراهیم فرزند رسول،خالویشان، فاطمه دخت محمد مادرشان، جعفر طیار که در خلد برین بپرواز در آید، عمویشان.

- بسوی خدا گریزانم از این قوم که بر هلاک و دمار آنان متفق گشتند. وای از این مصیبت. چه گونه همدست شدند.

- از آب زلال دریغ کردند، شط فرات مالامال بود. جام‌مرگشان نوشاندند، زهر و شرنگ بود.

- از خاندان مصطفی قصاص کردند، خونیکه علی در بدر واحد ریخت.

- برسم جاهلیت شوریدند، گویا مسلمان نبودند.

- کشتند و رویهم انباشتند،گویا هیمه بیابان طف بود.

- وحش بیابان حلقه ماتم زد، پرندگان بر فرازشان سایبان برا فراشتند.

- عجبا. با شمشیر اسلام بخاک هلاکشان نشاندند، بخاطر دیانت در خون کشیدند.

- خاندان امیه در کربلا قدم پیش ننهاد، مگر با یاری پیشینیان که راه‌را هموار کردند.

- کجا توانند خون حسین را از دامن خود بشویند، نه این‌است که خیل بنی امیه را با دست خود زین و لجام بستند؟

- دانستند که حق ولایت با حیدر است، منتهی مظلوم و ستمکش بود.

- ستم کردند، حق او را بردند، عقب راندندبا آنکه پیشوا و سرور بود.

- اعتراف کردکه این بیعت " فلته " و تصادف بود، لذا گفت: هر که آنرا تجدید کند باید کشت.

- بدین جهت کار بشوری افکند، میان شش نفر که صاحب اختیارش‌ابن - عوف بود.

- هدف این شوری، توطئه قتل علی بود، تنها خدایش نگاهبان بود.

- وگرنه شیر بیشه شجاعت کجا و کفتارهای ترسو. خورشید رخشان کجا و

[صفحه ۲۱۸]

اختران کم سو.

- شگفتا با کدامین سابقه و ارج همتای او شدند، جز او کسی لایق خلافت بود؟

- منتها، مقدرات، بر وفق مرادشان جاری گشت، اراده خدا درآزمایش استوار و متین است.

- با سر گشتگی و ضلالت خدای را نافرمان شدند و چونان عاد و جرهم بهلاکت رسیدند

- عذرشان به پیشگاه مصطفی جه باشد که برستاخیز گوید: از چه با علی خیانت کردید؟

- و یا پرسد: از پس من با همتای من چه گردید؟ پاسخ معذرت چه دارید؟

- نه این بود که از شما تعهد گرفتم؟ از چه به عهد و پیمانش خیانت‌کردید؟

- فرمان خدا را پشت سر نهادید، از فرمانش سر بدر بردید، چه بد کردید.

- خاندان خود را برهبری شما انتخاب کردیم، در سایه آنان، راه هدایت گرفتید؟

- نعل وارونه زدید و بر آنان ستم را ندید،نعمت مرا کفران نمودید.

- با سرکشیو طغیان هماره تبغ کین برافرشتید، تا بمراد دل رسیدید.

- گویا بیگانگان روم اند که سپاهتان صلیب رادرهم شکند، و پیروز گردد.

- به خونخواهی پدرانتان، فرزندان مرا کشتید، داغ ننگ و عار بر پیشانی خودنهادید.

- شما بی پدران، ارث از دخترم دریغ کردید، اما خلافت را دست‌بدست بارث بردید.

- گفتید: پیامبر برای فرزندش ارث نمی نهد. با این تصور، صحیح است که اجنبی وارث‌او گردد؟

- مگر ارث داود را سلیمان نبرد؟ یحیی وارث زکریا نبود؟ از چه‌سیره انبیا را شکستید؟

- اگر سلیمانو یحیی ارث پیامبری بردند، چنانکه در مسئله ارث، فتوا دهید.

[صفحه ۲۱۹]

- از چه زادگان انبیا ارث پدر نبردند، هر که نبوت را مدعی شد با معجزه و گواه آمد.

- گفتید: حج تمتع، و ازدواج موقت، حرام است. این سخن قرآن است یا از پیش خود بهم باقتید؟

- زناکاران مورد عفو و اغماض اند، آنکه ازدواج موقت کند، سنگسار و مقتول.

- نه آیه قرآن است که فرمود ": فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن. "

(بعد از کامیابی‌از آنان پاداششان بپردازید).

- آیه دیگر نازل شد که حکم آن نسخ کرد؟ یاشما خود حکم آن را نسخ کردید؟

- گفتیم: پیامبران دگر، وصی خود را معرفی کردند، پذیرفتار شدید، اما وصی مرا نافرمان شدید.

- کردار شما با سیره من ناموافق، فرمان من با فرمان شما مخالف.

- گفتید: رسول خدا بی وصیت در گذشت. وصیت کرد، اما شما نپذیرفتید.

- نه او فرمود ":هر که بهنگام مرگ، بی وصیت ماند، بائین جاهلیت مرده باشد؟ رسول بائین‌جاهلیت نمرد، بلکه شما به دوره جاهلیت بازگشتید.

- فرمود: پیشوائی‌بر شما امیر کردم که راهبر شما باشد، اما کبر و سیه کاری پیشه کردید.

- بارها گفتم و گفتم، او را بر همه امیر و مقدم شناختم. و شما خود گواهو شاهد بودید.
- گفتیم: منزلت علی منزلت هارون است در خلافت. از چه او را عقب راندید.
- چونان که قوم ثمود، در برابر صالح به شقاوت برخاست، راه شقاوت گرفتید، هر کس در گرو اعمال ناهنجار است.
- فریفته زیور دنیا گشتید، عقل خود ازکف نهادید، فریب خوردگان روزی انگشت ندامت بدندان گیرند.

[صفحه ۲۲۰]

- نفرین بر آن گروه که در عداوت حیر هماهنگ و همگام شدند، بد کردند و تبه کار آمدند.
- بر "یعسوب دین " ستم رانده حق او پامال کردند، پاک مرد آزاده خشم خود فرو خورد.
- بروز "غدیر " رسول حق نص ولایت قرائت کرد، همگان را خطاب فرمود.
- گفت: از جانب حق پیام دارم که فرمانش ابلاغ کنم. اینک زبان برگشایم:
- علی، کارگزار امر خلافت است، راه او گیرید که پیشوای شما همو خواهد بود.
- گفتند: به پیشوائی و حکومتش رضامندیم، سرور و مطاع همو است.
- آنروز، راه رشد و صلاح را شناختند،فردای آن براه کوری شتافتند.
- مصطفی در گذشت. آن یک گفت: علی‌بر ما سرور و سالار باشد؟ نه. به لات و عزی سوگند.
- جمعی با علی در نزاع شدند، که نه سابقه ای داشتند،نه در گروه مسلمانان مقتدا و سرور بودند.
- بر خوان خلافت خیمه زدند، تا هر چه زودتر نوبت خود دریابند.
- حدود و سیاست بناحق جاری، فتوای ناروا راندند.
- این یک سخن آن یک زیر پا نهد، آن یک فرمان این یک نقض کند.
- گویند: اختلاف امت خود رحمت‌است از این رو یکی حرام کند دیگری حلال خواند.
- عجبا پروردگار بشر یکتا نباشد؟ یا دین او کامل نبود که‌با دست اینان راه کمال گیرد؟
- خدا را شرع نبی ناپسند آمد، و اینان شرع‌بهتری پایه نهادند؟
- یا نه. مصطفی، فرمان حق بتمامی نگفت، برخی گفت وبرخی نهفت؟
- شاید: اینان انبیاء پسین بودند که چون رسول خدا درگذشت، نوبت رسالت آنان گشت.
- گویا: احکام نبی از راه حق بدر بود، اینان‌حق را به نصاب آن باز

[صفحه ۲۲۱]

رساندند.

عجبا مگر نه قرآن‌گفت ": الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا؟ " دین شما را کامل کردم، نعمت هدایت را تمام کردم، رضا و تسلیم را به عنوان دین پذیرفتم.
- و فرمود: خدا را اطاعت کنید، وهم رسول خدا را و هر که از رسول او منشور ولایت دارد، تا رستگار شوید.
- از چه حلال خدا را حرام شمردند، وحرام خدا را حلال و روا دانستند؟

- تصور کردید که خدای قرآن خطا کرد؟ یا رسول او؟ یا جبرئیل امین.
- رسول حق در نگذشت، جز آنکه خدا دین او کامل کرد. امر خلافت بر امت مبهم‌نماند.
- منتها کینه ها آشکار شد، جور و ستم حاکم گشت.
- نالایق مقدم شد، لایق رانده شد. خطیب دم دربست، نادان بر منبر رسول بر شد.
- بی سبب علی را عقب راندند، جز تجاوز و سیه کاری انگیزه نبود.
- آنچه محمد گفت، درهم شکستند، اما دین حق شکست نپذیرد.
- کاشا که دین خداشکست گیرد، دینی که ارکانش با تیغ علی رفیع گردد.
- بر آل محمد ستم راندند، کیفرشان برستاخیز عذاب دوزخ باشد.
- اگر ریاست دنیا را غصب کردند، عزت آخرت بر دوام است.
- کدام مصیبت در پهنه زندگی ناگوار است‌که در حوزه دین ناگوار نباشد.
- اولی بنام اجماع بر کرسی نشست، منشور خلافت بنام دومی صادر کرد.
- باول گفت: استعفایم بپذیرید که از شما بهتر نباشم، باخر گفت: عمر را پس خود بر شما می گمارم.

و اثبتها فی حوزه بعد موته
صهاکیه خشناء للخصم‌تکلم.

- قلاده خلافت بر گردن کسی بست که از خشونت و تندی می زد و می شکست.
- دومی گفت: اگر مولای حذیفه می بود، بلا تامل بر سر همه امیر می‌بود.

[صفحه ۲۲۲]

- باری، سومین با شورای ششس نفر بخلافت نشست، تیغ تیزبر سر علی آهیخت تا بدو پیوست.
- آخر آئین خلافت بر شوری بود؟ یا بر اجماع؟ یا نص بر خلافت؟ بیائید تا بر اسلام بگرییم و بنالیم.
- آنکه از جانب حق بخلافت منصوص شد، بر کنار ماند. در گوشه ای بتلاوت قرآن روز برد.
- اگر شمع وجودش را به سروری می پذیرفتند، براه راستشان‌رهبری می فرمود.
- اوست دانشمند ربانی که بیمانند است، اوست دلاور سلحشور، شیر بیشه شجاعت.
- هماره در " بدر " و " احد " و " خیبر " صف شکن بود، بینی دشمنان برید.
- تاخت برد و با شمشیر بر فرقشان کوبید، خواه نا خواه سر تسلیم فرود آوردند.
- بظاهر ره اسلام گرفتند، کفر باطن برقرار، باشد که جان خود برهانند.
- گفتند: علی راه جور گرفت، فراوان از او شکایت بردند.
- گفتند: خون مسلمین ریخت، در میان آنان تبهکار و ناتبهکار فراوان بود.
- گفتم: لختی مهلت آرید، خدایتان رهبری نکناد. وصی رسول کجا ستمکار باشد.
- خون مسلمین ریخت؟ بحق سوگند که در آن گروه یک نفر مسلمان نبود.

- علی خون " ناکثین " ریخت که بیعت او شکستند، از متجاوزین انتقام گرفت.

- مگر نه رسول فرمود: علی مهین داور شماست؟ این حدیث را همه مخالفین ایراد کردند.

- اگر در قضاوت " ناکثین " بر خطا بود، رسول حق چگونه قضاوت او تصویب نمود.

- کاش حاضر بودمی و در رکابش‌خون " ناکثین " ریختمی.

- برستاخیز، با پنجه خون آلود، به پیشگاه خدا رفتمی. و معلوم شدی

[صفحه ۲۲۳]

پشیمان و نادم کیست؟

- کجا مانند علی توان یافت که در پهنه نبرد، پیشتاز و مردافکن بود.

- کجا مانند علی توان یافت که از وفور دانش صلای " سلونی" بر زد:

- ایها الناس در سینه دانشی وافر دارم که ازمصطفی به ارث بردم.

- از راه آسمانها بپرسید که آسمانها را بهتر از زمین شناسایم.

- اگر حجاب از چهره غیب برگشایند، بر دانش و یقینم نفزایند.

- آیات فضل و دانشش چه فراوان. کرامت ویژه اش، نه قابل کتمان.

- هر آنکه پرونده اعمال خود با کار نیک بندد، من با مهر و ولای او بندم.

- بار خدایا. بال محمدت سوگند: اختران هدایت در تاریکی جهالت.

- به " مهدی موعود " از خاندان احمد. و نیاکان فرزانه اش هادی و رهبر.

- بر این چاکر جان نثارشان " عودی " رحمت آر. ببخش و بیامرز.

- از گناهانش بخوبی در گذر، آن روز که دروزخ شعله بر کشد.

- با مهر و عطوفت بر او منت گزار، منت‌تو خود کرامت است.

- اگر بزهکاریم عظیم است، مغفرت و آمرزشت از آن عظیم تر.

- اگر چکامه ام با یاد معشوق آغاز گشت، اینک با ثنای ستارگان روشن ختم شد.

چکامه دیگری دارد که حدیث غدیر را یاد کرده و آنرا نص بر امامت و خلافت‌علی من داند، قصیده، ۵۷ بیت است، چنین شروع می شود:

بفنا الغری و فی عراض العلقم

تمحی الذنوبی عن المسییء المجرم

- در بارگاه " غری " و ناحیه " علقمی " گناه تبهکاران و بزهکاران پاک شود.

- آنجا مزار وصی است، و اینجا تربت حسین، لختی درنگ کن و سلام بر گو.

- حسین در کنار فرات با لب تشنه شهید شد، پدرش در کوفه محاسن با خون خضاب کرد.

- قافله سالار حج که صلای سفر زند، پرهیزکار مسلمان جانب این دو مزار پوید.

[صفحه ۲۲۴]

- آهنگ مزارشان کن و درود و صلوات خود بر آنان و سایر پیشوایان تقدیم کن.
- زادگان رسول مختار، یادگار سوره طه و قاف، و هم‌سوره ضحی و تبارك، آیات محکم قرآن.
یادگار " بطح. " میقات مسلخ، صفا و مروه، کعبه و ارکان، زمزم گوارا.
- از آتش دوزخ با مهر شما نجات یابیم، نه شما بهترین فرزندان آدمید؟
- چراغ تاریکیها، هر که خواهد راه یابد، دوستاویز استوار و متین که نگسلد.
- مهر کیش شما آهنگ خدمت کرد، بدین امید در سختیها یار او باشید.
- بفردای رستاخیز که شعله های دوزخ سوی عاصیان‌سر کشد، در پناه شما رستگار گردد.
- در گیتی کدامین کس همپایه شما باشدکه دانش قرآن و علم لدنی دارید.
- روح القدس در خدمت شما و جد شما بود، این شرافت مخصوص و ویژه شما بود
- ای زادگان احمد مختار، پدرتان علی هم از خاندان نبوت بود.
- رسول حق از میان همگانش ببرادری برگزید، منشور خلافت بدو سپرد، اما مظلوم و محروم ماند.
- فرمان پیشوائی بروز" غدیر " صادر کرد، بینی دشمنان بر خاك کشید.
- دعای خیر، نثار دوستانو یارانش کرد، خدا را شاهد و ناظر گرفت.
- رسول حق بجانان شتافت، دشمنان او چون مگس گرد شیرینی طواف گرفتند.
- پیمان خلافت را شکستند، از این رو که دلها با زبان همراه نبود.
- جام خلافت، دست بدست چرخید، گویا شرابی است که بر تشنه کامان سبیل بود.

شرح زندگانی شاعر

- ربیب، ابو المعالی، سالم بن علی بن سلمان بن علی، معروف به ابن عودی متخلص به "عودی " تغلبی، نیلی، منسوب به نیل فرات که در همانجا

[صفحه ۲۲۵]

بسال۴۷۸ دیده بر جهان گشود.
- مبسوط ترین شرح حالی که برای ابو المعالی تحریر شده، شرحی است که مجله " غری " نجف در شماره ۲۲ و ۲۳ سال هفتم، بقلم دکتر مصطفی جواد بغداد، بحاثه نقاد، منتشر ساخته است، اینک متن آن از نظر خوانندگان می گذرد: ابو المعالی از سرایندگانی است که سروده هایش مشهور، اما شرح زندگی‌او بحد کافی در اختیار تاریخ باقی نمانده است، اختری است از اختران آسمان ادب، که تابش و پرتو آن مشهوداست، و حقیقت آن برای ما مجهول.
درروزگاری می زیست که عماد الدین اصفهانی شرح حال شعراء معاصر را جمع آوری می کرد، لذا در ذیل نام او گوید: شاب شبت له نار الذکاء، و شاب لنظمه صرف الصهباء من الماء، و در من فیه شوبوب الفصاحه، یسقی من ینشده شعره راح الراحه:

جوانی است که هوش و ذکاوتش بسان شعله آتش، سروده هایش چون شراب ناب، با مزاجی از زلال آب حیات، هر گاه دهان به شعر و غزل گشاید، از فصاحت و بلاغت در و گهر بریزد، همگان را از نشئه شراب گیری ادب، مست و مدهوش سازد.

بسال ۵۵۰، وارد شهر " واسط " گشتم، گفتند: ابو المعالی در این شهر مهمان است بدین امید که از فرماندار شهر، عنایتی بیند، روزی برای خواندن قصیده بحضور " فاتنا " که از جانب خلیفه ناظر بود، حاضر شده، اما دیگری بر او سبقت گرفته و بر کرسی‌قرائت بالا رفته است، ابو المعالی از قرائت قصیده منصرف و از جائزه وصله چشم می پوشد و عزم رحیل کرده به‌شهر نیل، وطن مالوف خود باز می گردد.

در سال ۵۵۴ در همامیه با او ملاقات‌کردم و...

کلام عماد کاتب که او را بعنوان جوانی چنین و چنان می ستاید،اشاره باین است که ابو المعالی نه چون سایر جوانان است، بل نادره ای است در سنین جوانی. و با اینکه قصیده خود را تحریر کرده تا در حضور " فاتنا " بخواند وصله ای

[صفحه ۲۲۶]

دریافت کند، در اثر مناعت طبع و اعتماد به نفس، از حضور مجدد، خود داری نموده است، و یک چنین شاعری قهرا محروم و نامراد خواهد ماند.

از سروره های او که قطب الدین ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه علوی‌اقساسی، یاد کرده، غزلی است که در وصف معشوقه ای میان سال گفته:

ابی القلب الا ام فضل و ان غدت

تعد من النف الاخیر لداتها

لقد زادها عندی المشیب ملاحه

و ان رغم الواشی و ساء عداتها

- بی عشق " ام فضل " دلم آرام و قرار نگیرد، گرچه اینک عهد جوانی را پشت سر نهاده.

- طره خاکسترینش در چشمم من، بر ملاحت و ظرافت افزوده، گرچه دشمنان و سخن چینان را خوش نیاید.

- با آنکه روزگار از خرمی و طراوتش کاسته. شعله عشقش در درون سینه پا برجاست.

گذشت روزگار از لطف او نکاست، جز اینکه کمالش بر فزود، بدان حد که زبان شعر از وصف و ستایش او عاجز نمود.

سبتنی بفرع فاحم و بمقله

لها لحظات ما تفک عناتها

و ثغر زهت فیه ثنایا کانها

حصی برد تشفی الصدی رشفاتها

- با زلف سیاه و چشمان‌جادو اسیرم کرد، نگاهی پر از مهر و تمنا.

- دندان چون در رخشان، در این میان " ثنایا " چون مروارید غلتان، شهد لبانش شفای دردمندان.

- پس از هجران و جدائی، زیارتش کردم،سلام راندم، التفاتی مهر آمیز دیدم.

- جمال و کمالش بر قرار دیدم، نشاط و شوری بر سر آوردم. و قاضی عبد المنعم واسطی، این قطعه را از ابو المعالی یاد می کند:

هم اقعدونی فی الهوی و اقاموا

و ابلواجفونی بالسهاد و ناموا

- مرا در سوز عشق نشاندند و خود برخاستند، خواب ناز از چشمانم ربودند و خود آرمیدند.

[صفحه ۲۲۷]

- هدف تیر ملامتم ساختند ورفتند، اینک زبان نکوهشگران باز و دراز است.

- اگر در عشق و شیدائی راه‌انصاف می گرفتند، از سوز درون سهم وافری داشتند.

و لکنهم لما استدر لنا الهوی

کرمت بحفظی للوداد و لاموا

و لما تنادوا للرحیل و قوضت

لبینهم بالابرقین خیام

رمیت بطرفی نحوهم متاملا

و فی القلب منی لوعه و ضرام

وعدت و بی مما اجن صبابه

لها بین اثناء الضلوع کلام

اذا هاج بی وجد و شوق کانما

تضمر اعشار الفواد سهام

- از آن پس که پیوند عشق شکوفا شد، بکرامت راه وفاترک نگفتم، بلئامت راه دعا گرفتند.

- و چون بانگ رحیل برکشیدند و از شنگلاخ " ابرق " خیمه و خرگاه بر کندند.

- با حسرت و ملالت سویشان نگریستم، آتش اشتیاق در دل شعله و ربود.

- بازگشتم و عشق خود نهان کردم، تار و پودم در سوز و گذاز بود.

- شور اشتیاق است، هر گاه بر آشوبد، پندارم هزاران تیر جانشکافم بر دل می رود.

و لائمه فی الحب قلت لها: اقصری

فمثلی لا یسلی هواه ملام

ءاسلو الهوی بعد المشیب و لم یزل

یصاحبنی مذ کنت و هو غلام

و لما جزعنا الرمل رمل عنیزه

و ناحت باعلی الدوحتین حمام

صبوت اشتیاقا ثم‌قلت لصاحبی

الا انما نوح الحمام حمام

- ناصحم در مهر و وفا بملامت گرفت، گفتمش: بس کن. شور عشق، باپند و نصیحت فراموشی نگیرد.

- اینک که در آستانه پیریم، چسان رمز عشق را از خاطر برم، با آنکه از جوانیم همدم و همراز است.

- در ریگزار "عنیزه" صبر و قرار از کف بنهادم، قمری بر سر شاخ، همناله و همنوا آمد.

[صفحه ۲۲۸]

- از سوز درون بر آشفتم و گفتم: نوای قمری جز نوای مرگ و ماتم نباشد.

تجهز لبین او تسل عن الهوی

فما لک من لیلی الغداه لمام

و کیف یرجی النول عند بخیله

تروم الثریا و هی لیس ترام

مهفهفه الاطراف، اما جبینها

فصبح، و اما فرعها فظلام

فیا لیت لی منها بلوغا الی المنی

حلالا فان لم یقض لی فحرام

با درد فراق خو کن وگرنه عشق و شیدائی را فراموش کن، دگرت از جانب لیلی التفاتی نیست.

- از عشق بخیلان‌طرفی نبندی. بر " ثریا " دست یابی،بر وصال او دست نیابی.

- نازک بدن،باریک اندام، رخساره صبح روشن، گیسو شب تار.

- کاش بحلالی، کام و آرزو دریافتمی، ورنه بحرامی، هر چه‌بادا باد.

این مضامین بکر وشیرین و معانی نمکین که " ابو المعالی " از خود بیادگار نهاده، قصیده ای است که در میان شعرا آشنا ومعروف است، اسلوب آن عربی خالص، تارو پودش از دیبای رومی برتر است، صفدی چند بیت این قصیده را همراه برخی قطعات، ذیل نام ابن العودی ثبت کرده و گوید ": شعر او در حد وسط است. "

در این قضاوت و داوری از حیث‌معانی و مضامین، آثار کینه و زور گوئی وجود ندارد، اما باید گفت از حیث تعبیر عبارات و تالیف مبانی شعرش‌در حد اعلای سخن است، زیرا نظر ادیبان عرب قبل از معانی و مضامین، بسوی مبنای استوار و عبارت متین معطوف است، چرا که لغت عرب آوای خاصی دارد، و در موسیقی و آهنگ، حسن تعبیر و انسجام عبارت را سهمی بسزا است.

البته نمی گوییم، در لغت عرب، هر گونه شعری که دارای حسن تالیف و انسجام است، در حد اعلای ادب قرار دارد، زیرا استواری معنی وارج مضامین پایه و اساس سخن است، ولی می توانم بگوییم: شعر ابن عودی اگر از حیث ظرافت معانی در حدود وسط باشد، حسن تالیف، شعر او را بسر حداعلای سخن ارتقا می دهد.

[صفحه ۲۲۹]

ابن عودی، در زمینه شعر مذهبی که سید حمیری، ابن حماد، عونی، ناشی صغیر، ابن علویه اصفهانی، وراق قمی، سروده های فراوانی از خودبیادگار نهاده اند، سروده هائی داشته‌که اینک در دست نیست.

موقعی که ابن شهر آشوب (اواسط قرن ششم) وارد عراق شد، سروده های مذهبی ابن عودی را آویزه گوش علاقمندان یافت که هر جا با شور و نوا انشاد می شد، برای استماع آن مجتمع بودند، از این رو در کتابش " مناقب آل ابی طالب " قسمتی از سروده های او را درج نموده است.

بعد از اینکه، ابن شهر آشوب،عراق را به سوی شام ترک می گوید. دربغداد فتنه های مذهبی فراوان رخ می دهد، و حنبلی ها، طبق سیره و روشی که در برابر دشمنان داشتند، شورشی بپا کرده کتابخانه ها را با هر چه کتاب و دیوان مذهبی یافته اند، به آ تش می کشند، در نتیجه ادبیات شیعی، سره و ناسره، هر چه بود و نبود، طعمه حریق می شود، از جمله سروده های ابن‌عودی.

- و گویا، اشعار مذهبی ابن عودی است که محب الدین محمد، معروف به ابن نجار بغدادی را بر آن داشته که در شرح حال او بگوید: رافضی خبیثی بوده که صحابه رسول را هجومی گفته است.

از سروده های ابن عودی قطعه ذیل است که در واسط سروده است:

یورقنی فی واسط کل لیله

و ساوس هم من نوی و فراق

فیا للهوی هل راحم لمتیم

یعل بکاس للفراق دهاق؟

خلیلی هل ما فات یرجی و هل لنا

علی‌النای من بعد الفراق تلاق؟

فان کنت ابدی سلوه عن هواکم

فان صباباتی بکم لبواق

- چندی است که درواسط مقام دارم و شبانگاهم اندوه فراق و جدائی، خواب ناز از سر می رباید.

- ای شوریدگان خدا را. کسی هست بر این عاشق دلباخته رحمت آرد، که جام فراق را مالامال سر کشیده.

[صفحه ۲۳۰]

- ای دوستان شود که دوران وصل باز آید؟ شود که بعد از فراق و جدائی روی نگارم باز بینم؟

- گرچه بظاهر، شکیب و آرام گرفتم، اما شورو اشتیاقم در دل نهان است.

الا یا حمامات علی نهر سالم

سلمت و وقاک التفرق واق

تعالین نبدی النوح کل بشجوه

فان اکتتام الوجد غیر مطاق

علی ان وجدی غیر وجدک فی الهوی

فدمعی مهراق و دمعک راقی

و ما کنت ادری بعد ما کان بیننا

من الوصل انی للفراق ملاق

فها انت قد هیجت لی حرق الجوی

و ابدیت مکنون الهوی لوفاقی

و اسهرتنی بالنوح حتی کانما
سقاك بكاسات التفرق ساقی

فلا تحسبنی انی نزعت عن الهوی
و کیف نزوعی عنه‌بعد وفاقی

و لکننی اخفیت ما بی من الجوی
لکی لا یری الواشون ما انا لاق

- الا. ای قمریان وادی "سالم " بسلامت مانید، خدایتان از شر هجران و جدائی نگهبان باد.
- بیائید همنوا و همناله گردیم، و هر یک بر دزد خود بگرییم، نهان کردن سوز دل در توان ما نیست.
- با آنکه سوز و گداز عشقم با تو یکسان نباشد، اشك من بر رخسار می رود اشك تو پیدا نیست.
- نپنداشتمی که بعد از دوران وصلم، با روزگار فراقی چنین پر ملال‌روبرو خواهم گشت.
- اینك با ناله جانسوزت داغ دلم تازه کردی، پرده از راز درونم برکشیدی.
- با نوای زاری، خواب از چشمم ربودی، پندارم ساقی هجران جامی چند بکارت کرد.
- من از عشق و شیدائی دست نشستم. چسان‌از عشق و دلباختگی دست شویم که اینک یار و همنوا دارم.
- از آن، سوز دل‌پنهان کردم که حال زارم بر شماتتگران‌بر ملا نگردد.
شریف، قطب الدین، ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه گوید: ربیب،

[صفحه ۲۳۱]

ابو المعالی، سالم ابن العودی در کلبه من، اول صفر سال ۵۵۰ چنین سرود:

ما حبست الكتاب عنك لهجر
لا. و لا کان ذاکم عن تجافی

غیر ان الزمان یحدث للمرء امورا تنسیه کل مصافی

شیم مرت اللیالی علیها
و اللیالی قلیله‌الانصاف

- نه از سر هجران و جدائی ازنامه ای دریغ کردم. ابدا. و نه از جفا و سهل انگاری.
- روزگار است که بر سر آدمی می چمد و دوست وفا کیش را از یاد می برد.

- آئین وفاست، گذشت‌روزگار بر آن پرده کشیده. ای روزگار. این چه بی انصافی است.

این ابیات، بسیار حکیمانه است‌و از صمیم قلبی پاک و انسان دوست تراویده است.

حسن بن هبه الله تغلبی، معروف به ابن مصری دمشقی گوید: ابو المعالی سالم بن علی عودی از اشعار خودش قطعه ذیل را برایم سرود:

دع الدنیا لمن امسی بخیلا

و قاطع من تراه لها وصولا

- نعمت دنیا را ارزانی بخیلان دان، هر آنکه با دنیاسر وصل دارد، راه آشتی با او مجوی.

- بر گذشت ایام، اعتماد مکن، که هیچ بزرگی، بروزگار نماند.

- فریب خوردگان دنیا فروان اند، چه امتها که بر باد فنا نرفت.

- روزگارت گر چه طولانی شود، جز اندکی بهره مند وکامیاب نخواهی بود.

- وای بر زاده آدم، از روز رستاخیز که عزیزان، خوار و ذلیل گردند.

و همو گوید: ابو المعالی از اشعار خودش، قطعه ذیل را هم چنین انشاد کرد:

ء اخی انک میت

فدع التعلل بالتمادی

لا ترکنن الی الحیاه فان عزک فی نفاد

ازف الرحیل فلا تکن

ممن یسیر بغیر زاد

یا غافلا و الموت یقدح فی نسه بلا زناد

لابد یوما للنبات اذا تکامل من حصاد

[صفحه ۲۳۲]

- ای جان برادر. خواهی نخواهی باستقبال مرگ می شتابی، آرزوی دور و دراز وا نه.

- بزندگی دل مبند که عزت و دولت رو بزوال است.

- سفر نزدیک شد، مبادا زاد و توشه ات فراموش گردد.

- بخواب‌غفلت غنوده ای و ندانی غول مرگ، سالهای عمرت خوشه خوشه بر سر آتش می نهد.

- آری. هر گیاه که حد کمال سپارد، با داس دهقان از پا در آید. و همو سروده است:

لا اقتضیک علی السماح فانه

لک عاده لکننی انا مذکر

ان السحاب اذا تمسک بالندی

رغبوا الیه بالدعاء فیمطر

- از آن دست نیاز دراز کردم که یادآورخاطرت گردم، نه بر جود و سخایت برگمارم.

- ابر آسمان که از ریزش باران امساک ورزد، دست دعا بسویش برکشند که باران بارد.

و همو سروده است:

سیدی عد الی الوصال

فقد شفنی الضنا

و ترفق بعاشق

ماله عنک من غنی

ان تکن تطلب الصواب

بوصل فها انا

او ترد بالنوی دنو

حمامی فقد دنا

- ای سر و نازم یکره جانب وصال گیر که از هجرت گداختم.

- با عاشق زارت مدارا کن، دوای دردش توباشی.

- اگر از ره احسان خواهان وصلی، اینک حاضرم.

- اگر با هجرانت‌خواهان هلاکم باشی، بنگر که در حال احتضارم.

و همو روده است:

یا عاتبین علی عان یحبکم

لا تجمعوابین عتب فی الهوی و عنا

ان کان صدکم عنی حدوث غنی

فما لنا عنکم حتی الممات غنی

[صفحه ۲۳۳]

- از چه بر اسیر عشقت نکوهش آری، بعد از هجران و عذاب، نکوهش و سر زنش جفا باشد.

- اگر دل بمهر دیگری بستی از اینرو از ما گسستی، تا روز واپسین پیوند مهرت نگسلیم.

و از سروده های شاعر است:

یقولون لو داویت قلبک لارعوی

بسلوانه عن حب لیلی و عن جمل

و هیهات یبری بالتمائم و الرقی

سلیم الثنایا الغر و الحدث النجل

- گویندم: دل را مداوا کن باشد که از مهر " لیلی " و " رعنا " خاطرات بیارامد.

- هیهات. کشته چشمان جادو و مرواریددندان، از دعا و افسون، کی شفا یابد.

تاریخ وفات ابن عودی، معلومم نگشت، البته سال ولادتش ۴۷۸ هجری است، عماد الدین اصفهانی هم در سال ۵۵۴ نزدیک واسط (همامیه)او را ملاقات کرده است، با در دست داشتن این دو تاریخ، نمیتوان تصور کرد که بعد از تاریخ ۵۵۴ فراوان زیست‌کرده، و یا عمرش از سال ۵۵۸ تجاوز کرده باشد، زیرا با این احتمال، سالیان عمرش به هشتاد میرسد، و این جزء نوادر است، خصوصا در این شهر و دیاری که شاعر ما ابو المعالی می زیسته.

(نشریه مجله نجف پایان پذیرفت).

[صفحه ۲۳۴]

غدیریه قاضی جلیس

اشاره

در گذشته ۵۶۱

دعاه لو شک البین داع فاسمعا

و اودع جسمی سقمه حین ودعا

و لم یبق فی قلبی لصبری موضعا

و قد سار طوع النای و البعد موضعا

اجن اذا ما اللیل جن کابه

و ابدی اذا ما الصبح ازمع ادمعا

و ما انقدت طوعا للهوی قبل هذه

و قد کنت الوی عنه لینا و اخدعا

- فریاد در رحیل بر آمد بشتابید. در علم گفت و رفت، درد و بلایش بجانم ماند.
- دل تنگم را ذره‌ای جای صبر و تحمل نبود، از این رو همراه کاروان با سر و جان رفت.
- اینک با عم و اندوه بتاریکی شب پناه برم، صبحگاهان که نقاب از رخ بر کشد، اشک نهانم بر ملا سازم.
- پیش از این، این چنین، اسیر عشق نمی گشتم: گاهی رخ برمی تافتم، گاهی راه فریب می گرفتم.
تا آنجا که گوید:

تصاممت عن داعی الصبابه و الصبی

و لبیت داعی آل احمد اذا دعا

عشوت بافکاری الی ضوء علمهم

فصادفت منه منهج الحق مهیعا

علقت بهم فلیلح فی ذاک من لحی

تولیتهم فلینع ذلک من نعا

[صفحه ۲۳۵]

تسرعت فی مدحی لهم متبرعا

و اقلعت عن ترکی له متورعا

- ندای عشق را نشنیده گرفتم، داعی خاندان رسول را لبیک اجابت گفتم.
- اندیشه تاریک خود در پرتو دانش آنان گرفتم، راه حقیقت را صاف و روشن دریافتم
- به مهرشان دل بستم، دشمنان‌هر چه خواهند گویند. ولایشان پذیرفتم، منکران هر چه خواهند خرده گیرند.
- زبان به ثنایشان گشودم، با شتاب راه خدمت گرفتم. عذر تقصیر گفتم، از خطا پرهیز کردم.
- آنهایند که صائم و قائم اند، از خوف‌حق در بیم و اضطرابند.
- شبها با راز و نیاز بسر برند، با رکوع و سجود، شب زنده داراند.
- با مهر و ولایشان عبادت ما مقبول افتد، از عنایتشان طاعت ما باسمانها بر شود.
- با یادشان ابر آسمان باران ریزد، گرفتاریها رخت بر بندد.
- گفتارشان با کردار برابر باشد، وه چه نیک است. علم و عمل توامان باشد، معنی تقوی همین است.
- پدر آنان وصی مصطفی است، وارث علمش، از اینرو میراث نبوت بدو داد.
- ستون دین از وجودش راست شد، ارکان دین برقرار ماند.
- جان‌عزیزش فدای رسول کرد، از خیل دشمنان نهراسید.
- آشکارا، سرور و سالارشان نامید، همپایه او در فضل و عصمت آمد.
- غبار غم از چهره احمد که زدود؟ آنجا که دیگران وانشستند.
- دراز قلعه خیبر که بر کند؟ لرزه بر حصار مشرکین افکند.
- روز " بدراجساد مشرکین در چاه بینباشت، سرها از تن جدا کرد.
- بسا حاسدان که بر فضلش رشک بردند، فضلی که همتا ندارد.
"- روز غدیر، " عزم خیانت در دل آنان پروراند، روز " جمل " نتیجه اش آشکار آمد.
- قرآن بجنگ آنان برخاست، از پا ننشستند، اسلام بسرزنش و ملامت زبان باز کرد، در گوش نگرفتند.

[صفحه ۲۳۶]

- مناقب و مفاخرش نهفتند، بر ملا شد. پرتوش در حجاب کردند، جهان‌روشن گشت.
- مشک و عنبرکی نهان گردد، شمیم جان پرورش در پرده نماند.
و از همین قصیده است:

ایا امه لم ترع للدین حرمه
و لم تبق فی قوس الضلاله منزعا

- هلا. ای امت گمراه که حرمت دین بشکست، سرگشتگی و ضلالت از حد بدر برد.
- با کدامین حجت و برهان، فرمان حق زیر پا نهادید.
- حق ویژه علی را غصب کردید، امامت و خلافت راه شما را هموار کرد.
- تیغ کین در خاندان رسول نهادید، سر و دست آنان از تن جدا کردید.

- در کربلا خونشان حلال شمردید، ناوک سنان از خونشان سیراب نمودید.

- آب فرات بر آنان حرام شد، تشنه کامان را دادرسی باقی نماند.

قصیده ۵۶ بیت است که قسمتی از آن گزین شد.

در ماتم سید الشهداء چنین سروده

ان خانها الدمع العزیر

فمن الدماء لها نصیر

دعها تسح و لا تشح فرزوها رزء کبیر

ما غصب فاطمه تراث محمد خطب یسیر

کلا و لا ظلم الوصی و حقه الحق الشهیر

نطق النبی بفضله و هو المبشر و النذیر

- اگر سیلاب اشکم فرو نشیند، از خون دل مدد گیرم.

- بگذار فرو ریزد و آرام نگیرد، که مصیبت بس عظیم است.

- میراث محمد ازدخترش دریغ کردند. نه کاری سهل پیشه کردند.

- ابدا. و نه ظلمی که بر علی رفت: حق مشهورش بتاراج بردند.

- رسول حق به فضل و مقامش زبان بر گشود: اوست که بشیر و نذیر است.

[صفحه ۲۳۷]

جحدوه عقد ولایه قد غر جاحده الغرور

غدروا به حسدا و بنصه شهد " الغدیر "

خطروا علیه ما حباه بفخره وهم حضور

- پیمان ولایتش منکر شدند، ابلیسشان بفریفت.

- رشک بردند و راه‌دغل گرفتند، نص " غدیر " را ببازی گرفتند.

- جامه خلافت را که باندامش‌فراز کرد، از او دریغ نمودند.

یا امه رعت السها و امامها القمر المنیر

ان ضل بالعجل الیهود فقد اضلکم البعیر

- بهر زه در آسمان جویای اخترسها گشتید، ماه تابان را ندیده گرفتید.

- قوم یهود، دنبال گوساله ای گرفتند، شما از پی اشتری (جمل)روان گشتید.

لهفی لقتلی الطف اذ خذل المصاحب و العشیر

و افاهم فی کربلا یوم عبوس قمطریر

دلفت لهم عصب الضلال کانما دعی النفیر

عجبا لهم. لم یلقهم من دونهم قدر مبیر

- آوخ بر کشتگان کربلا که خویش و بیگانه از یاری دریغ کردند.

- در نینوا روزی چهر گشود که چون روز قیامت سیاه و دژم بود.

- جوخه های ضلالت بهم پیوستند، گویا نفخه صور بر دمیدند.

- شگفتا، دست تقدیر هم بر سر این کافران نکوبید.

ایمار فوق‌الارض فیض دم الحسین و لا تمور

اتری الجبال درت و لم تقذفهم منها صخور

ام کیف اذ منعوه ورد الماء بلم تغر البحور

حرام الزلال علیه لما حللت لهم الخمور

- آیا خون حسین بر روی زمین موج زند، آسمان در هم نلرزند.

- پنداری کوهها به ماتم ننشست که سنگی بر سر آنان نبارید.

- چه شد که‌از آب فراتش منع کردند، دریاها بر نخروشید.

- آب زلال بر حسین حرام آمد، از آنرو که شرب خمر بر دشمنانش حلال بود.

قصیده ۳۶ بیت است‌که نصف آن را برگزیدیم.

[صفحه ۲۳۸]

قصیده دیگر که ۲۹ بیت است با این سرآغاز:

کم قد عصیت مقال الناصح الناهی

و لذت منکم بحبل واهن واه

- سالها پند ناصح مشفق پس گوش افکندم، با ریسمان پوسیده شما بچاه افتادم.
در این قصیده گوید:
- مهر خاندان رسولم در دل است، از گناهان بازم دارند، ذخیره آخرت هم آنهایند.
- ای شیعیان راه وفا گیرید، سر مفاخرت و مباهات بر سما بر افرازید.
- اگر بدستاویز ولایش چنگ‌زنی، ریسمان ولایش در کف خدا بینی.
- بفرمان حق حامی اسلام گشت، از اینرو بر همه ادیان پرتو افکند.
- جفت بتول، و اگر دخت محمد نبود، پیشوایان بر حق از کجا بود.
پیامبر حق بروز " غدیر " منشور خلافتش بر خواند، جز منافق بی دین حق او نربود.

شرح زندگانی شاعر

- ابو المعالی، عبد العزیز بن حسین بن حباب اغلبی، سعدی، صقلی، معروف به قاضی جلیس. از پیشتازان شعراء مصر است و دبیران آن سامان، در سلک ندیمان ملک‌صالح طلایع بن رزیک بود که ترجمه اش در صفحه ۱۷۱ گذشت، پندار من این است‌که در اثر مجالست دائم با ملک صالح،بلقب " جلیس " مشهور گشته باشد.
قاضی جلیس، از سرایندگانی است که درمهر و ولای عترت طه قدمی راسخ داشته است، چنانکه اشعار و سروده هایش حاکی است، فقیه معاصرش عماره یمنی که شرح حال او تحت رقم ۵۲ خواهد آمد، با قصیده ای که بسال ۵۵۱ سروده و در ص ۱۵۸ کتاب "نکت عصریه " خود ثبت‌کرده، زبان به ثنا و ستایش او گشوده‌است.

[صفحه ۲۳۹]

سرآغاز قصیده چنین است:

هی سلوه حلت عقود وفائها
مذشف ثوب الصبر عن برحائها

- فراموشی خاطر، پیوند وفا را بگسلد، جامه صبر نازک کی در برابر خشمش تاب و طاقت آرد.
در این قصیده گوید:
- جانب " جلیس " شتافتم، " از گروهی که حرمت همسایگان ندارند، رخ برتافتم.
- از همت بو المعالی مدد گرفتم، آنکه تاج عظمت کمترین عطایش باشد.
- مقام رفیعش ستودم، دشمنان دانستند که زمانه اش حامی و یاور باشد.
و از جمله این قصیده:

نذرت مصافحه الغمام انامل
فوفت غمائم کفه بوفائها

- سر انگشت عطایم عزم کرد که برابر آسمان دست یازد، ابر جود وعطایش بر آسمان خیمه برافراشت.
قاضی جلیس را عارضه ای رخ داد که از حضور در پیشگاه ملک صالح طلایع بن رزیک محروم ماند، فقیه عماره، آنچنانکه در " نکت عصریه " ص ۲۵۲ آمده، چنین سرود:

و حق المعالی یا اباها و صنوها
یمین امریء عاداته القسم البر

لقد قصرت عما بلغت من العلی
و احرزته ابناء دهرک و الدهر

متی کنت یا صدر الزمان بموضع
فرتبتک العلیا و موضعک الصدر

- بمعالی و آزادگی سوگند، ای آزاده صاحب معالی سوگندی استوار و مبرور.
- که دست روزگار با همه زادگانش از احراز مقام رفیعت کوتاه ماند.
- در آن مجلسی که تو باشی، مرتبه ات والاو مقامت صدر مجلس باشد.

و لما حضرنامجلس الانس لم یکن
علی وجهه اذ غبت‌انس و لا بشر

فقدناک فقدان النفوس حیاتها
و لم یک فقد الارض اعوزها القطر

و اظلم جو الفضل اذا غاب بدره
و فی اللیله الظلماء یفتقد البدر

[صفحه ۲۴۰]

در بزم ملک حاضر گشتیم، از آنرو که غایب بودی، انس و الفتی در سیمای مجلس نبود.
- گویا بستر خاک، از آب باران محروم گشته، نی. بلکه جانها از روح روان دور مانده.
- آسمان ادب تاریک شده، ماه تابانش تو بودی، آری در شب دیجور، ماه تابان پیدا نباشد.

عماد اصـفهانی در" خریده القصر " بشرح حال او پرداخته وفضل و درایت او را ستوده است. ابن کثیر هم در تاریخش ج ۲۵۱:۱۲ و ابن شـاکر در " فوات الوفیات " ج ۱ ص ۲۷۸ مقام و منزلت او را در شـعر و احساس یاد کرده انـد، ابن شاکر گوید: همراه موفق بن خلال، متصدی دفتر انشاء و دبیری " فائز بالله " بود، و از چکامه های اوست:

و من عجب ان الصوارم و القنا

تحیض بایدی القومو هی ذکور

و اعجب من ذا انها فی اکفهم

تاجج نارا و الاکف بحور

- شـگفت آرام که تیغه شمشـیر و ناوك سـنان، در دست سـلحشوران این قوم، به عادت زنان در خون نشیند، با اینکه در شمار زنان نباشد.

- از آن شگفت تر که همان تیغ تیز و ناوك دلدوز، چون شعله آتش زبانه کشد با آنکه دستهای پر جودشان چون موج دریا باشد.

و همو درباره طبیبی چنین سروده:

و اصل بلیتی من قد غزانی

من السقم الملح بعسکرین

طبیب طبه کغراب بین

یفرق بین عافیتی و بینی

اتی الحمی و قد شاخت و باخت

فعاد لها الشباب بنسختین

و دبرها بتدبیر لطیف

حکاه عن سنین او حنین

و کانت نوبه‌فی کل یوم

فصیرها بحذق نوبتین

درد و رنجم از آن خصم جان است که با جادوی بیمارش دو لشکر غارتگر بسویم روان ساخته.

- طبیبی که دارویش چون جغد شوم، میان من و عافیت فرسنگها فاصله انداخته.

[صفحه ۲۴۱]

- سالیانی تب در وجودم میهمان بود، کهنه شد و رخت بربست، با دو نسخه این طبیب، دوباره عمر و جوانی از سر گرفت.

- ماهرانه بمعالجه پرداخت، افزود که این تجربه از جالینوس و بقراط حکیم است.

- بهر روزم، تب نوبتی بیش مهمان نبود، اینک از مهارتش دو نوبت سراغ جانم گیرد.

و باز درباره طبیبی چنین سروده است:

یا وارثا عن اب و جد

فضیله الطب و السداد

- ایکه میراث طب و حکمت از آباء و نیاکان داری.

- جایی که خواهد بار سفر بندد، بخانه تن مانوس داری.

- سوگند خورم که اگر علاج دهر پیش گیری، عالم کون را از فساد و تباهی دور سازی.

و همو راست:

- عیشش بکام. آن سیبک سرخ. که عشقش خانه خرابم کرد.

- گفتمش: چشم روزگار مانندت ندید. از شرم چو آتش شعله گرفت و تکذیبم کرد.

و همو راست:

رب بیض سللن باللحظ بیضا

مرهفات جفونهن جفون

و خدود للدمع فیها خدود

و عیون قد فاض فیها عیون

- بسا سیمتن که با نگاه جادویش تیغ آبدار از نیام دیدگان بر کشیده.

- بسا رخسار عاشق که اشک حسرت بر آن شیار بسته و چشمان که چشمه های خون ازآن سیلاب کشیده.

و همو سروده است:

المت بنا و اللیل یزهی بلمه

دجوجیه لم یکتهل بعد فوادها

فاشرق ضوء الصبح هو جبینها

و فاحت ازاهیر الربا و هی ریاها

اذا ما اجتنت من وجهها العین روضه
اسالت خلال الروض‌بالدمع امواها

[صفحه ۲۴۲]

و انی لاستسقی السحاب لربعها
و ان لم تکن الا ضلوعی ماواها

- در آن پاسی که گیسوی سیاه شب پریشان بود، سپیدی برگوشه زلفانش پدیدار شد.
- ناگهان خورشید رخشان برآمد، یعنی طلعت رخسارش، شمیم عبیر آمیز برخاست، از گلستان رخش.
- دیدگانم در چمنزار وجودش بوستانی سبز و خرم یافت، از اینرو با سیلاب اشک، جویها روان ساخت.
- طرف گلزارش را آرزوی باران کنم، گرچه ابر باران زایش از سینه برخیزد.

اذا استعرت نار الاسی بین اضلعی
نضحت علی حر الحشا برد ذکراها

و ما بی ان یصلی الفواد بحرها
و یضرم لولا ان فی القلب سکناها

- هر گاه شور و اشتیاق، تار و پود وجودم باتش کشد، با یاد معشوق، آب سردی بر دل تفتیده پاشم.
- دل زارم از آن در آتش شعله است که شمع وجودش را مسکن و ماوا باشد.
قاضی جلیس، بینی بزرگی داشت، خطیب، ابوالقاسم هبه الله بن بدر معروف به ابن صیاد، فراوان به هجو او می پرداخت واز بینی بزرگ قاضی خرده می گرفت، شاید بیش از هزار قطعه در هجو بینی او سروده باشد.
ابو الفتح، ابن قادوس که شرح حال او در همین جلد کتاب‌تحت شماره ۴۶ گذشت به منظور همدردی بدفاع از قاضی جلیس، این شعر بگفت:

یا من یعیب انوفنا
الشم التی لیست تعاب

الانف خلقه ربنا

و قرونک الشم‌اکتساب

- ایکه بینی ما را عیب کنی بینی ارجمند و فراز را عیب نباشد.

- اعضاء، خلقتی است خدائی، اما این دو شاخ هرز را تو خود بر سر خود نهادی.

قاضی جلیس، چکامه ای در سوک و ماتم پدرش که با کشتی بدریا غرق شده است سروده...

(سخن ابن شاکر پایان گرفت).

- قاضی جلیس، در حضور ملک صالح، از ابو محمد، ابن زبیر، حسن بن

[صفحه ۲۴۳]

علی مصری، در گذشته سال ۵۶۱ تمجید کرد تا مقرب درگاه شد، ولی هنگامی که قاضی درگذشت، ابن زبیر، زبان به طعن و شماتت گشود و در تشییع جنازه با لباس زربفت شرکت نمود، در اثر این اهانت و تهاون از نظر مردم افتاد و اتفاقا بعد از قاضی، بیش از یکماه نزیست.

ملک صالح، طلایع بن زریک، هماره در شبهای جمعه ندیمان و امیران را برای سماع و قرائت صحیح مسلم و بخاری و امثال آن انجمن می کرد، قاری مجلس مردی گنده دهان بود، در یکشب که امیر، علی بن زبیر با ابی محمد قاضی‌جلیس، حضور داشتند، قاضی رو به جانب ابن زبیر کرده و گفت:

و ابخر قلت لا تجلس بجنبی

- بسا گنده دهان که بدو گفتم: کنارم منشین.

ابن زبیر اضافه کرد:

اذا قابلت باللیل البخاری

- هر گاه صحیح بخاری میان جمع بر خوانی.

قاضی مجددا اضافه کرد:

فقلت و قد سئلت. بلا احتشام:

لانک دائما من فیک خاری

- گفتند: چرا. بی پروا گفتم: زاینرو که هماره از دهانت گه می باری.

یکی از ندیمان ملک صالح، در حضورش قطعه ای انشاء کرد با سبکی که مصریان (زکالش) نامند و عراقیان (کان و کان):

النار بین ضلوعی

و نا غریق فی دموعی

کنی فتیله قندیل

اموت غریق وحریق

- شعله آتش در اندرونم، اما من‌غریق در سیلاب اشکم.

- چونان فتیله مشعل، در میان آب و آتش می گذارم.

قاضی جلیس و قاضی ابن زبیر، هر دو حاضر مجلس بودند، و هر یک ارتجالا و بداهه مضمون دو بیتی را به نظم کشیدند: قاضی جلیس چنین سرود:

هل عاذر ان رمت خلع عذاری

فی شم سالفه و لثم عذار

[صفحه ۲۴۴]

تتالف الاضداد فیه و لم تزل

فی سالف الایام ذات نفار

و له من الزفرات لفح صواعق

و له من العبرات لج بحار

کذباله القندیل قدر هلکها

ما بین ماء فی الزجاج و نار

- کسی باشد که معذورم شناسد؟ می خواهم افسار گسیخته سر و گردنش ببویم رخسار گلگونش ببوسم.

- در وجودش جمع اضداد آمده،و هماره اضداد، نفرت و ادبار می فزودند:

- از ناله های درونش شرار آتش خیزد، سیلاب اشکش دریا دریا موج ریزد.

- چونان فتیله مشعل که هلاکش در میان آب و آتش باشد.

و قاضی ابن زبیر چنین سرود:

کانی قد سالت سیول مدامعی

فاذکت حریقا فی الحشا و الترائب

ذباله قندیل تقوم بمائها

وتشعل فیها النار من کل جانب

- با این سیلاب اشکی که بر رخسارم روان است، و این آتشی که تار و پود وجودم به آتش کشیده.

- فتیله مشعلی که غرق درآبم، شعله های سوزان از هر جانبم سرکشیده.

ابو المعالی قاضی جلیس، به قاضی رشید مصری چنین برنگاشت:

ثروه المکرمات بعدک فقر

و محل العلی ببعدک قفر

بک تجلی اذا حللت الدیاجی

و تمر الایام حیث تمر

اذنب الدهر فی مسیرک ذنبا

لیس منه سوی ایابک عذر

- اندوخته کرامت و افتخار، از پس تو ناچیز ماند، مرغزار عظمت خشک و بی گیاه شد.

- بهر جا روی، سیاهی از رخ شب برگیری، بهر سر شتابی، بخت و اقبال به آنسو شتابد.

- رفتی و روزگار جرمی مرتکب شد که جز با مراجعت راه جبران نباشد.

[صفحه ۲۴۵]

گویند: قاضی جلیس و قاضی رشید، هر دو با هم بدرگاه یکی از وزراء حاضر شدند، و بار نیافتند، وزیر از ملاقاتشان عذرآورد، دربان درشتی کرد. نوبت دیگر خدمت رسیدند و بار خواستند، موفق نشدند، دربانشان پاسخ گفت: وزیر درخواب است. از پیشگاه وزارت مراجعت گرفتند، قاضی رشید چنین سرود:

توقعلایام اللئام زوالها

فعما قلیل سوف تنکر حالها

فلو کنت تدعو الله فی کل حاله

لتبقی علهم ما امنت انتقالها

اقبال فرومایگان رو بزوال است، عنقریب زمانه را دگرگون یابی.

- اگر بر دوام، دست دعا بر کشی، بخت و پیرویشان بکام خواهی، در امان نباشند از تیره روزی و نگون بختی.
و قاضی جلیس چنین سرود:

لئن انکرتم منا ازدحاما
لیجتنبکم هذا الزحام

وان نمتم عن الحاجات عمدا
فعین الدهر عنکم لا تنام

- گر امروز نیازمندان را در پیشگاهتان ازدحام است، بفردا بارگاهتان خلوت و نفرتبار است.
- اینک از پذیرش حاجتمندان در خواب نازید، اما دیده روزگارتان در کمین انتقام بیدار است.
روزگاری بر نیامد که وزیرمزبور با نکبتی شدید دچار آمد. (رک: مرآه الجنان ج ۳ ص ۳۰۲).
صفدی درکتاب " نکت الهمیان " می نویسد: موفق بن خلال، خالوی قاضی جلیس بوده‌ابن خلال را نکبت و نگون بختی فرو گرفت، و قاضی جلیس را بخاطر خالو بردرد سر بیفزود، جلیس به قاضی رشید چنین برنگاشت:

تسمع مقالی بابن الزبیر
فانت خلیق بان تسمعه

نکبنا بذی نسب شابک
قلیل الجدی فی زمان الدعه

اذا ناله الخیر لم نرجه
و ان‌صفعوه صفعنا معه

- گفتارم به ابن زبیر برسان. کاری است شایسته که از تو انتظار دارم.
- نگون بختی خالو دامنم بگرفت، نسبی که از بخت و اقبالش خیری نفزود.

[صفحه ۲۴۶]

- اگر بهره مند بود، ما را مفید نیفتاد، اما امروزش در "پس گردنی " شرک باشم.
قاضی جلیس چنانکه در فوات‌الوفیات آمده، بسال ۵۶۱ با عمری در حدود هفتاد سال، در گذشته است.
(اضافات چاپ دوم)
سرورمان، علامه سید احمد عطار بغدادی، در جزء اول ازکتابش " رائق " قسمتی از اشعار قاضی جلیس را ثبت کرده، از جمله

قصیده ای که در ماتم اهل بیت اطهار سروده، ضمنا ملک صالح بن رزیک را ثنا گفته وخدمات ذی قیمت او را نسبت به دربار علوی یاد کرده است. مطلع قصیده این است:

لو لا مجانبه الملوک الشانی

ما تم شانی فی الغرام بشانی

این قصیده ۵۰ بیت است.

قصیده دیگری در ماتم عترت طه سروده که ۶۶ بیت و سر آغاز آن چنین شروع می شود:

ارایت جرءه طیف هذا الزائر

ما هاب عادیه الغیور الزایر

وافی و شملته الظلام ولم یکن

لیزور الا فی ظلام ساتر

فکانه انسان عین لم یلج

مذ قط الا فی سواد الناظر

ما حکم اجفانی کحکم جفونها

شتان بین سواهر و سواحر

- دانی که رویای خیال انگیزش با چه جراتی بدیدار معشوق آمد، از رقیب نهراسید؟

- از راه رسید، در شنلی از سیاهی شب، و از آن پیش جز در تاریکی شب بزیارت نیامد.

- گویا مردمک چشم است که جز در میان سیاهی ماوا ندارد.

- دیدگان مرا با دیدگان او برابر نتوان کرد، دیدگان من ساهرو شب زنده دار، دیدگان او جادوی سحار است.

چکامه دیگر در ثنای امیر مومنان که ضمنا ملک صالح را هم ستوده، این سروده ۷۲ بیت است با این مطلع:

[صفحه ۲۴۷]

علی کل خیر من وصالک مانع

و فی کل لحظ من جمالک شافع

و قصیده دیگر ۶۲ بیت که برهان خلافت علی امیر مومنان را بنظم کشیده، ضمنا سید الشهدا سبط رسول را در سوک و ماتم نشسته و یادی از ملک صالح‌بن رزیک و خدمات او دارد، سرآغاز قصیده این است:

الا هل لدمعی فی الغمام رسیل

و هل لی الی برد الغلیل سبیل

قصیده لامیه ای هم در ۵۱ بیت یاد کرده که در ثنا و رثای اهل بیت طاهرین است.

[صفحه ۲۴۸]

غدیریه ابن مکی نیلی

اشاره

در گذشته سال ۵۶۵

الم تعلموا ان النبی محمدا

بحیدره اوصی و لم یسکن الرمسا

و قال لهم و القوم فی " خم " حضر

و یتلو الذی فیه و قد همسوا همسا:

علی کزری من قمیصی و انه

نصیری و منی مثل هارون من موسی

الم تبصروا الثعبان مستشفعا به

الی الله و المعصوم یلحسه لحسا

فعاد کطاوس یطیر کانه

تغشرم فی الاملاک فستوجب الحبسا

اما رد کف العبد بعد انقطاعها

اما رد عینا بعد ما طمست طمسا

- ندانستی که رسول حق محمد، امیر مومنان حیدر را وصی خود ساخت ازآن پیش که روحش بآسمانها پرواز گیرد؟

- در " غدیر خم " که همگان حاضر گواه بودند، خطبه بر خواند. صداها خاموش، جرسها بی صدا.

- فرمود: علی یار و یاور من است، علی راز دار من است، بسان هرون و موسی.

- ندیدی که اژدر بر سر منبر شده با او راز گفت، پاسخ مسائل شنیده آفرین گفت؟

- و زان پس چون طاوس بپرواز آمد، گویا از ناز در صفت فرشتگان خرامد.

- نه او بود که دست بریده را بر جای خود نصب کرد؟ نه او بود که

[صفحه ۲۴۹]

چشم بر آمده را در حدقه نهاد وبینا آمد؟

شرح زندگانی شاعر

سعید بن احمد بن مکی، نیلی، مودب، از بزرگان شیعه و سرایندگان خوش پرداز،و فدائیام عترت طه است که در راه عقیده و مذهب ثنا و ستایش اهل بیت پیامبر، فراوان سروده و نیک در سفته، مآثر و مفاخر آل طه را بر ملا منتشر ساخته، بدان حد که کوتاه نظران او را به غلو و افراط، نسبت داده اند، در حالی که شاعر گرانمایه، از دوستان معتدل و میانه رواست، منتهی تا سر حد قدرت از مشعل فروزان اهل بیت پر تو گرفته و قدم جای قدم آنان نهاده است. و لذا ابن شهر آشوب در کتاب " معالم العلماء " او را در شمار پرهیزگاران از سرایندگان نام برده است.

یاقوت حموی در معجم الادباء ج ۴ ص ۲۳۰ گوید: مودب شیعه مذهب، نحوی دانشوری بود،با لغت و ادب آشنا، در شیعه گری راه افراط و مبالغه می پیمود، شعر نیکوئی دارد، و بیشتر در ثنا و ستایش اهل بیت سروده. در غزل سرائی لطیف است، با عمری قریب صد سال، درسنه ۵۶۵ در گذشت.

از جمله اشعار او:

قمر اقام قیامتی بقوامه

لم لا یجود لمهجتی بذمامه

ملکته کبدی فاتلف مهجتی

بجمال بهجته و حسن کلامه

و بمبسم عذب کان رضابه

شد مذاب فی عبیر مدامه

و بناظر غنج و طرف احور

یصمی القلوب اذا رنا بسهامه

- ماهپاره ای با قد دلجویش قیامت بپا کرد، خدا را، بر این دل زارم رحمتی آرد.

- قلبم بدو سپردم، خون دلم ریخت، با جمال دلارایش، لهجه خوش بیانش.

- با لب و ندانی شیرین،شهد گوارایش آغشته با شراب انگبین.

- با نگاهی دلربا، چشمانی سیاه و گیرا، دلها در خون کشد با تیر مژگان.

[صفحه ۲۵۰]

و کان خط عذاره فی حسنه

شمس تجلت و هی تحت لثامه

فالصبح یسفرمن ضیاء جبینه

و اللیل من اثیث ظلامه

و الظبی لیس لحاظه کلحاظه

و الغصن لیس قوامه کقوامه

- خط عذارش بر دمیده، گویا خورشید رخش مقاب بر کشیده.

- سپیده صبحگاهی از پرتو رویش نمونه ای، سیاهی شب از سیاهی زلفش جلوه ای.

- نگاه آهو، با نگاهش برابر نباشد، بالای سرو، با قد والایش همانند نباشد.

قمر کان الحسن یعشق بعضه

بعضا فساعده علی قسامه

فالحسن من تلقائه و ورائه

و یمینه و شماله و امامه

و یکاد من ترف لدقه خصره

ینقد بالارداف عند قیامه.

- ماهی که در حسن و نکوئی چون عشق است که خود طالب عشق است و خدای عشق را با آن سر یاری است.

- از این رو، حسن و ملاحت است که از سیمایش می بارد، از پس و پیش، از چپ و راست.

- چنان ظریف و لطیف که اگر خواهد بر سرپا خیزد، ترسم میان باریکش درهم شکند.

عماد کاتب در شرح حال شاعر گوید:

در تشیع راه افراط پیمود، در عین حال مردی پرهیزکار، ادیب و ادیب پرور، در تعصب دینی پیشوا و مقدم بود، کهن سال شد و از حد پیری به فرتوتی پیوست، دیدگانش نابینا، وجودش چون عدم گشت. از نودسال عمرش بر گذشته، آخرین دیدار من و او در بغداد، محله صالح بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد.

امینی گوید:

درست همین است که آخرین دیدار عماد کاتب با شاعر ما ابن مکی، در سال ۵۶۲ اتفاق افتاده، و این همان سال است که عماد کاتب از بغداد خارج شده و دیگر بدان دیار باز نگشته تا در سال ۵۹۷ دار فانی را ترک گفته، چنانکه ابن

[صفحه ۲۵۱]

خلکان در وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۹ یاد کرده است.

در این صورت، تاریخ ۵۹۲ که در فوت الوفیات ج ۱۶۹ ۱، دائره - المعارف فرید وجدی ج ۱۰ ص ۴۴۰ از عماد کاتب نقل شده، نادرست و تصحیف واضحی است که دچار آن شده اند.

شگفت تر آنکه همین تاریخ ۵۹۲ در شذرات الذهب ج ۴ ص۳۰۹ و اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۵، به عنوان سال وفات ابن مکی، شاعر صاحب ترجمه، یاد شده، با آنکه تاریخ آخرین ملاقات او با عماد کاتب است، نه تاریخ وفات او، تازه رقم صحیح آن۵۶۲ است نه ۵۹۲.

در این صورت، تاریخ وفات شاعر، همان سال ۵۶۵ خواهد بود که یاقوت حموی یاد کرده، و انکه می بینیم، عماد کاتب، نام شاعر را در فرهنگ خود ثبت نموده، گواه بر این است که نباید در سال ۵۹۲فوت کرده باشد، زیرا این فرهنگ ویژه شعرائی است که بعد از شروع قرن پنجم و فقط تا سال ۵۷۲ زندگی داشته اند، آن چنانکه در تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۱۹۰ تصریح شده است.

عماد الدین کاتب گوید: خواهر زاده شاعر،عمر واسطی، صفار، در بغداد می گفت: خالویم سعید بن مکی در ضمن سخنی چنین سروه است:

ما بال مغانی اللوی بشخصک اطلال

قد طال وقوفی بها و بثی قد طال

الربع دثور، متناه قفار، و الربع محیل، بعد الاوانس بطال

عفته دبور و شمال و جنوب معمر ملث مرخی العزالی محلال

یا صاح قفا باللوی فسائل رسما قد حال لعل الرسوم تنبی عن حال

ما شف فوادی الا نعیب غراب بالبین ینادی قد طار یضرب بالفال

مذ طار شجا بالفراق قلبا حزینا بالبین و اقصی بالبعد صاحبه الخال

تمشی تتهادی و قد ثناها دل من فرط حیاها تخفی رنین الخلخال

- در پناه این تل خاک، کلبه دوستان بود،از چه در هم ریخت؟ دیری در این سامان درنگ کردم، با غم دل بسر بردم.

- اینک بساط آن خشک و بی آب، کرانه وادی بی گیاه، دیگر از انس و شادی خبری نیست.

[صفحه ۲۵۲]

- طوفان ازچپ و راست، جنوب و شمال، بنیاد آن در هم نوردید، آنجا که بهر شامگاه از ژاله باران خرم دلفزا بود.

- ای همسفر - لختی بیارام تا از در و دیوارفرو ریخته خبری پرسم، باشد که از حال دوستانم خبری گیرم.

- این دل زارم نشکست، جز ناله جغدی شوم که آهنگ فراق و جدائی نواخت.

- ناله ای‌زد و پرواز گرفت، دلم را غم فرو گرفت، وای از دوری آن لعبت صاحب خال.

- نرمک نرمک می خرامید، با ناز و ادا، از فرط شرم تا پنهان سازد آوای خلخال.

صفدی در " نکت الهمیان " و ابن شاکر در " فوات الوفیات " ج ۱ ص ۱۶۹ بشرح حال شاعر پرداخته اند و گویند: شعری استوار دارد و بیشتر در ستایش اهل بیت است،و بعد از این کلام، سخن عماد کاتب را آورده اند.

شرح حال ابن مکی، درلسان المیزان ج ۳ ص. مجالس المومنین ص ۴۶۹ یافت می شود، و از اشعار مذهبی اوست که در ثنای امیر مومنان سروده است:

فان یکن آدم من قبل الوری

نبی و فی جنه عدن داره

فان مولای علیا ذا العلی

من قبله ساطعه انواره

اگر آدم بو البشر، پیش از عالمیان پیامبر شد و در بوستان برین ماوا گرفت.

- سرور و سالارم علی صاحب معالی، از آن پیشترپر تو انوارش بالا گرفت.

- خدای جهان‌بحرمت پنجتن از خطای آدم درگذشت، پناه و حرمت یافت.

- اگر نوح سرخیل رسولان، کشتی نجات آراست تا از سیل طوفان در امان مانند.

- سرور و سالارم علی صاحب معالی، خود کشتی نجات است، یارانش بدو پناه و آرام گیرند.

[صفحه ۲۵۳]

- اگر یونس در شکم ماهی از دریا نجات یافت.

- داستان" جلندی " از امام مبین عبرتی است که رهبر دوستان است.

- در سرزمین بابل، خورشید بخاطر او بازگشت، از آن پس که شب پرده تاریکی بر آویخت.

و ان یکن موسی رعا مجتهدا

عشرا الی ان شقه انتظاره

- و اگر موسی عمران، ده سال شبانی کرد، بانتظاری مشقت بار.

- تا دخت شعیب را تزویج کرد و در وادی طور آتش اخضر دید.

- سرور وسالارم علی صاحب معالی بامر خدایا دخت محمد جفت شد.

- و اگر عیسی را فضل و مقامی است که بامر خدا، مادرش حمل گرفت.

- علی در شکم مادر به تسبیحو استغفار پرداخت و مادر خود از سجده‌لات و عزی باز داشت.

آخرین بیت قصیده، ناظر به حدیثی است که " حلبی " در سیره حلبیه ج ۱ ص ۲۸۵، زینی دحلان در سیره اش، صفوری در نزهه المجالس ج ۲:۲۱۰، شبلنجی در نور الابصار، روایت کرده اند، دائر باینکه علی امیر مومنین در زمان حمل، مادرش را از سجده کردن بر بتها مانع می گشت.

و همواز است:

و محمد یوم القیامه شافع

للمومنین و کل عبد مقنت

- رسول خدا در روز حشر، شفیع مومنان باشد و هم بندگان رام و مطیع.

- علی با دو فرزندش زادگان فاطمه،شیعیان را برستگاری رسانند.

- و زین‌العابدین علی، باقر علم پیامبر محمدو از آن پس زاده اش جعفر، رهبر آمال‌اند.

- کاظم فرخنده مال موسی، زاده‌اش رضا پرچم هدایت و تقوی در مشکلات پناه من اند.

- زاده رضا محمد هادی سبل، از آن پس علی برگزیده امم، ذخیره فردای من اند.

[صفحه ۲۵۴]

- دو پیشوایی عسکر: حسن و زاده اش مهدی که امیدوارم به یمن وجودشان به حقیقت راه یابم.

قصیده ای هم در ثنای امیر مومنان و غزوه خیبر دارد:

فهزها فاهتز من حولها

حصنا بنوه حجرا جلمدا

- دراز قلعه خیبر بر کند، لرزه بر ارکان حصار افکند.

- چنانش پر تاب کرد که پنجاه ذراع بدورافکند.

- سپس بر سر دست گرفت و سپاه‌را از خندق عبور داد.

از جمله قصیده‌ایکه خطاب به امیر مومنان گوید:

- دست بریده را بر جای خود پیوند کردی، چونان که چشم برکنده را در حدقه جای دادی.

- جمجمه " جلندی " را که استخوانی پوسیده بود، مخاطب ساختی با تو سخن گفت.

در پایان قصیده ای که ده بیت آن به نقل از حموی گذشت، چنین گوید:

دع یا سعید هواک و استمسک بمن

تسعد بهم و تزاح من آثامه

- ای سعید، هوای نفس از سربنه، بدامن آنها چنگ زن که سعادت یابی و از قید گناهان وارهی.

- با محمد و حیدر و فاطمه و فرزندانشان که‌پیمان ولایت کامل شد.

- آن گروه که دوستانشان برستاخیز مسرور شوند، بد خواهانشان انگشت ندامت بدندان گزند.

- نور از پیشانی دوستانشان بلکه دوست‌دوستانشان در لمعان است، نامه اعمالش بدست راست.

- از حوض کوثر سیراب شوند، جامی شراب که دیگر تشنگی نیابند.

- از دست امیر مومنان‌علی، خوشا بر حالش که از دست امامش آب حیات نوشد.

[صفحه ۲۵۵]

- اگر نبود، راه هدایت روشن نمی بود، با پست و بلندیها، دشت و هامونها.

- خدا را می پرستید، دیگران از جهالت بدامن بتها پناه می گرفتند.

- آصف برخیا،شمعون صفا، یوشع وصی موسی، در علمو دانش کمترین شاگرد او باشند.

یوسف واسطی دو بیت در نکوهش سرور عالمیان علی سروده، و ابن مکی نیلی او را چنین پاسخ گفته است:

الاقل لمن قال فی کفره

و ربی علی قوله شاهد

اذا اجتمع الناس فی واحد

و خالفهم فی الرضا واحد

فقد دل اجماعهم کلهم

علی انه عقله فاسد

- بگو بان نابخرد کافر که در ناسپاسی گوید و خدایم شاهد گفتار است.

- آنگاه که مردمان در خلافت متفق گردند، یکتن از میانه مخالف باشد.

- اتفاق آراء آنان گواه است که رای آن یک نفر فاسد است.

بدو بر گو:

کذبت و قولک غیر الصحیح

و زعمک ینقده الناقد

فقد اجمعت قوم موسی جمیعا

علی العجل یا رجس یا مارد

و داموا عکوفا علی عجلهم

و هارون منفرد فارد

فکان الکثیر هم المخطئون

و کان المصیب هو الواحد.

- خطا گفتی،دروغی بهم بافتی، تصورت در نظر ناقدان مردود است.

- قوم موسی، همگان بر گوساله سامری متفق و یکرای شدند. ای خبیث ای نابکار.

- گوساله را خدای گرفتند و بپرستش ادامه دادند. هارون وصی موسی یکه و تنها ماند.

- اکثریت، خطاکار بودند که دنبال گوساله گرفتند، آنکه تنها و منفرد ماند، رایش صحیح و بر حق بود.

و در قصیده دگر، امیر مومنان را چنین ثنا می گوید:

خصه الله بالعلوم فاضحی

و هو ینبی بسر کل ضمیر

[صفحه ۲۵۶]

حافظ العلم عن اخیه عن الله

خبیرا عن اللطیف الخبیر

- خدایش بدانش بر کشید، بدان حد که از راز پنهان باخبر گشت.

- مایه دانش از برادرش محمد گرفت، و محمد از خداوند یکتا، لطیف خبیر.

توجه:

سرورمان، سید امین، در اعیان الشیعه ج ۶ ص ۴۰۷ تحت عنوان (ابو سعید نیلی) فصلی باز کرده، و شرح حالی که در مجالس المومنین برای (سعید بن احمد نیلی) آمده، در آن فصل باز گو نموده، و دنباله سخن را به تحقیق در نام صاحب ترجمه کشانده است، تحقیقی که مایه شگفتی است.

فرموده است که سخن شاعر (دع با سعیدهوام و استمسک بمن)، با سعید مخفف ابا سعید است، حرف ندا حذف شده، خطاب بخود اوست که گوید ای ابا سعید، از اینجا معلوم می شود کنیه شاعر ابو سعید است، در حالی که شعر (دع یا سعید) ضبط شده و با نام کوچک خودرا مخاطب ساخته است، نه با کینه. سید امین، در ج ۱۴ ص ۲۰۷ اعیان الشیعه نوشته: ابن مکی نامش سعد یا سعید است، وفات شاعر را در ج ۱ ص ۵۹۵ ط اول بسال ۵۹۲ ثبت کرده و در طبع دوم ج ۱ ص ۱۷۷ قسم دوم، بسال ۵۹۵ ثبت نموده که هر دو اشتباه است. ضمنا شرح حال شاعر را از ابن خلکان نقل کرده، بااینکه ابن خلکان، شاعرما نیلی را عنوان نکرده است.

(پایان اضافات چاپ دوم)

[صفحه ۲۵۷]

غدیریه خطیب خوارزمی

اشاره

۵۶۸ - ۴۸۴

الاهل من فتی کابی تراب

امام طاهر فوق التراب

- جوانمردی چون بو تراب کجاست؟ پیشوای پاک گوهر در پهنه گیتی.

- اگر دیدگانم دردمند گردد، از غبار نعلش توتیا سازم.

- محمد رسول گرامی‌شهر علم است، امیر مومنان باب علم باشد.

- در محراب عبادت گریان، در صحنه پیکار خندان.

- از زر و زیور چشم پوشید، در هم و دینار نیندوخت.

- در پهنه رزمگاه سپاه شیطان تار و مار کرد، چون صاعقه شمشیرش آتش برانگیخت.

- علی است که با زیور هدایت آزین گرفت، از آن پیش که جامه‌جوانی در پوشد.

- علی است که بتهای قریش بشکست، آنگاه که بر شانه رسول بر آمد.

- علی است که با نص وصایت،زنان پیغمبر را کفیل آمد، امینی که حجابش رادع نباشد.

- علی است که " عمرو عبدود " را با ضرب شمشیر فرو انداخت، ضربتی که اسلام را آباد کرد.

- داستان " براءت " و " غدیر خم " و " پرچم روز خیبر " نزاع را فیصله بخشد.

[صفحه ۲۵۸]

- محمد و علی چون هارون و موسی باشند. این تمثیل از پیامبر بزرگوار است.
- در مسجد خود، درهای دیگران مسدود کرد، درب خانه علی باز ماند.
- مردمان، یکسر، قشراند، سرورمان علی مغز باشد.
- ولایتش - بی شک - مانند قلاده - بر گردن مومنین افتاد، بینی دشمنان بر خاک مالید.
- هر گاه " عمر " در پاسخ مسائل بخطا رفت، علی راه صوابش بنمود.
- و عمر از راه انصاف گفت: اگر علی نمی بود پاسخ خطایم مرا به هلاکت و تباهی می راند.
- از اینرو فاطمه و سرورمان علی، با دو فرزندش، مایه خوشنودی و مسرت خاطراند.
- هر که خواهد خاندانی را با ستایش بر کشد، من ثنا خوان اهل بیت رسولم.
- اگر مهر آنان مایه ننگ‌و عار باشد - و هیهات که چنین باشد - من از روزی که فرزانه گشتم، قرین این ننگ و عارم.
- علی را که پرتو حق و رهبر حقجویان بود، کشتند. آنکه یکتا مرد میدان بود.
- زاده اش حسن مجتبی، جوانمرد در عرب را کشتند، باسم مذاب کارش ساختند.
- حسین رااز آب فرات محروم کردند، با طعن نیزه و شمشیر بخاک و خون کشیدند.
- اگر سخن زینت نبود، علی سجاد را هم می کشتند، کودکی خردسال.
- پیشوایی‌عدالت زید بن علی را بردار کشیدند، خدا را زاین ستم ناهنجار.
- دختران‌محمد در تابش خورشید، تشنه لب، خاندان یزید در سایه قصر و خرگاه.
- خاندان یزید خیمه چرمین بپا کردند، اصحاب کساء جامه بر تن نداشتند.

[صفحه ۲۵۹]

شرح حال شاعر

حافظ، ابو الموید، ابو محمد، موفق بن احمد بن‌ابی سعید اسحاق بن موید مکی حنفی، معروف به " اخطب خوارزم. " فقیهی دانشور، حافظی مشهور، صاحب حدیثی با اسناد فراوان، خطیبی پر آوازه، آگاه از سیره و تاریخ، شاعر، ادیب، خطبه ها انشاء کرد، سروده هایش ثبت دفاتر آمده است.

حموی، در معجم‌الادباء، ضمن شرح حال ابو العلاء همدانی، به عنوان حافظ از او نام برده و صفدری در " الوافی بالوفیات" او را ثنا گفته و تقی فارسی در " عقدالثمین فی تاریخ البلد الامین " از او یاد کرده.

و نیز، قفطی در " اخبار نحاه، " سیوطی در " بغیه الوعاه " ص ۴۰۱، محمد عبد الحی در" فوائد البهیه " ص ۳۹، سید خونساری در "روضات الجنات " ص ۲۱ و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغه العربیه ج۳ ص ۶۰ و صاحب " معجم المطبوعات " ص ۱۸۱۷ بنقل از جواهر المضیه در اول کتاب، ضمن مناقب ابی حنیفه.

این معاجم، یکسره از تفصیل اساتید و شاگردان: مشایخ و تلامذه او، و نیزنام کتابهای نفیس او خالی است، ما در تمام این نواحی

بحث کرده و از کتابهای خود مولف و کتب اجازات استفاده کرده ایم.

مشایخ، اساتید روایت

۱- حافظ، نجم الدین، عمر بن محمد بن احمد، نسفی، در گذشته ۴۳۷ خدمت او دانش اندوخته و حدیث فرا گرفته.

۲- ابو القاسم، جار الله، محود بن عمر زمخشری در گذشته ۵۳۸، ادبیان را نزد او خواند و حدیث هم فرا گرفته.

۳- ابو الفتح، عبد الملک بن ابی القاسم بن ابی سهل، کروخی، هروی،

[صفحه ۲۶۰]

در گشذته. ۵۴۸ در بازگشت از سفر حج از او حدیث فرا گرفته، چنانکه در جزء اول مقتل او دیده می شود.

۴- ابو الحسن، علی بن حسین غزنوی، ملقب به "برهان " در گذشته. ۵۵۱ در بغداد آخرین روز ماه ربیع الاول از سال ۵۴۴درخانه استاد، از او حدیث فرا گرفته.

۵- شیخ الدین، ابو الحسن، علی بن احمد بن محمویه، جوینی، بردی، در گذشته ۵۵۱.

۶- ابو بکر، محمد بن عبید الله بن نصر، زاغونی، در گذشته ۵۵۲، در بغداد، از او حدیث شنیده.

۷- مجد الدین، ابو الفتوح، محمد بن ابی جعفر محمد، طائی، درگذشته ۵۵۵. بوسیله نامه از او اجازه حدیث گرفته.

۸- زین الدین، ابو منصور، شهردار بن شیرویه، دیلمی، در گذشته ۵۵۸، از او اجازه حدیث دارد، با نامه ارتباط علمی داشته اند.

۹- ابو العلاء، حسن بن احمد بن حسین بن احمد بن محمد، عطار، همدانی، در گذشته ۵۶۹، اجازه حدیث دارد.

۱۰- ابو المظفر، عبد الملک بن علی بن محمد، همدانی، ساکن بغداد، اجازه حدیث دارد.

۱۱- ابو النجیب، سعد بن عبد الله بن حسن، همدانی مروزی، ضمن نامه اجازه حدیث گرفته.

۱۲- ابو الفرج، شمس الائمه، محمد بن احمد مکی، برادر خوارزمی، چنانکه در مقتل خود از او یاد می کند، و به عنوان، پیشوای اجل، بزرگوار، برادرم سراج الدین،رکن الاسلام، شمش الائمه، امام الحرمین، رحمه الله علیه، می ستاید.

به صورت املاء (دیکته) از برادرش روایت می کند.

۱۳- ابو طاهر، محمدبن محمد، شیحی، خطیب مرو. اجازه حدیث گرفته.

۱۴- ابوبکر، محمد بن‌حسن بن ابی جعفر بن ابی سهل، زورقی. طی نامه اجازه حدیث دارد.

[صفحه ۲۶۱]

۱۵- ابو الفتح، عبد الواحد بن حسن، باقرحی.

۱۶- ابو عفان، عثمان بن‌احمد صرام، خوارزمی.

۱۷- نجم الدین، ابو منصور، محمد بن حسین بن محمد، بغدادی، چنانکه حمویئی در " فرائد السمطین " یاد کرده، از نامبرده اجازه حدیث دارد.

۱۸- ابو داود، محمد بن سلیمان بن محمد خیام، همدانی، طی نامه از او روایت می کند.

۱۹- حسن بن نجار، چنانکه در " فرائد السمطین " آمده، از او روایت دارد.

۲۰- ابو محمد عباس بن محمد بن ابی منصور، غضاری، طوسی.

۲۱- کمال الدین، ابو ذر، احمد بن محمد بن بندار.

۲۲- افضل الحفاظ، تاج الدین، محمد بن سمان بن یوسف همدانی. طی نامه روایت می کند.

۲۳- فخر الائمه، ابو الفضل،ابن عبد الرحمن، حفر بندی. اجازه حدیث دارد.

۲۴- شیخ سعید بن محمد بن‌ابی بکر، فقیهی، چنانکه در مقتل یاد کرده، از او با اجازه روایت می کرده.

۲۵- ابو علی حداد.

۲۶- سیف‌الدین، ابو جعفر، محمد بن عمران بن‌ابی علی جمحی، روایت از طریق مکاتبه.

۲۷- ابو الحسین، ابن بشران، عدل، در بغداد از او حدیث گرفته.

۲۸- مبارک بن محمد شعطی.

۲۹- رکن الائمه، عبد الحمید بن میکائیل.

۳۰- ابو القاسم، منصور بن نوح، شهرستانی، در بازگشت از سفر حج، بسال ۵۴۴ در " شهرستان " از او حدیث گرفته.

۳۱- ابو الفضل، عبد الرحمن‌محمد، کرمانی.

۳۲- ابو داود، محمود بن سلیمان بن محمد، همدانی، روایت دارد، با

[صفحه ۲۶۲]

نامه ارتباط علمی.

۳۳- سدید الدین، محمد بن منصور بن علی، مقری، معروف به دیوانی.

۳۴- ابو الحسن، علی بن احمد، کرباسی. در مجلس املاء، از او حدیث گرفته.

۳۵- امام، مسعود بن احمد دهستانی، با نامه اجازه حدیث گرفته.

شاگردان، راویان

۱- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم، عبدالسید، مطرزی خوارزمی، حنفی (۶۱۰- ۵۳۸) در مختصر صاحب ترجمه قرائت‌داشته و اخذ حدیث کرده، چنانکه بغیه‌الوعاه ص ۴۰۲، مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۰۸ نوشته اند، و از او روایت میکرده، چنانکه در فرائد السمطین واجازه علامه حلی به بنی زهره، و اجازه مفصل صاحب معالم یاد شده.

۲- مسلم بن علی، ابن اخت، کتاب مناقب را از مولف صاحب ترجمه روایت می کرده، چنانکه در اجازه شاگرد شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی، در گذشته ۶۸۹ برای سید شمس الدین محمد بن جمال‌الدین احمد، استاد شهید اول، یاد شده.

۳- شیخ، ابو الرضا، طاهر بن‌ابی المکارم، عبد السید بن علی، خوارزمی، کتاب مناقب را از صاحب ترجمه (مولف) روایت می کرده. به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود.

۴- شیخ، ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد، حسینی، کتاب مناقب را از مولف روایت می کرده. به اجازه شاگردحلی مراجعه شود.

۵- ابو جعفر، محمد بن علی بن شهر آشوب، سروری، مازندرانی، در گذشته ۵۸۸ (رک: مقاییس) با خوارزمی مکاتبه می کرده.

۶- جمال الدین، ابن معین، کتاب مناقب خوارزمی را از مولف روایت می کرده، (رک: فرائد السمطین).

[صفحه ۲۶۳]

۷- ابو القاسم، ناصر بن احمدبن بکر نحوی، در گذشته ۶۰۷، خدمت صاحب ترجمه قرائت کرده، به بغیه الوعاه مراجعه شود.

تالیفات خوارزمی

خوارزمی، در علم فقه و حدیث و تاریخ و ادب و سایر علوم متفرقه دستی بکمال داشته، و از طرف دیگر، شهرت او در دوران زندگی ونامه نگاری و ارتباط با اساتید علم وحدیث در اکناف جهان، ایحاب می کند ومی رساند که خوارزمی تالیفات فراوانی برشته تحریر آورده باشد، و من فکر می کنم چنین بوده است، منتهی آنچه شهرت یافته و بدست ما رسیده تنها هفت‌کتاب است که اینک نام می بریم:

۱ - مناقب امام ابو حنیفه، در ۲ جلد، حیدر آباد دکن ۱۳۲۱ طبع شده.

۲- ردشمس برای امیر مومنان علی علیه السلام. ابو جعفر، ابن شهر آشوب درکتاب مناقب خود ج ۱ ص ۴۸۴ از این کتاب نام می برد.

۳- کتاب اربعین،در مناقب پیامبر امین، و وصی او امیر مومنین، در مقتل خود چنین یاد کرده، ابن شهر آشوب این کتاب را روایت می کرده و گوید: مولف کتاب خوارزمی، طی نامه ای از کتاب اربعین‌خود یاد کرده و بمن اجازه روایت داده.

ابن شهر آشوب، در کتاب مناقب خود از این کتاب اربعین فراوان نقل کرده و ما تمام آن روایات را استقصا و بررسی کردیم، با کتاب مناقب معروفش برابر نبود، در اینصورت احتمال اینکه کتاب اربعین خوارزمی با کتاب مناقب او متحد باشد، بیمورد است.

۴- کتاب قضایا امیر المومنین، ابن شهر آشوب در ج ۱ مناقب خود ص ۴۸۴ از آن نام می برد.

۵- کتاب مقتل الحسین سید الشهدا سلام الله علیه، جمال الدین ابن معین آنرا روایت کرده، آن چنانکه در اجازات آمده.

این کتاب با پانزده فصل در دو جلد مرتب گشته و فهرست فصول آن بدین قرار است:

۱- برخی از فضائل پیامبر (ص).

[صفحه ۲۶۴]

۲- فضائل، ام المومنین، خدیجه دخت خویلد، زوجه رسول خدا.

۳- فضائل فاطمه بنت اسد، مادر امیر المومنین (ع).

۴ - چند نمونه از فضائل امیر المومنین و ذریه پاک او.

۵- فضائل صدیقه طاهره فاطمه دخت پیامبر (ص).

۶ - فضائل حسن و حسین علیهما الصلاه و السلام.

۷- فضائل ویژه امام حسین (ع).

۸ - اخبار رسول‌خدا از حسین و سرانجام او.

۹- آنچه میان حسین و ولید و مروان، در حال حیات معاویه و بعد از وفات او گذشته.

۱۰- شرح زندگانی آن سرور، دوران، اقامت مکه و رسیدن نامه های اهل کوفه و گسیل داشتن مسلم بن عقیل. و ماجرای قتل او.

۱۱- خروج از مکه بسوی عراق و گزارشات این سفر، تا ورود به دشت " طف " و جریان شهادت.
۱۲- کیفر قاتلان، و یاری نا کنندگان، و لعنت بر قاتلین.
۱۳- یادآوری مصیبت و سوگواری و ماتمداری.
۱۴- زیارت تربت آن سرور.
۱۵- جریان انتقام مختار از قاتلین و ناظرین قتل آن سرور.

۶- دیوان شعر، چلپی درکشف الظنون ج ۱ ص۵۲۴ گوید: دیوان شعرش نیکو است، شعر و احساسش در حدود سرایندگان معاصر اوست.

۷- کتاب فضائل امیر المومنین، معروف به مناقب، در سال ۱۲۲۴ طبع شده. این کتاب را جمعی از پیشوایان علم حدیث از مولف بزرگوار آن روایت کرده اند چنانکه قبلا اشاره‌شد، از این جمع:
۱ - شیخ مسلم بن علی، ابن الاخت.
۲- شیخ ابو الرضاطاهر بن ابی المکارم عبد السید خوارزمی.
۳- سید ابو محمد، عبد الله بن جعفر حسینی.
۴- شیخ نجیب الدین، یحیی بن سعید حلی، در گذشته۶۸۹، گوید: کتاب

[صفحه ۲۶۵]

مناقب خوارزمی را بر شیخ ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد حسینی در سال ۵۹۳ قرائت کردم.
۵- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم مطرزی.
۶- امینی گوید: من کتاب مناقب خوارزمی را از فقیه طائفه در میان شیعیان علوی، یعنی آیت الله، حاج آقا حسین قمی در گذشته ۱۴ ربیع الاول ۱۳۶۶ روایت می کنم، و آن فقید معظم از علامه اکبر سید مرتضی کشمیری، در گذشته ۱۳۲۳، از سید مهدی قزوینی در گذشته ۱۳۰۰، از عمویش سید محمد باقر ابن احمد قزوینی، در گذشته ۱۲۴۶، از خالویش سید محمد مهدی بحر العلوم، در گذشته۱۲۱۲، از استاد اکبر بهبهانی، در گذشته ۱۲۰۸، از پدر بزرگوارش اکمل بهبهانی،

[صفحه ۲۶۶]

از جمال الدین خونساری در گذشته ۱۱۲۵، از علامه تقی مجلسی در گذشته ۱۰۷۰، از شیخ جابر بن عباس نجفی، از محقق کرکی شهید ۹۴۰، از شیخ زین الدین علی بن هلال جزائری، از شیخ ابو العباس احمد بن فهد حلی در گذشته ۸۴۱، از شیخ شرف الدین ابو عبد الله حلی اسدی‌در گذشته ۸۲۶، از شیخ و استادمان شهید اول، در سال ۷۸۶، از رضی الدین ابو الحسن علی مزیدی الحلی در گذشته ۷۵۷، از آیه الله علامه حلی،در گذشته ۷۲۶، از شیخ نجیب الدین یحیی بن احمد حلی در گذشته ۶۸۹، از سید ابو محمد عبد الله بن جعفر حسینی، از مولف کتاب: خوارزمی.
و نیز، علامه حلی از طریق دیگر: ازبرهان الدین ابو المکارم ناصر بن ابی‌المکارم، از ابو الموید، مولف کتاب روایت دارد.
این کتاب مناقب را، ذهبی در میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۰، ضمن شرح حال محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان نام می برد، و می گوید: خطیب خوارزم از طریق این دجال صفت ابن شاذان احادیث فراوانی که یکسره باطل، رکیک، رسواست، در کتاب

مناقب سرورمان علی رضی الله عنه روایت می کند.

چلپی هم در کشف الظنون ج ۲ ص ۵۳۲ کتاب مناقب را بنام خوارزمی ثبت کرده و گفته: مناقب علی‌بن ابی طالب، تالیف ابو المويد، موفق بن احمد خوارزمی.

از زمان مولف، تاکنون، کتاب مناقب او مورد استفاده بوده و هست و گروهی از ناقلان حدیث و حمله علم و دانش از آن‌روایت کرده اند، از جمله:

[صفحه ۲۶۷]

۱- حافظ، مفتی حرمین، صاحب کفایه الطالب و که در مصر، عراق و ایران چاپ شده) معروف به گنجی شافعی، در گذشته. ۶۵۸ در کتاب‌کفایه الطالب ص ۱۲۰ و ۱۲۴ و ۱۴۸ و ۱۸۲ و ۱۹۱ و ۱۵۲ ط نجف اشرف از مناقب‌خوارزمی روایت کرده و در چند مورد، تصریح میکند که از کتاب مناقب خوارزمی نقل می کنم.

۲- سرور ما شیعیان، رضی الدین، ابن طاوس، در گذشته ۶۶۴، در کتاب خود (الیقین فی‌ان علیا امیر المومنین) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و در باب ۲۶ گوید: خوارزمی صاحب مناقب، از بزرگان علماء چهار مذهب است، که او را ستایش کرده اند، و فضائل او را یاد می کنند. و در باب دیگر می گوید: خوارزمی همان است که محمد بن نجار، شیخ محدثین در بغداد، او را ثنا گفته و تزکیه نموده.

۳- علامه، یوسف بن ابی حاتم شامی، در کتاب خود (الدر النظیم فی الائمه اللهامیم) فراوان از کتاب مناقب حوارزمی نقل کرده و به اسناد کتاب تصریح می کند.

۴- بهاء الدین، علی‌بن عیسی اربلی، در گذشته ۶۹۲ با تصریح به نسبت، از کتاب مناقب، فروان نقل حدیث می کند.

۵- شیخ الاسلام، ابو اسحاق، شیخ ابراهیم حموئی، در گذشته ۷۲۲، در کتاب خودفرائد السمطین با تصریح به نسبت، ازهمین کتاب مناقب نقل می کند.

۶- آیه الله، علامه حلی، در گذشته ۷۲۶، در کتابس " کشف الیقین."

۷- نورالدین، ابن صباغ، مکی مالکی، در گذشته ۸۵۵ فراوان از این کتاب مناقب نقل کرده.

۸- شیخ علی بن یونس، عاملی نباطی بیاضی، در گذشته ۸۷۷ درکتابش صراط المستقیم.

۹- ابن حجر عسقلانی، در گذشته ۹۷۳، روایت زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها را از خوارزمی روایت می کند، و عین حدیث در مناقب موجود است.

۱۰- سید هاشم بن سلیمان توبلی، بحرانی، در گذشته۱۱۰۷ در کتاب

[صفحه ۲۶۸]

غایه المرام.

۱۱- شیخ ما، ابو الحسن شریف، در گذشته ۱۱۳۸، فراوان در کتاب " ضیاء العالمین " که در مبحث امامت تالیف شده از مناقب خوارزمی روایت می کند، و در برخی موارد گفته: حدیث را خطیب‌خوارزمی که مشهور است و در نزد آنان مورد وثوق است، در کتاب مناقب خود آورده.

۱۲- سید شبلنجی شافعی در کتاب خود نور الابصار، کتاب مناقب را تالیف خوارزمی معرفی می کند.

۱۳- سید، ابوبکر، ابن شهاب الدین حضرمی شافعی، در کتاب خود " رشفه الصادی" از این کتاب نقل حدیث می کند.

شعر خوارزمی و خطبه هایش

صفدی چنانکه در بغیه الوعاه آمده گوید: خوارزمی خطبه ها انشاء کرده وشعرها گفته، ولی ما از خطبه ها و کلمات و اشعار او چیزی بدست نداریم،جز آنچه در کتاب مناقب و کتاب مقتل الامام السبط بمقدار قلیلی یافت می شود، با آنکه دیوان شعری دارد، که چلپی یاد کرده.

قسمتی از شعر او در مناقب ابن شهر آشوب، و صراط المستقیم بیاضی و معجم الادبای حموی ج ۳ ص ۴۱ ذیل شرح حال ابو العلاء همدانی در گذشته ۵۶۷ دیده می شود.

ولادت و وفات

خوارزمی در حدود سال ۴۸۴ متولد شده، چنانکه در بغیه الوعاه، طبقات حنفیه تالیف محیی الدین حنفی، دیباچه کتاب مناقب ابی حنیفه بنقل از قفطی، وافی بالوفیات، تالیف صفدی با قید تقریب ذکر شده ودر فوائد البهیه صریحا سال ۴۸۴ سال ولادت یاد شده.

تاریخ وفاتش سال ۵۶۷است، چنانکه در بغیه الوعاه از قفطی‌نقل شده، و هم در فوائد البهیه از صفدی، و تقی فارسی مولف عقد الثمین در تاریخ بلد الامین بنقل از ذهبی درتاریخ الاسلام آورده، و همچنین چلپی‌در کشف الظنون خونساری در روضات الجنات تصریح کرده.

[صفحه ۲۶۹]

اما در فوائد البهیه از قفطی نقل کرده که تاریخ وفات خوارزمی سال ۵۹۶ بوده و این تصحیف واضحی است، سیوطی در بغیه‌الوعاه صحیح آن را از قفطی نقل کرده و هم غیر سیوطی، سال ۵۶۹ هم که در کتاب فوائد یاد شده و سال ۵۷۶ که در تاریخ آداب اللغه حرجی زیدان آمده، ناصواب است. و خدا داناست.

[صفحه ۲۷۰]

غدیریه فقیه عماره یمنی

اشاره

مقتول ۵۱۳ - ۵۶۹

ولاوک مفروض علی کل مسلم

و حبک مفروط و افضل مغنم

اذا المرء لم یکرم بحبک نفسه

غدا و هو عند الله غیر مکرم

ورثت الهدی عن نص عیسی بن حیدر و فاطمه لا نص عیسی بن مریم

و قال: اطیعوا لابن عمی فانه

امینی علی سر الاله المکتم

کذلک وصی المصفی بابن‌عمه

الی منجد یوم " الغدیر " و متهم

- ولایت بر مسلمانان فرض و واجب، مهرت ذخیره آخرت، غنیمت دنیا.

- اگر آدمث با مهرت جان‌خود صفا نبخشد، نزد خدای گیتی پاک ومصفا نباشد.

- رهبری با نص عیسی فرزند حیدر و فاطمه یافتی، نه گفتارعیسی فرزند مریم.

- گفت: طاعت پسر عمم بگردن گیرید که امین من است و امین خدا در اسرار مکتوم.

- چونان وصایت مصطفی به پسر عمش که در روز غدیر با مردم حجاز و تهامه در میان هشت.

- تاریخ تکرار می شود، کهنه وتازه یکسان است، و فضیلت ویژه سابقان.

[صفحه ۲۷۱]

- با پیمان و بیعت دلهای مسلمانان را در اختیار گرفتی، ولایت مفروض، موید شد.

- پهنه جهان را ارث بردی از پدرت، از جدت،ارثی که قابل تقسیم نبود.

- ارث خلافت ترا بود، بدون منازع، گرچه بر آسمانها بر شود.

- اگر حق وصایت را حفظ کنند، دیگران را در اقطار جهان حق حکومت نیست.

شاعر قصیده دیگری هم سروده که ساکنان قصر خلیفه را ماتم سرائی کرده و در آن میان گوید:

و الارض تهتز فی یوم " الغدیر "کما

یهتز ما بین قصریکم من الاسل

متن ابیات با ترجمه آن خواهد آمد.

شرح حال شاعر

فقیه، نجم الدین، ابو محمد، عماره بن ابی الحسن علی بن زیدان بن احمد، حکمی یمنی از فقهای شیعه امامیه و مدرسین و مولفین آنان و از شهیدان راه تشیع است.

علم کامل، و فضل شامل او با ادبی والا وشعری دلربا و شیوا زیور یافته است: چون نظمی سراید، ندانی که در و گهر در سلک کشد، یا طلای ناب در قالب شعر ریزد.

اشعار آبدارش در عین روانی متین و محکم، پر ارج و با رونق است، از همه بالاتر، مهر و ولای پیوسته است به عترت وحی و خاندان طه، و اعتقاد به امامت و پیشوائی آنان، بدان حد راسخ و پا برجا که جان شریفش را در راه مذهب خود فدا کرد.

تالیفات گرانمایه، و آثارعلمی و ادبی او، جاویدانه نام او رابر صفحات تاریخ ثبت کرده است، از جمله " نکت عصریه " در اخبار وزراء مصرا، تاریخ یمن، کتابی در فرائض مواریث، دیوان شعر، قصیده ای بنام " شکایه المتظلم و نکایه المتالم (" شکوای دادخواه و انتقام یک دردمند،از ستمگر بدخواه)، سروده و به صلاح الدین ایوبی گسیل داشته.

[صفحه ۲۷۲]

خود، در کتاب " نکت عصریه " ص ۷ راجع به نسب خود گوید:

اما جرثومه نسبم از قحطان است، از قبیله حکم بن سعد العشیره مذحجی و اما وطنم، یمن است در تهامه، شهر مرطان، از وادی وساع، که فاصله اش تا مکه از جانب جنوب یازده روز است،در همانجا تولد یافته و تربیت شده ام، ساکنان آن سامان، باقیماندگان عرب تهامه اید.

ریاست و زعامتشان بهمشیب بن سلیمان می رسد که از جانب مادر، جد من است، و هم به زیدان بن‌احمد که جد پدری من باشد، جدم زیدان می گفت:

در میان اسلاف خود، یازده تن از اجداد خود را می شناسم که هر یک دانشوری مصنف بوده است در علوم مختلفه.

و من خود عمویم علی بن‌زیدان را دیده ام و هم خالویم محمد بن مشیب، و ریاست قبیله حکم بن سعد العشیره بدین دو پیوسته می شد...

تا آنجا که گوید: روزی ببرادرم یحیی گفتم: کدام شاعر درباره جدت: مشیب بن سلیمان و زیدان بن احمد چنین سروده است:

اذا طرقتک احداث اللیالی

و لم یوجد لعلتها طبیب

و اعوز من یجیرک من سطاها

فزیدان یجیرک و المشیب

هر گاه حوادث روزگارتدر تاریکی شب حلقه بر در کوبد، و درمان نیابی.

- کسی نباشد که از سطوت زمانه ات پناه بخشد، زیدان و مشیب ترا پناه بخشند.

- این دو پناه درماندگان اند، املاک از دست رفته ام بمن باز گرداندند، آنروز که چهره زمامه دژم بود.

و قاما عند خذلانی بنصری

قیاما تستکین به الخطوب

- آنروز که یاور یاوری نبود، بیاری من‌برخاستند، چونان که دردمندی و درماندگی از پای بنشست.

[صفحه ۲۷۳]

پاسخ داد: این شاعر، سلطان علی فرزند حبابه فرودی بود که اقوامش‌بر او ستم کرده از آب و ملکش اخراج کرده بودند، و او را تحت کفالت برادرش سلامه درآوردند، لذا بر این‌دو جد بزرگوارمان در آمد، و این دو با جماعتی از خویشان خود راه بر گرفتند و سلامه را از کفالت املاک عزل کرده، علی را بر سر کار خود مسلط ساختند، و میان او و اقوامش راباصلاح آوردند.

جدم زیدان و مشیب، در این راه پنجاه هزار دینار طلا بمصرف رساندند، چه از اموالی که به شاعر صله دادند، و یا مصارفی که در تجهیز سپاه، بخاطر نصرت و یاری او خرج کردند، و یا اسبان تازی و شتران‌عربی که بسوی او گسیل داشتند.

یحیی می گفت: مدبر شاعر، حکمی، در قصیده طولانی خود، به پدر و خالوی من‌اشاره دارد که گوید:

- پدران شما، املاک ابن حبابه را بدو رد کردند، بعد از آنکه سر رشته امور از کفش خارج بود.

- مشیب، دست به شمشیر کین برد و کار بسامان آورد، زیدان با صولت در آمد و آب رفته بجو آورد.

- اینک شما دو تن محکم و استوار نمودید آنچه را پدرانتان اساس و بنیان نهادند، از اینرو است که فرزند، پدر را ماند.

پدرم می گفت: عمویت علی بیمار شد، چندانکه مشرف بر هلاک بود، ولی بعد که شفا یافت و از بستر بیماری برخاست، من قصیده ای را بر او خواندم که مردی از قبیله بنی الحارث بنام سلم بن شافع سروده بود.

این مرد بر ما میهمان شد تا از علی عمویت در پرداختن دیه ای که از عهده پرداخت آن‌عاجز مانده بود، یاری بگیرد، ولی چون ما بپرستاری او مشغول و سرگرم بودیم، آن مرد حارثی نامراد بخانه خود برگشت، و قصیده ای گسیل داشت که‌از جمله این ابیات است:

اذا اودی ابن زیدان علی

فلا طلعت نجومک یا سماء

و لا اشتمل النساء علی جنین

و لا روی الثری للسحب ماء

[صفحه ۲۷۴]

علی الدنیا و ساکنها جمیعا

اذا اودی ابو الحسن العفاء

- اگر سایه ابن زیدان علی، از سر ما کوتاه شود. ای‌آسمان دگرت اختر مباد.
- و نه زنان کودکی در برگیرند، و نه زمین از آب باران سیراب شواد.
- خاک بر سر دنیا و اهل دنیا یکسر، اگر ابو الحسن علی از میان ما برواد.

گوید: عمویم علی بعد از شنیدن قصیده بگریه در آمد، دستور فرمود تاآن مرد حارثی را احضار کنیم، هزار دینار بدو صله داد، دیه مقتول را هم‌پرداخت، و این بعد از ششماه بود، وهر گاه او را می دید، اکرام و احترام می کرد و بر قدر و منزلت او می افزود.

عماره، سخن را در جود و سماحت عمش علی بن زیدان و دامنه وسیع‌ثروت او بدرازا کشانده و از شجاعت و دلیری او قصه ها سر کرده و سپس می گوید:

سال ۵۲۹ بحد بلوغ رسیدم، و سال ۳۱ بفرمان پدرم همراه وزیر مسلم بن سخت جانب زبید گرفتم، در آنجا منزل گزیدم و چهار سال رحل اقامت افکندم و از مدرسه جز برای نماز جمعه‌خارج نگشتم.

سال پنجم بزیارت پدر و مادرم رفته و باز در مراجعت، سه سال‌در زبید اقامت کردم، جمعی از طلاب نزد من فقه شافعی و فرائض و مواریث قرائت می کردند، من خود کتابی در فرائض تصنیف کرده ام.

در سال ۳۹، پدرم همراه پنج تن از برادرانم به زبید آمدند، در خدمت والدم قسمتی ازاشعار خود را خواندم، نیکو شمرد و گفت: تو خود می دانی که ادب، نعمتی‌از نعمت های الهی است که بر تو فرو ریخته، مبادا با ناسزا گوئی مردم، نعمت ادب را کفران و ناسپاسی کنی، مرا سوگند داد، که هیچگاه مسلمانی را حتی با یک فرد بیت هجو نگویم، و من سوگند یاد کردم.

یکنوبت همراه ملکه آزاده، مادر فاتک شاه زبید، به حج رفتم، نوبت دیگر به مکه مشرف شدم، و آن در سال ۵۴۹ بود که در موسم این سال امیر الحرمین هاشم ابن فلتیه وفات کرد، و فرزندش قاسم بن هاشم را تولیت امارت داد. واو مرا به عنوان سفیر به سوی مصر گسیل داشت.

[صفحه ۲۷۵]

من در ماه ربیع الاول‌از سال ۵۵۰ به مصر در آمدم و در آن هنگام، خلیفه مصر، امام فائز بن ظافر بود، و وزیر او ملک صالح، طلایع بن رزیک. و چون برای عرض سلام‌شرفیاب گشتم در رواق طلائی از قصر خلیفه بود، و همانجا این قصیده خود را با این سرآغاز انشاد کردم:

الحمد للعیس بعد العزم و الهمم
حمدا یقوم بما اولت من النعم

لا اجحدالحق، عندی للرکاب ید
تمنت اللجم فیها رتبه الخطم

قربن بعد مزار العز من نظری

حتی رایت امام العصر من امم

و رحن من کعبه البطحاء و الحرم

وفدا الی کعبه المعروف و الکرم

ثنا و ستایش از آن عزم و همت است و از آن پس شایسته اشتران نجیب که ما را بخدمت رساندند، ثنائی در خور نعمت.

- کفران نباشد، شتران رهوار بر من منتی دارند، منتی که لگام اسب آرزو کند تا مهار اشتری گردد.

- بارگاه عزت دور می نمود، در نظرم کوتاه کردند، با همت کاروان اینک در حضور پیشوای عصر باشم.

- از کعبه بطحا و حرم الهی راه بر گرفتند، به کعبه احسان و کرم میهمان‌آمدند.

فهل دری البیت انی بعد فرقته

ما سرت من حرم الا الی حرم

حیث الخلافه مضروب سرادقها

بین النقضین: من عفو و من نقم

و للامامه انوار مقدسه

تجلو البغیضین: من عدل و من‌ظلم

و للنبوه ابیات ینص لنا

علی الخفیین: من حکم و من حکم

و للمکارم‌اعلام تعلمنا

مدح الجزیلین: من باس و من کرم

و للعلی السن تثنی محامدها

علی الحمیدین: من فعل و من شیم

و رایه الشرف البذاخ ترفعها

ید الرفیعین: من مجد و من همم

- ندانم خانه خدا دانست که بعد از مفارقت آن حرم، جانب این حرم گرفتم؟

- جائی که سراپرده خلافت میان دو مرز مخالف: عفو و انتقام بر فلک فراز است.

[صفحه ۲۷۶]

- آنجا که پرتو پیشوائی چنان پاك و مقدس باشد که چهره دو دشمن: عدل و ستم باز شناسیم.
- نبوت و رسالت را خاندانی است که بالصراحه بیان سازد، دو امر مخفی: فرمان آسمانی، حکمت الهی.
- مکارم اخلاق را بیرقها است که نمودار سازد چگونه ثنا گوئیم بر دو نامتناهی: قدرت لا یزال، کرم سرشار.
- افتخار و عظمت را زبانهاست که ستایش کند از دو نیکو مظهر: کردار نیك، پندار نیك.
- و این پرچم معالی و آزادگی است که فراز شد با دو دست ارجمند: نژاد پاك، همت والا.

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا

فوز النجاه و اجر البر فی القسم

- سوگند بمقام منیع خلافت، و اعتقادم اینکه فوز و رستگاری، و پاداش سوگند راست دریابم.
- سوگند که وزیر صالح او، دین و دنیا را پناه داد، غمها از چهره ها بزدود.
- جامه افتخارش بر تن که تار و پودش ساخته شمشیر و قلم باشد.

وجوده اوجد الایام ما اقترحت

وجوده اعدم الشاکین للعدم

- شمع وجودش هر چه زمانه آرزو داشت بیافرید، بذل و نوالش ریشه فقر و مستمندی ببرید.
- نیزه های تابدار، گردن کشوری ببند کشید که بینی ثریا بارجمندی بر کشید.
- مقام و رفعتی بینم عظیم الشان که در خیال نگنجد، با آنکه بیدارم، پندارم خواب بینم.
- روزی از ایام عمر که در آرزوهای طلائی هم پیش بینی نمی کردم، و نه پای همت بدان رفعت و ارجمندی می رسید.
- کاش اختران آسمان فرو می شدند، تا بعنوان ستایش و مدح در سلك نظم کشم، کلمات در خور ثنا و ستایشتان نیست.
- عصای وزارت بر دست او است، وزارتی که در خیر خواهی خلافت

[صفحه ۲۷۷]

متهم نیست.
- میان وزارت و خلافت عاطفه مهری است که از فکر ارجمند مایه گیرد، نی خویشی و قرابت.
- آن‌یک خلیفه، این یك وزیر، سایه عدالتشان بر سر اسلام و امت بر دوام باد.
- چون دست فیض گشایند، فیضان نیل را در برابر آن ارجی نماند، عطای باران چه باشد، دیگر جای سخن نیست.
بخاطر دارم که صالح، کرارا می گفت: اعد اعد، و کار گزاران، و اعیان امیران و بزرگان مصر، هر یك به نحوی تحسین و تمجید

می کردند، خلعتهای زیادی از جامه های زربافِ خلافت بر سرم ریختند، صالح ۵۰۰ دینار عطا کرد، و یکی از کارگزاران از حضور سیده شریفه دخت امام ۵۰۰ دینار دیگر عطا کرد، و اموال را تا منزل من حمل کردند.

- سپس مرسوم و وظیفه ای برایم مقرر کردند که پیش از آن برای کسی مقرر نشده بود، امراء دولت بافتخار من، مجالس سور و ولیمه ترتیب دادند، صالح وزیر، برای مجالست احضارم کرد، و در سلک ندیمان و مونسان خود بر کشید، پیاپی پاداش وصله بر من ریخت، چندانکه در جود و احسانش غرق گشتم.

در خدمت صالح با اعیان اهل ادب بر خورد کرده انس ورزیدم، مانند:

شیخ جلیس ابو المعالی، ابن حباب، موفق بن خلال صاحب دفتر انشاء ابو الفتح محمود بن قادوس، المهذب ابو محمد، حسن بن زبیر، و هیچیک، از نامردگان‌نیست جز اینکه در فضائل انسانی و زعامت و ریاست نصیبی وافر دارد.

و در ص ۶۹ گوید: موقعی که " شاور " در رواق طلا- جلوس کرد، شعرا و خطبا و جماعتی از مردم دیگر - جز عده ای قلیل - همگان بپاخاستند و زادگان رزیک را بباد ناسزا و دشنام گرفتند، در آن موقع، ضرغام مدیر تشریفات دربار، و یحیی ابن خیاط سپهسالار لشکر بود، و میان من و " شاور " دوستی و صفائی محکم و استوار از پیشین زمان برقرار بود، روز دوم‌جلوسش، که همگان حاضر و ناظر بودند، قصیده ای

[صفحه ۲۷۸]

انشاد کردم که ابتدایش چنین شروع می شود:

صحت بدولتک الایام من سقم
و زال ما یشتکیه الدهر من الم

زالت لیالی بنی رزیک و انصرمت
و الحمد و الذم فیهاغیر منصرم

کان صالحهم یوما و عادلهم
فی صدر ذا الدست لم یقعد و لم یقم

هم حرکوها علیهم و هی ساکنه
و السلم قد تنبت الاوراق فی السلم

کنا نظن و بعض الظن ماثمه
بان ذلک جمع غیر منهزم

فمذ وقعت وقوع النسر خانهم

من كان مجتمعا من ذلك الرخم

- دولت زمانه از دردمندی شفا یافت، شکوه روزگار فرو کشید.
- شبهای زادگان " رزیک " بزوال آمد، اما ستایش و نکوهش زوال نپذیرد.
- پنداری نه " صالح " و نه فرزندش " عادل " در صدر این شاه نشین نه نشستند و نه برخاستند.
- پنداشتیم -و برخی پندارها مایه گناه است - که این قدرت زوال نپذیرد.
- از آن هنگام که مانند شاهین بر سر شکارت فرود آمدی، جمع کلاغان راه خیانت گرفتند.
ضرغام مدیر تشریفات، در این شعر بر من خرده می گرفت و می گفت: من در نظر تو از کلاغان باشم؟
- آنان نه دشمنی بودند که گامشان بلرزد، جز اینکه در سیل بنیان کنت نابود شدند.
- من که دیگران را عظمت نهم،غر از اینم هدف نباشد که شان ترا ارجمند سازم، مرا معذور دار، نکوهش مفرما.
- اگر بینی که شبهای انس آنان را پاس می دارم، بخاطر دار که دیری از آن روزگار بر نگذشته.
- اگردهان به نکوهش آنان باز کنم، جوانمردیت سخن در دهانم بشکند.
- و خدا به نیکی و احسان فرمان دهد، و فحش و دشنام ناروا شمارد.
شاور و دوفرزندش از من تقدیر کردند که تا چه حد نسبت به خاندان رزیک پاس وفا داشته ام. (سخنان خود شاعر پایان پذیرفت)

[صفحه ۲۷۹]

عماره، با شهامتی کامل از حریم مقاسات انسانی دفاع می کرده، و پاس احترام و منادمت دوستان سابق و ولی نعمت خودرا بحق رعایت می کرد، در موارد متعددی با اولیاء امور و نو دولتان پر غرور بمقاله برخاست، بدان حد که تقدیر و تمجید همگان را بر انگیخت:

از جمله، روزی با ابو سالم یحیی بن احدب بن ابی حصیبه شاعر، در کاخ لولو، در خدمت نجم الدین ایوب بن شادی حضور داشتند، و این اجتماع بعداز وفات خلیفه عاضد بود. ابن ابی حصیبه، قصیده ای برای شاد باش نجم الدین انشاد کرد و گفت:

یا مالك الارض لا ارضی له طرفا
منها و ما كان منها لم يكن طرفا

قد عجل الله هذی الدار تسکنها
و قد اعدلک الجنات و الغرفا

تشرفت بک عمن کان یسکنها
فالبس بها العز و لتلبس بک الشرفا

کانوا بها صدفا و الدار لولوه

و انت لولوه صارت لها صدفا

ای شاه گیتی و نه در خورت انم که گویم شاه مصری، که مصرت در آستین باشد.

- اینک در این کاخ دلپذیر بیارام، بستانها و کاخها دگر از پی مهیا باشد.

- این کاخ لاویز از تو شرافت یابی نی ساکنان پیشین، با این کاخ، جامه عزت و ارجمندی درپوش که کاخ را هم جامه شرافت باشد.

- آنان در این کاخ چون صدف بودند و کاخ لولو. اینک تو لولوتی و کاخت صدف باشد.

فقیه عماره قصیده ای بر رد او گفت از این قرار:

اثمت یا من هجاالسادات و الخلفا

و قلت ما قلته فی ثلبهم سخفا

جعلتهم صدفا حلوا بلولوه

و العرف ما زال سکنی اللولو الصدفا

و انما هی دار حل جوهرهم

فیها و شف فاسناها الذی وصفا

فقال: لولوه. عجبا ببهجتها

و کونها حوت الاشراف و الشرفا

فهم بسکناهم الایات اذا سکنوا

فیها و من قبلها قد اسکنوا الصحفا

- خطا گفتی. ای که سادات و خلفا را بر شماری. آنچه در عیب آنان

[صفحه ۲۸۰]

گفتی یاوه بود.

- گفتی چون صدف در میان لولو جا کردند، ای نادان. همه دانند که لولو را جای درصدف بود.

- کافی است که گوهر جانشاندر آن ماوی داشت، بالید و شفاف شد، ستایش همگان بر گوهر جان بود.

- از آن گفت: لولوتی باشد: در شاهوار، که از جلوه آن در شگفت شد، جلوه ای که از شرافت ساکنان بر فزود.

- آیات خدا بودند که روزی چند در این کاخ شریف ماوا گرفتند، از آن پیش ماوایشان مصحف شریف الهی بود.

و الجوهر الفرد، نور لیس یعرفه

من البریه الاکل من عرفا

لو لا تجسمه فیهم لکان علی

ضعف البصائر للابصارمختطفا

فالکلب یا کلب اسنی منک مکرمه

لان فیه حفاظا دائما و وفا

- جوهر فرد را تابشی چو خورشید است، اما جز خردمندان در نیابند.

- اگردر وجود اینان تجسم نمی یافت، پرتو آن جوهر فرد، چشمها را خیره می ساخت.

- ای سگ و سگ از تو کرامت و معرفتش‌بیش باشد، چرا که در پاس ولی نعمت خود با وفا و بر دوام باشد.

مقریزی گوید: خدا را بر این شیر مرد با وفاکه بحق و حقیقت پاس ولی نعمت خود بداشت، فقیه عماره، هماره چنین بود، و بهمین جهت بود که در راه جانبداری از دوستان و ندیمان پیشین مقتول شد، که سیره دوستان مخلص همین‌است. خدایش رحمت کناد و گناهانش بیامرزاد.

فقیه عماره، قصائدی دارد که در رثا و ماتم خلفای فاطمی سروده، باشد که حق نعمت را ادا کرده باشد، از جمله قصیده ای که‌چنین شروع می گردد:

لا تندبن لیلی ولا اطلالها

یوما و ان ظعنت بها اجمالها

و اندب هدیت قصور سادات عفت

قد نالهم ریب الزمان و نالها

[صفحه ۲۸۱]

درست معالمها لدرس ملوکهم

و تغیرت من بعدهم احوالها

- دیگر بر معشوقه ات لیلی اشک میفشان ناله مزن و نه بر خاکستر اجاق، اگر چه از جوارت خیمه بر کند.

- ناله بزن سیلاب اشک روان کن بر سادات این کاخ که پی سپر انقلاب زمانه گشتند.

- آثار و نشانش کهنه شد، از آنرو که کاخ نشینان کهنه گشتند، از پس آنان اوضاع و احوال دگرگون شد.

و از همین قصیده است:

رمیت یا دهر کف المجد بالشلل

وجیده بعد حسن الحلی بالعطل

ای روزگار. بازوی مجد و شرافت شکستی، زرو زیور از سینه اش باز کردی.

- در راه و روش چنان لغزیدی که از پا فتادی، اگر باقدرت بر سر پا خاستی از لغزش خود معذرت بجوی.

- بینی ارجمندت را بریدی، اینک انگشت ندامت بدندان گیر، از شرمساری سر بالا مکن.

- با شتاب، اساس مکرمت و سخاوت منهدم کردی، آرامتر. آرامش و نرمش بهترین شیوه رفتار است.

- وای بر من از آتش‌دل و بر آرزومندان یکسر که گرامیترین‌دولت روزگار از پا در آمد.

- جانب مصر گرفتم، پستان پر شیرش بنمود چندان مکرمت دوشیدم که از آرزوها فزون بود.

- جوانمردانی که آلاف الوف عطا کردند، کمال جوانمردی بین که من دست سوال بر نکشیدم.

- بر کنار شاه نشین نشیمن داشتم، آنگاه که خیل لشکر صف به صف بودند.

- از امیران لشکر کرامت و مهر دیدم، صفائی که عارضه کدورتها بشست.

- ای که در مهر خاندان فاطمه ام بنکوهش گیری، نکوهشت باد، اگر در

[صفحه ۲۸۲]

نکوهش من سستی گیری.

- خدارا. لختی در رواقهای قصر زرین و کاخ‌لولو بگرد و با من ناله و زاری سر کن. نه بر پهنه حمل و صفین.

- به ساکنان قصر بر گو بخدا سوگند، جراحت‌دل التیام نگیرد، در دم شفا نیابد.

- سپاه فرنگ با آل علی امیر مومنان،کی بدتر از این می کرد.

- تفاوت جز این بود که آنان باسیری می بردند و شما باسیری میفروشید.

- در اکناف قصر چرخیدم، همه جا را وحشتبار دیدم، پیش از این قبله آمال میهمانان بود.

- از بیم خرده گیران، رخ برتافتم، اما چهره مهرم رخ بر نتابید.

- ازتاسف اشک بر رخسام دوید که پایگاه رفعتتان مهجور و خالی بود.

- بر فتوت و آزادگی شما می گریم و می نالم، روزگار بگشت، آزادگی شما در صفحه گیتی برقرار ماند.

- رواق مهمانخانه ات بزمگه واردین بود، اینک در و دیوارش وحشت آفرین است.

- عید فطر، از آن روز که عظمت شما قربانی شد، از گردش روزگار گله ها دارد.

- دیگر از سالی دو دست جامه خبر نباشد، نو کهنه شد، کهنه ها پوسید.

- مراسم شاد باشی که در روز خلیج انجام می گرفت. شکوه و جلالتان بر اشتران بار می شد.

- سالگرد هر سال، عید فطر و اضحی، چه‌داد و دهشهای وافر که از شما بر سر همگان نبارید.

- بساط زمین در عید" غدیر "رقصان بود، چونان که نیزه های آبدار تابدار در دست نگهبانان می‌رقصید.
- خیل تکاور با ساز و برگ زرین صف می کشید، چونان که عروسان در زیب و زیور صف بیارایند.

[صفحه ۲۸۳]

- خوان غذا بر طبقهای گران حمل می شد، بر دوش خدمتگذاران با شتاب.
- احسان و کرم ویژه این رعایا نبود، بلکه دورترین امتها بهره مند بود.
- وظیفه مقرر، ذمیان یهود و نصاری در بر گرفت، هم مهاجران، هم پیک و قاصدان.
- نساجی "طراز "که در شهر "تنیس "عظمت یافت، بذل و نوالش شامل دولتها و ملتها بود.
- جوامع دینی از احسان شما برخوردار شد، هرآنکه در علم و عمل صدر محافل بود.
- روزگار که هماره سرکش و غدار است، بدست شما در بند شد، اینک افسار و بند فرو ریخت.
- بحق سوگند که کینه خواه شما برستاخیز رستگار نشود، و نه از عذاب برهد، مگر مهر کیش شما.
- و نه با سوز و تشنگی آب نوشد، از دست پیامبر، بهترین جهانیان خاتم رسولان.
- و نه بهشت عدن را دیدار کند آنکه پیمان "عاضد بن علی "سرور مومنین بشکست.
- پیشوایان من. رهبران. ذخیره فردای من و هر کس در گرو اعمال خویش است.
- بخدا سوگند که حق ثنا و ستایش ادا نکردم، چرا که فضل وجودشان چون ژاله‌بهاری بود.
- اگر دامنه سخن گسترش یابد، خدا را شکر که من شرمسار ایشان نباشم.
- راه نجاتند و رستگاری، هم بدنیا و هم آخرت، مهر آنان اساس دین و کردار است.
- پرتو هدایت، مشعل تارکی، باران رحمت بهنگام خسکشالی.
- سرورانی که از نور خدائی سرشته باشند، از اینرو تاریکی نگیرند.
- بخدا سوگند که از مهر آنان دست نکشم، مادام که بر پهنه زمین گام نهم.

شاعر صاحب ترجمه، بخاطر انشاء همین قصیده همراه جمعی که متهم

[صفحه ۲۸۴]

به توطئه بودند مقتول شد.

گفتند: جماعتی علیه صلاح الدین با فرنگیان مکاتبه می کردند تا با کمک آنان فرزند عاضد را بر تخت بنشانند، در میان این جماعت یک نفر از سپاهیان بود که از اهالی مصر نبود، نزد صلاح الدین شد و او را از ماجرای توطئه آگاه کرد.

صلاح الدین همه را حاضر کرد، اعتراف کردند، دستور داد بر چوبه دارشان بکشند، روز شنبه ماه رمضان سال ۵۹۹ در قاهره، همه را بردار کشیدند، روز توفیقشان یکشنبه ۲۳ ماه شعبان بود.

همراه فقیه عماره، قاضی القضاه ابو القاسم هبه الله بن عبد الله بن کامل هم مصلوب شد. و ابن عبد القوی داعی الدعاه (رئیس مبلغان خلافت فاطمی) که بر گنجینه های قصر خلافت واقف بود، مورد شکنجه قرار گرفت تا محل آنرا بر ملا کند، امتناع کرد و جان بر سر اینکار گذاشت، و گنجینه ها تباه شد.

از جمله مصلوبین: عویرس ناظر دفتر، شبر یا دبیر اسرار، عبد الصمد منشی یکی از امراءمصر، نجاح حمامی، منجم نصرانی که توطئه گران را تشویق می کرد که موفق شده کارشان بسامان میرسد.

صفدی در " غیث منسجم " گوید ": بعید نمی نماید که قاضی فاضل، در هلاکت عماره سعایت کرده باشد، زیرا صلاح الدین درباره عماره با او مشورت کرد، قاضی گفت: تبعید شود. صلاح الدین گفت: ممکن است پنهانی باز شود، قاضی گفت: تنبیه و تادیب شود، صلاح الدین گفت: سگ این لحظه سکوت می کند، لحظه دیگر پارس می کند. قاضی گفت: او را بکش.

صلاح الدین گفت: شاهان که اراده کنند، عمل خواهند کرد. صلاح الدین با شتاب بپا خاست و دستور دار کشیدن او را با قاضی عویرس و گروهی از همراهانشان صادر کرده، و چون خواستند که او و او را بر چوبه دارببندند استدعا کرد تا او را از کنار خانه ببرند، تصور می کرد که او را ازقتل برهاند، قاضی را که چشم بدو افتاد، برخاست و در بر روی خود ببست، عماره چنین سرود:

[صفحه ۲۸۵]

عبد العزیز قد احتجب

ان الخلاص من العجب

- قاضی عبد العزیز در حجاب شد، دیگر رهائی بسیار شگفت می نماید.

عماد الدین کاتب در " خریده "گوید: تاج الدین کندی، ابو الیمن بعد از مصلوب شدن عماره چنین سرود:

عماره فی الاسلام ابدی خیانه

و بایع فیها بیعه و صلیبا

و امسی شریک الشرک فی بغض احمد

و اصبح فی حب الصلیب صلیبا

و کان خبیث الملتقی ان عجمته

تجد منه عودا فی النفاق صلیبا

سیلقی غدا ما کان یسعی لنفسه

و یسقی صدیدا فی لظی و صلیبا

- عماره‌در اسلام راه خیانت گرفت، با یهود و نصاری همگام شد.

- در کین احمد با مشرکان شریک آمد، در مهر صلیب استوار شد.

- چنان سخت کوش که اگر با دندان بخائی، در زیر دندان چون فولاد نر باشد.

- برستاخیز، آنچه کاشت می درود، آتش و خونابه اش شراب باشد.

شاعر، نزد خاندان رزیک مکانت و منزلتی بس عظیم داشت، اشعار فراوانی در مدح آنان سروده که در دیوانش، و هم در کتاب " نکت عصریه" درج است.

در نکت می نویسد که ملک صالح سه هزار دینار یعنی سه بدره زر بدو فرستاد و با خط خود بر نوشت:

قل للفقیه عماره یا خیر من

قد حاز فهما ثاقبا و خطابا

اقبل نصیحه من دعاک الی الهدی

قل " حطه " و ادخل الینا البابا

تجد الائمه شافعین و لاتجد

الا لدینا سنه و کتابا

و علی ان اعلی محللک فی الوری

و اذا شفعت‌الی کنت مجابا

و تعجل الالاف و هی ثلاثه

ذهبا و قل لک النضار مذابا

- به فقیه عماره بر گو: ایکه از فهم و دانش، سخن و خطابه برخورداری.

- پند ناصحت بر گوش گیر که راهت نماید: بگو: خواهان آمرزشم، قدم در راه گذار.

[صفحه ۲۸۶]

- پیشوایانت شافع محشر باشند، اینجا جز کتاب و سنت حاکم نباشد.

- پیمان بندم که مقامت رفیع گردانم، شفاعتت هر چه باشد، پذیرا گردم.

- اینک سه بدره زر بحساب بر گیر، تبر مذاب لایق مقدار تو نباشد.

فقیه‌عماره در پاسخش نوشت:

حاشاک من هذا الخطاب خطابا

یا خیر املاک الزمان نصابا

لکن اذا ما افسدت علماوکم

معمور معتقدی و صار خرابا

و دعوتکم فکری الی اقوالکم

من بعد ذاک اطاعکم و اجابا

فاشدد یدیک علی صفاء محبتی

و امنن علی و سد هذا البابا

- این نه در خور مقام منیعت باشد که مرا بهترین مردم دانی، ایکه بر پادشاهان سر و افسر باشی.

- داعیان و مبلغانت معموره قلبم خراب کردند، ایمانم بباد فنا دادند.

- اینک که خود، اندیشه ام را بخدمت باز خوانی اجابت کنم، راه اطاعت پیش گیرم.

- استوار و محکم بر صفای مهرم چنگ بر زن، منت پذیرم، اما دهان داعیان رااستوار بر بند.

فقیه عماره فرزندان متعدد داشت، ۶ تن پسران او در حال حیات او دار فانی را وداع گفتند، عماره درباره یکایک آنها مرثیه ها سروده که سرآغاز آن قصیده ها در اصل کتاب (الغدیر عربی یاد شده) و چون ترجمه آن مایه ملال بود، از ترجمه خودداری شد. در خاتمه کتاب و خاتمه شرح حال شاعر، این چند بیت از سروده های همین شاعر است درج می شود:

یا رب هییء لنا من امرنا رشدا

و اجعل معونتک الحسنی لنا مددا

و لا تکلنا الی تدبیر انفسنا

فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسدا

انت الکریم و قد جهزت من املی

الی ایادیک وجها سائلا و یدا

و للرجاء ثواب انت تعلمه

فاجعل ثوابی دوام الستر لی ابدا

- بار خدایا، اسباب رشد و صلاح مهیا کن، با نصرت خود ما را مدد فرما.

[صفحه ۲۸۷]

- ما را به خود وامگذار که ما از اصلاح مفاسد عاجز و ناتوانیم.

- کریم و بخشنده ای، از اینرو آرزوهای بسیج شد، دست گدائی فراز کردیم چشم امید به نعمت وافرت دوختیم.

- امیدواری هم پاداش نیکی دارد، و تو بهتر دانی. پاداش من پرده پوشی بر گناهان و معایب است، عطا فرما.

و آخر دعوانا ان الحمد لله

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹